هذه رسالة

حجة الاسلام

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب	حجة الاسلام — فارسی
مصنف	حکیم (ملا علی) نوری
مؤلف	
خطی	نسخ ۲۱ سطری
چاپی	
سال تحریر	۲۲ رمضان ۱۳۰۹ — عدد اوراق ۱۱۲
جزء کتب	حکمت و عقائد — شماره خصوصی
شماره عمومی	۱۴۳۲۸ — شماره قبض
واقف	سید محمدباقر سبزواری — تاریخ وقف محرم ۱۳۰۶
طول	۲۲ س م — عرض ۱۷ س م — شماره صفحات

۱۴۳۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله الاول بلا اول كان قبله والاخر بلا اخر يكون بعده ابتدع بقدرته الخلق
ابتداعا واخترعهم على مشيته اختراعا ثم سلك بهم طريق ارادته وبعثهم في سبيل
محبته والحمد لله الذي لو حبس عن عباده معرفة حمده على ما ابلاهم من منته المتتابعة
واسبغ عليهم من نعمه المتظاهرة لتصرفوا في منته فلم يحمدوه وتوسعوا في رزقه فلم يشكروه
ولو كانوا كذلك لخرجوا من حدود الانسانية الى حد البهيمية فكانوا كما وصف في محكم كتابه
ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا والحمد لله على ما عرفنا من نفسه والهمنا من شكره
وفتح لنا من ابواب العلم بربوبيته ودلنا عليه من الاخلاص له في توحيد الوهيته
وصلى الله على نبيه محمد المحمود الذي من به علينا دون الامم الماضية والقرون السالفة
بقدرته التي لا يعجز عن شيء وان عظم ولا يفوتها شيء لطف وجسم فختم بنا على جميع
من ذرا وجعلنا شهداء على من جحد وبر اللهم فصل عليه واله الوارثين لكماله هو امام
الرحمة وقائد الخير ومفتاح البركة صل وسلم عليه كما نصب لامرك نفسه وتعرض فيك
للمكروه بدنه وكاشف في الدعاء اليك حامته وحارب في رضاك اسرته وقطع
في احياء دينك رحمه واقصى الادنين على جحودهم وقرب الاقصين على استجابتهم

لك

لك ووالى فيك الابعدين وعادى فيك الاقربين وادأب نفسه في تبليغ
رسالاتك واتعبها في الدعاء الى ملتك وشغلها بالنصح لاهل دعوتك وهاجر
الى بلاد الغربة ومحل النائي عن موطن رحله وموضع رجله ومسقط راسه ومانس
نفسه ارادة منه لاعزاز دينك واستنصارا على اهل الكفر بك حتى استتب له ما حاول
في اعدائك واستتم له ما دبر في اوليائك فنهد اليهم مستفتحا بعونك ومتقويا على ضعفه
بنصرك فغزاهم في عقر ديارهم وهجم عليهم في بحبوحة قرارهم حتى ظهر امرك وعلت كلمتك
ولو كره المشركون اما بعد پس بر راى اخوان صفا وخلان وفا ذره خاكسار
علي نوري بيقدر ومقدار بعرضه ميدارد كه در عهد معدلت مهد پادشاه ماعز وجاه
اسمان باركاه شهنشاه جمجاه سليمان جايگاه اسلام واسلاميان پناه اسمان پايه
خورشيد سايه جمشيد سرير خورشيد ضمير فلك سير ملك تسخير كيوان رفعت اسمان
ارتفاع قمر طلعت خورشيد شعاع افتاب تابش سحاب ريزش كردون كردش دريا
انتفاع دادگستر معدلت مصلح صاحبقران دين وملت بر عدو ملاك الملك مراد
الملة فخر الملوك سلاطين مفخر دنيب وزينت تاج وتخت سعادت بخش طالع وبخت
شرع را پاس وست حصن حصين عرف را باس او قرار ومكين سكندر در غضنفر
فر قدر قدرت قضا امضا جهان داور جهان ارا بكف ابر وبدل دريا بخاطر معمور
عبرت بدل گنجينه حكمت بسينه مخزن صفوت بفكرت بحر گوهر زا بخلق به نگلستان
بخلق روضه رضوان بدست ابر در افشان بطبع بحر گهر زا مجموعه مجامع مفاخر
وافتخار مجمع جوامع سطوت واقتدار مخزن مناقب خواقين اولي الايدي والابصار
معدن مفاخر سلاطين اولي العزة والاعتبار شاه شاهان والاتبار شهنشاه جهان
مطاع عالم مدار ابو النصر بهادر ابو الفتح ليل ونهار ابو الظفر المظفر ذو الشوكة
والاقتدار المؤيد المنصور بنصر الله الملك القهار ظل الله العلي الاعلى فتحعلي شاه

فاجار عدا الله عز وعلا ظله وخلد الله تعالى ملکه واجرى فى بحار الظفر والنصر والفتح
فلکه چون پایه قصر اسمان سایه نصرت وحراست ویاری وپاس داری ملت مُتّبضِه
بیضای ال حنفی کمال حضرت محمدی علیه وعلیهم افضل الصلوة واکمل التسلیمات بآدی
حضرت مایع عز وعلا از یمن اقبال همایون معلی بذروه کمال اعتلا لوا ارتفاع یافته
خورشید عنایت وتایید یزدانی بر ساحت استعداد همت همایون والا باهتمام دوق
ارتفاع یافتن پایه قصر نصرت ملت بیضا با علا ذروه علا واعتلا پذیرفتن طاق رواق
رونق ورواج شریعت غرا باوج معلی تافته بود از اینجا از مهب عنایت تایید
یزدانی بمحوای صدق انشای الولد سر ابیه نسیم عنبر شمیم همت همایون والای ملک و ملت
ارای معلا حضرت کیوان رفعت اسمان منزلت ملاذ الملک ملاذ الدولة قوة الدین
نضرة الملة ضیاء الدولة سناء السلطنة قوام الدین نظام الملة بهاء الملک زین المملکة
قاید الفتح مفتاح الظفر خاتم الفخر سنام المفخر افتخار الملوک مفخر السلاطین تاج الناس
لوس الخواقین انکه باسطوتش ملوک جهان سر سودای صلح کلی دارند عدل وداد
عیان دو صبر غضب دیوبیلا در ابغل دارند بحر وکان در دبر دل ودستش سر خجلت
بزیر جلی دارند افتخار الملک نظام المملکة عین الملک عضد الدولة قرة عین الخلافة
الیمنی نائب السلطنة القاهرة الکبری اعنی نواب مستطاب والا شهزاده عباس
میرزا دامت برکات شوکته ودولته وذیدت ثمرات سطوته وصولته بار دیگر نضرت
وطروت بوستان دلکش نصرت دین متین واستداد حضرت ونضارت گلستان
حفظ وحراست ملت بیضای ال طه ویس همواره در اهتزاز الحق همای همت همایون
والای دلکش دل ارایش در هوای ولایت وولای ال حنفی کمال حضرت خاتم الانبیا
علیه وعلیهم افضل صلوات الله تعالى ودر فضای دلکش نصرت وحمایت ملت بیضا
بغایت بلند پرواز واز اینجا بخامه تحفه دعای جز اخوان وفا وخلان صفا از خواص

دوستان خدا ممتاز بمزید توفیق وتایید حضرت ذات یگانه بی نیاز یزدانی هموار
سرافراز است پس مبنی بر این برای ملک وملت ارا از رای بیضا ضیای همایون
والا یش اقتضای اقدام باقامه حجت وبرهان محکم البنیان بر حقیت دین مبین
حضرت پیغمبر اخر الزمان محمد صلی الله علیه واله وبکشف حجاب خفا ونقاب اختفا
دلکش منتهی المقصد ملت بیضای ال حنفی کمال الحضرت از این ذره بی بضاعت
مره تعلق عز ظهور یافته وازمصدر عنایت سراسر منت والا خطاب مستطاب
دلکش دل ارا امر تقاضای قیام انجام این مقصد ومدعا گوی تعلق شرف صدور
پذیرفته بود واین ذره بی بضاعت در صناعت با وجود عدم استطاعت وقلت
قابلیت بموجب امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان بعلت علم وجدان من یحتمل البیان وعدم حضور ماده اما
برای حمل این بار گران یعنی درک حقایق سخن ودقایق بیان ان وبجهت تعلل از
اقامه حجت وبرهان در کشف از مقصد بیان ان کما هو حق البیان با وجود فقدان
من کان یکون من شانه ان یتحمل الحجة ویحمل البرهان بتحمل بار گران مسامحه ومماطله
واحتمال خجلت وانفعال بی اندازه ماسل در ماده بل در محروم از درک شرف
امتثال کبری وشرف درک این سعادت عظمی از روی معذوری بنا چاری
در ساخته تا انکه نسیم عنبر شمیم خاص لطف خفی از مهب عنایات ازلی وزیدن گرفته
شرنگشت تدبیر قدر تاثیر وضمیر عدیم النظیر اصف منزلت ارسطو فکرت قطب الملک
رحی المملکة قوام الدین نظام الملة محیط العدل مرکز المعدلة سماء العزة والرفعة
شمس الشرافة والسیادة مخزن العلم والمعرفة معدن الحلم والرزانة بدانش ارسطو
بر بینش افلاطون بحق دهر وسوی حق رهمون سند السیادة سید السادة
قاید الخیر مفتاح البرکة دین پرور شریعت مصدر وارث حسب ونسب از سیمین

بحق دهری سوی حق رهنمونی رخی پدید آید سوی مادر مجموعه مناقب
مجمع مفاخر فخر الاجله مفخر الاکابر صاحب علی المراتب دیرینه مصاحب جسیم المواهب
بیقرینه معلی مقام قایم مقامی سمی پیغمبر امیرزا عیسی دامت برکات قدره وشانه
ودیعت ثمرات انقیاد امضاره واعوانه عقده کشا گشته بموجب المؤمن ینظر
بنور الله از رعی نور نور فراست وجه تعذیر دریافته رای عقده کشا فرستاده
فرستاده بزبان آشنا حامل خطاب مستطاب والا دافع پیام دلکش آن پیغمبرزاده معظم
فرا یافته عقده ان کار فروبسته گشادند فرستاده برای سخن سنجی آماده فرستادند
فرستاده امد فرستاده برای سخن سنجی آماده فرشته سرشت آدمیزاده بدل مرد
معنی آماده بصیرت بود بنور چشم یقین بفکرت رزین وبدقت متین جواب
سخن سنج وهم نکته یاب معقل بدین شیخ دو سن شاب بصورت مقبول بصیرت
معقول متانت مشغول بعزت مشمول با اسم با مسمی مولانا ملا عبد العزیز لازال
کاسمه عزیزا الیه استقلال لما یجب برضی بعد ان حصول الکامل المعز من عند الله ان
بعد عقد ندو کامی بجهد اهتمام با مقصود را تحمل نمود نهی نیز از ملاحظه ناصیه
احوال آن نونهال بوستان فضل وکمال طاقت تحمل بقدر ضرورت وحاجت تعقل
نمود مایی بعد از حصول امیدواری با دلی شکسته وخاطری افسرده وسینه غم
وانده دو دو نشسته با میل امداد ویاری حضرت باری عز وعلا واستمداد از باطن
فیض مظاهر حضرت ولایت مدار علی علیه وعلی آله الواثیین لکمال الاکمل سلام الله تعالی
ان برکت خوشه چینی خرمن بزرگان دین دامت برکاتهم بیمن اقبال معلی حضرت
شمایله نیت ثمرات اقبال اقدام بدرک این سعادت وقیام باداء این فریضه
انطاعت نمود از طریقه معروفه موصوفه از کافه اهل اصحاب دین مبین عزا و
عامه وخاصه اکابر علمای ملت بیضا در این باب مبنی بر رعایت حکمی واجب الرعایه

طریقه

کامیابی دو وی با ابداع طریقه وثیقه انیقه متقنه محکمه عقلیه صرفه بدون استناد بمعروفه
طریقه حسیه اعتبار تواتر اعجاز معجزه کما هو المعروف الموروث من هؤلاء الاجله
اورده در کشف نقاب خفا ورفع حجاب سحاب اختفا از چهره دلکش آفتاب عالم
آرای آن مدعای معلا ودر رفع حجب قویه منکران دین قویم غزا ودفع حجج وهمیه
مخالفان ملت بیضا اختیار ابداع واختراع مسلک وطریق جسیم التوثیق عقلی
بحث داحض ودر کار داشته اولا بتمهید مبادی ومبانی برای نهادن بنیان
بیان وتبیان این مقاصد ومعانی واحکام واتقان انها پرداخته پس از تمهید
مبادی ترتیب وترکیب مبانی بمزید تایید یزدانی وحسن توفیق ربانی هیکل
خورشید مشکل محبت وبرهان وبیان وتبیان را در نهایت احکام واتقان
محکم ومستحکم ساخته زنگ وغبار شکوک وشبهات ظلمت منشا مخالفان کفر
دثار را از آیینه دلهای طلاب حقیقت واصحاب عبرت واعتبار وارباب بصیرت
واستبصار پرداخته برای خواطر محل سنوح شک وشبهه ووسوسه ریب
سراسر شین ریب وریبه باقی نگذاشته با ایضاح انفضاح حال اقوال بطلان
سکال مخالفان ومنافقان نیز آن مال عقده از دلهای علیلی ماوای مؤالفان
وموافقان رضوان مآب برداشته پایه الزام واسکات خصم جحود عنود لجاجت
رسم را با حکام واستحکام تمام برپا داشته بمزید درج نمودن فواید فواید
بسیار در خلال مباحث مرغوبه وابراز لطایف از اسرار وکشف از
نفایس سرایر عواید ابکار در ضمن ابحاث مرهونه در اخر کار کرخدمته
باتمام طریقه موروثه از اکابر اصحاب وهمراه راه هدی در اینباب
با هتمام تمام برجسته با ابطال اعتقاد کفر وضلالت بنیاد خصم لجاجت رسم
عداوت وعناد نهاد نقاضت مرعقیده کاسد فاسد اش ذاکر

که نقیض مدعا مناقض منافی افادهٔ تواتر اعجاز و معجزه و در اینجا مانع از تاثیر خبر
متواتر در ماده خصم قایل بنقیض دعوا است شکسته راه طفره را از هر جهت بقانون
و قانون مناظره بجز اعتراف بمدعا و التزام حقیت دعوا راه دیگر در این صورت نیست جز
اینکه با عتراف معاند بالحق و اقرار باستکبار اذان از روی عمد دانسته بدون سهو
و خطا التجا جسته بکنج عقود پناه برده تا از تحمل بار گران اعتراف و اقرار لسانی
بحقیت حق جسته باشد معرضه مجلسی تر احضر بدرسم مقصود نیست و هو کما تری
در اعلای کلمة الله العلیا و ابطال و ازهاق کلمة باطله سفلی کافیست و در
ایضاح افتضاح حال مخالفان ملت بیضا وافیست و لکن بموجب اینچه اشارت
چون مطلب بغایت صعب و مستصعب و ذیل دقت نیز بکوشها بسیار غریب
و مستغرب است اکثر طلاب و اغلب اصحاب بعلت اعتبار نظر او هر علوم حقه از
شهود حقایق و لطائف دقایق علوم حقیقه در حجاب و از مرحله ربط بعید از
ارباب اشنایان بیگانه بی حجاب هم از شهود افتاب فهم بدین پرده احتجاب مبتلا
در این صورت از دولت درک بسیاری از اشارات و بشارات که در این رساله
وجیزه مرسومه علی رسم العجالة و العجالة صورت تصویر و تقریر پذیرفته است
محجوب و از ساحت آشنائی دور و مهجور و ممنوع از ادراک حق مطلوب مبتلا
اما از اینجا که سر انگشت حکمت بالغه و عنایت شامله خود کره گشا است هر کس بقدر
خود استطاعت خویش با وجود بیگانه بودنش از سرایر حقایق چون نظر او هر احوال
اشیا آشنا است بهره یاب از خوشه چینی خرمن این کتاب خواهد بود و با انکه
از کوچه آشنائی است ان شاء الله تعالی خواهد گفت و خواهد شنود چه آنکس که
نکوچه آشنائی است داند که متاع ما کجا هست و از برکات افادات اشنایان کوه
افکار و فهم بسته بیگانگان نیز بفضل خدا خواهد گشود و این رساله بمناسبت صورت

بامعنی

بامعنی مسمی باسم سلم الاسلام ملقب بلقب برهان المرشد تکمله خلاصه مقال در این
مقام صعب الانحلال مستصعب المنال انست که بعد از تمهید مبانی عقلیه متقنه و مبانی حکمیه
محکمه اولا بابطال ملل و مذاهب مخالفان دین مبین غرا و ملت بیضا پرداخته و ثانیا احقاق
حق دین مبین غرا و کشف از حقیت ملت بیضا را محکم البیان مستحکم البنیان ساخته زنگ
و غبار شکوک و شبهات من جمیع الوجوه و تعرضات و اعتراضات من جمیع الجهات از ایینه
بیان مطلب و بنیان مدعا پرداخته پس از حصول فراغت از مراتب مزبوره بر وجه ضرورت
و کفایت از حاجت در نزد رجوع بتحریر دیباچه بخاطر فاطر رسیده که در خاتمه دیباچه من
باب التمهید بمزید تاکید و توضیح و ازدیاد تشیید و تنقیح پرداخته رد وهمی را بجهة ایراد
وهمی مورد سخن ساخته برای اخوان صفا تتمیما للاشارة و تکمیلا للانارة اکمالا للکلام بهذا
المجهود اتماما للاظهار و الظهور معروض نماید که اگر بوهمی در اید که احقاق حق در مقام اگر چه
بر وجه عموم کلیت نه بر وجه جزئیت و خصوصیت که مطلوب بالحقیقة است صورت انجام و اتمام
پذیرفت و لیکن مبعوث باین دین مبین غرا و ملت بیضا انجناب حضرت عزت و علاوه ذات
مقدس برگزیده حضرت اله حضرت محمد بن عبد الله است مادامیکه عز انجناب هنوز این
معنی ظاهر و واضح و روشن نشده محل اشتباه است پس بفهم و بیاب ایصاحب بصیرت
و طالب حقیقت که تحقیق حال انیست و جز این نیست که از انچه گذشته و در مباحث این
رساله صورت عز ظهور پذیرفته است چنانچه کاهی اکاهی حاصل شده باشد جای تاملی
و اشتباهی باقی نمانده است و لیکن در دفع وهمی ای عندلیب و سرو د سینا ایراد وهمی
بمذاق جمهور و سیاق مشهور بل متورد بمیان بازی ملالی در کار ضرور اگر چه طریقه
وثیقه انیقه موشکافی سلسله فقرا و مساکین را قانون و دستور است که قصه بر حرف
چون برق از صراط محمد و در متن حصن نام محمد در کن ربنا اشارت بر تبه فقر و مسکنت
از ان مرموز منظور است و لیکن از انجا که مرمو بازی بر بیمان بازی بر وجه اولی

نه طولی دارد دامن ظهور حقیت دین و ملت ختمی بموجب رتبه محتوی بساطت و احاطت
و انبساط بسیط محیط خاتمیت در غایت اتساع و از حضیض ضیق و تنگی مرتفع بذروۀ علیای
در اتساع بغایت ارتفاع است در احقاق این حق معلی و کشف حجاب اخفا و اختفا از حقیت
این ملت بیضا در حوزه مهذاق ماده جواب از هر گونه شک و شبهه و ریب و ریبه ان فضل
هذا ماده و مهیا و دفع هر گونه توهم و وهم المنة لله که از یمن باطن نور ولایت میسر و مقدور است
اصحاب بصیرت را چون حقیت این حق مقدس معلی بر وجه کلیت در نظر عبرت منظرت
از ما معنی بعون الله از پردۀ غیب بمنصه ظهور امد اکنون هزاران منت مر حضرت بینت بیچون
عز اسمه را که از ساحت دعوی دور گشته هنگام کشف تمام نزدیک شده محل تمام تجلی فاران
بعد از ساعیر و طور امد عاشقان بشارت که نماند این حلالی برسد زمان عشرت بکند
هذا هذانی پس بدان ایها الطالب حقیقت که بضرورت از عقل و اتفاق خصم با ما در نقل صاحب
دعوۀ نبوی این دین و ملت ختمی مرتبت ناسخ کل ادیان و ملل حقه سلف منحصر بانحضرت
و ال کال ختمی انحضرت بر وجه خلافت از انحضرت است و این معنی در انجلاء و ظهور و انکشاف
و حصول کالشمس فی رابعة السماء ایان و پیدا بسر حد ضرورت و بداهت است و منکر این
معنی و شک و تشکیک کننده در این دعوی منکر بدیهی و شک و شبهه اش در این معنی
از فرط سفاهت و غایت غباوت الهی است و حقیت هر دین و آیینی و لا سیما حقیت دین
مبین ختمی منزلت که بموجب براهین باهره گذشته در اصل رساله مجمع جمیع جوامع فضایل
و کمالات جمله ادیان و شرایع حقه سالفه منزله من السماء و مجموعه همه مجامع مکملات و متممات
تمامی ملل و مذاهب سابقه از طبقات انبیا است اقوی حجت و دلیلی است بر نزول ان
من السماء و هبوط ما یوحی من عند الله تبارک و تعالی پس با وجود ضرورت و بداهت
انحصار صاحب دعوت بر وجه مزبور و ثابت بودن ختمیت و ناسخ بودن این دین و
ملت مر کل ادیان و ملل سالفه را باعتبار تمامیت رتبه محتوای خاتمیت و بودن حقیت

این بزنبد حقیت خاتمیت و تمامیت و کاملیت بر وجه مذکور دلیل تمام و برهان قاطع بر نزول
ان از نزد حضرت حق عز و علا بر وجه اشرف و اعلاء احتمال مبعوث بودن دیگری غیر
انحضرت بدین دین و ملت و بر دعوت نبوی ان بین البطلان عین لغزش و خطا است
چه بر ظاهر که حکمت بالغه یزدانی و عنایت ربانی از اظهار صاحب دعوۀ ختمی بر حق و
استیلا یافتن او در دوره ختمیه بتدریج از زمن بعثت الی قیام الساعة بموجب براهین
باهره محکمه متقنه تقریر و تحریر یافته در مباحث رساله ناچار و ظهور و استیلا و رونق و
رواج دعوت او در این دوره ختمیه بموجب براهین باهره و حجج قاهره مزبوره و نظام
اعلی املاک و انتظام کلیه امور عالم اکبر را مدار است و بدون وجود و ظهور او امداد
دیگری با فترای بر خدا بغصب منصب ختمی بر وجه حق قیام نمودن و دین قویم ختمی را بر وجه
حق و صواب واقف شدن و رونق و رواج دادن با وجود فقدان شرایط و وجدان
موانع در ماده مفتری و مدعی رتبه ختمی مرتبت بدون شایستگی بین الاستحاله و توهم
این معنی محض سفسطه است و فرا گرفتن انحضرت مر دین مبین ختمی مرتبت را بر وجه حق
و صواب و بر نهج استقامت و حق حقیت بدون نزول وحی بر او از نزد خدا و بدون
مفطور بودنش بر رتبه اقصی درجه از عصمت و اصطفا و بر فطرت استکفای ختمی
ابتنا و استغنای جمعی طرق کلی از تعلم بشری علی ما استسنا و بد هنا از کجا و از چه جا
صورت امکان تواند پذیرفت و توهم فرا گرفتنش از مبعوث الهی بر وجه حق و صوابی
که موجود مطلقا نگردیده صورت ظهور اصلا نپذیرفته است و بر فرض وجود ختمی
منزلت فایض الجود چنین مبعوث بالذات مقصودی که صرف بحت العدم و الممتنع
الانتفا است چگونه با علم و اطلاع صاحب رتبه ختمی حقی و احاطه او ببواطن اشیا و سرایر
ضمایر و اسرار دلها و انهای حضرت حق عز و علا مر او را باعلام احوال ما کان و ما یکون
کلها تعلیم دین مبین ختمی بر وجه حق حق و صواب مطلق تواند نمود مفتری بر خدا را

بدعوی نبوت و بعثت بر طریقهٔ هدی که قیام نماید بدعوت خلق با یمان او و دین نبوت
و حنفیت خویشتن و اقدام نماید بتصرف در امور بندکان خدا بدعوی خلافت از حق
در ولایت مطلق با فقدان شرایط خلافت در این ولایت از علیا درجهٔ عصمت و استکفا
و اقصی مرتبهٔ ربانیت و التخلق با خلاق حضرت خلاق تبارک و تعالی و اندکاک انیت بشریت
و خروج از ظلمات تقاضای مکانی بوصول عالم انوار ربانی و محو رویت ظلمت کلیهٔ ماسوا
و محو در افتاب نور خدا و تولی بولایة اللهی و احاطه بحقایق اشیاء کما هی و بر تقدیر تسلیم
صدور تعلیم از انجانب تحمل بار کران تعلم عجایب علوم در همه فن و غرایب اداب و سنن
بحسب سر و علن در حوز استحقاق رتبهٔ علیای حنفی و اخلال اعبای غوامض و مشکلات
این رتبه از خلافت کبرا بدون شرایط طاقت و روابط استطاعت با وجود احتمال بار انفعال
سهو و خطا و استغراق در کرداب ظلمات تعلقات هوا از اینجانب متصور و میسر انجاست
و فرا کرفتن دین مبین حنفی ناسخ و مبطل کل ادیان را از دیکران که صاحب ادیان و ملل
سالفه چه حقه چه باطله از اهل کتاب چون یهود و نصاری و با غیر اهل کتاب از طوایف
بت پرستان و مشرکان و از قبایل کفرهٔ دهری مسلکان بموجب ما جرای ما مضی ضرورے
البطلان و الاستحاله بطریق اولی استچه اهل حق از ایشان که اصحاب بصیرت و استبصار
و ارباب عبرت و اعتبار و طلاب حق و حقیقت و پیروان راه هدی بدون شایبه ان
عناد و استکبار بودند بشرف ایمان و تصدیق و اذعان به نبوت انحضرت فایز
و بتعلم اداب و سنن در همه باب از انجناب و عمل کردن موجب ان شمایل قدسیه و
فضایل انسیه را حایز و از انکار و مکابره و مجادله و منازعه انجناب حنفی ماب بغایت
مجتنب و محترز بودند دراینصورت احتیاج انحضرت بتعلم از ایشان مستلزم دور
محال است و اما اهل کفر و عصیان و ضلالت و سرکشی از احمال اثقال انقیاد و اطاعت
پر ظاهر است که از دین حنفی بتری جو و از تعلیم و تعلم ان عری و بری بے کفتکو و با اهتمام

تمام شد

تمام همت بتخریب بنیان بنای دین و ملت اسلام کماشته بمجادله و محاربه با صاحب
دعوت بدین و ملت حنفی منزلت پیوسته اوقات مصروف داشته بابطال و اظهار
بطلان ان و احقاق و اثبات حقیت دین و ملت اسلاف و ابای ضلالت پرور
خود کمر همت بمیان دل و جان در بسته شب و روز بتمکین اطفای نور حق تشمیر
بودند دراین صورت تعلم دین منکو محرم نزد ایشان از ایشان بچکونه میسر و متصور است
و انکهی که از کیش و ایین و دین و ملت متین دنیوی همه ایشان بیخبر و از اطلاع و اکاهی
از ان و از کیش و ایین ان در نزد ایشان لا عین و لا اثر بی با وجود مراتب مزبوره
بعلاوه امی بودن انحضرت صلعم از بدو فطرت تا زمان دعوی بعثت که مسلم الصحیح
و منصوص العلماء است و مجمع علیه بین الامه است حضم بد رسم را بجز اقرار و اعتراف
بمعلم لدنی بودن انحضرت و مبعوث بودن بحق از نزد حضرت حق و نبی و ولی
مطلق بودن و مجمع مجامع نبوات و مجموعه جوامع ولایات و مرجع جمیع انبیاء و
اولیاء در نبوت و ولایت بایات بینات بودن حضرت صاحب منزلت علیای
حنفی و خاتمیت محیط و مرکز دایره ولایت و نبوت بودن مخلص و مفری نیست
و از اعتراف بدان بالضروره ناچار از روی رسوخ این عناد و استکبار
اکر مصر بانکار و اباء از اتباع ماند خاک بر سر ش که خاک بر سری بغیر از جهنم و جحیم بتحمل
و کشیدن بار عذاب الیم او را مقر و مستقری نیست در دیباچه طوطی صفتم
داشته اند انچه استاد ازل کفت بکو میکویم ما اردت الا الاصلاح ما
استطعت و ما توفیقی الا بالله و لقد یسرنا القران للذکر فهل من مدکر ارشاد
موجود یا تام است و هو ما لا یکون لکمال بالقوه یا ناقص و هو علی خلاف التمام
التام ما لکمال بالقوة موجود تام یا تام است و هو عالم الجبروت یا فوق التمام
و هو القاهر فوق عباده موجود ناقص در استکمال و بلوغ بدرجه کمال

یا مستکفی است وهو ما یستکفی فی استکمالاته بذاته وبباطن ذاته وباطن باطنه
من وسایط ذاته ومقوماته المترتبة المجتمعة المنتهیة طولا الی رب الارباب تبارک
اسمه والبینونة بینه وبینها بینونة الصفة لا بینونة العزلة فان الترتیب الطولی و
ترتب العلی والمعلول یودی الی ضرب من التوحد والوحدة ومع ذلک ما للتراب
ورب الارباب لمکان بینونة الصفة یا غیر مستکفی است وغیر مستکفی در استکمال
ورسیدن بدرجه کمال برخلاف مستکفی بما وراء وسایط ومقومات متوحد
مقامات ذات خود بما یباینه بینونة العزلة محتاج واز استعانت بغیر خود وبغیر
مواطن متصلة الذوات مختلفة المقامات خود لابد ولا علاج است موجود
ملکی در زمره علیه مستکفی است وموجود عنصری بما هو عنصری در جمله غیر
مستکفی است اشارة فطرت انسانی چون برزخیست میانه ملکی وحیوانی
حیوانی ممزوج است از ملکیت وبهیمیت مجمع بحرین بحر ملکیت وبحر حیوانیت است
فطرت ملکی را اقتضا حکمت ومعرفت وتنعم بنعیم تقدیس وتسبیح وتمجید وتنزیه
حضرت صمدانیت وتقرب بحضرت احدیت وترفع بعالم وحدانیت است و
فطرت بهیمی را تقاضا اقتضای مقتضی شهوت واقتضای افراط در مستلذات
بهیمیت وانهماک در تنعمات عالم طبیعت واستغراق در لجه تلذذات جسمانیت
واستهلاک در ظلمات مشتهیات حیوانیت وتعلقات ظلمانیت سمات هیولانیت
نیناست تکملة در مجمع انسانی فطرت ملکی را طاعت عقل مفطور است و
دهر عقل او را دستور بعالم نور نزدیک واز ساحت ظلمت دور و فطرت بهیمی
بر طاعت جهل مجبول به پیروی جهل مغرور وخدمت جهل را بفطرت مزدور است
از اینجا است که در معرکه فطرت آدمی هنگامه مجادله ومجاهده در میانه عقل
وجهل بر پا است و تا دنیا است بنای وجود آدمی بر پا است این هنگامه بر جا است

داستان عداوت ابلیس با بنی آدم واساس تدلیس وتلبیس چیدن ابلیس در
فریب دادن حضرت آدم وتمهید مقدمات هبوط آدم از عالم ملکوت باین عالم
وبسط بساط نزول وحی وبعثت انبیا وخلافت اوصیا و اولیا بار دنیا
مصروفست ولزوم جهاد ودفاع اولیای حق با اهل عناد وانکار واستکبار در
این سراچه فنا کلیة از اینجا برخواست برظاهر است که خصوص اینجا دله ومخاصمه
بقدرت واختیار منوط وانیکونه آن مجاهده ومعارضه بشعور واستشعار
واشعار واختیار مربوط است واز تفکر وتدبر ناچار صدور ونشو از مصدر
قدرت واختیار است از اینجا است که لوح رفیع وحی را نقش دلکش لا اکراه
فی الدین آرا است بشارة بر صاحب بصیرت هویدا است که در ملک وجود
حیوان رتبه علیای سیادت وفائی مرتبه معلای مالکیت وخواجگی منزلت آله
ریاست وحکم رانی بمیزان عبرت واعتبار خاصه فطرت ملکیت وعبودیت
وبندگی وخدمت وفرمانبری خاصه مخصوصه منزلت فطرت بهیمی است در این
صورت آقا بنده شدن وبنده خواجه شدن از حیطه صواب وصلاح وانتظام
بیرون بخطا وغلط مشحون است برزخ وجود انسانی ورسیدن
بقرب حضرت معبود وعروج وصعود بذروه مقصود ودیف بردن براه
هدی واستخلاص از ورطه هلاکت نتیجه هوس وهوا بحسب بدو فطرت در
طریقه استکمال ومجادله ومجاهده با جهل وجنود ضلالت شیمه هلاکت مال با
حایز شرایط استکفا و فایض بدرجه رفیعه استغنا است یا بحسب جبلت از جهة
ضعف فطرت ملکیت مجبول بر جهالت در اهتدای براه هدی محتاج باصحاب
رتبه علیای استکفا از انبیا واولیا است ونواب خاصه باعامه ایشان از ساکن
طبقات عالیه درجات علما در میزان راه هدی از پرتو نور پیروی ایشان در نزد

غیبت نبود نبوت و ولایت بمنصب خلافت اگرچه مشرف باشند ولیکن همه این طبقات
عالیه درجات و غیر ایشان از فرق عوام بوجود صاحب رتبه استکفا در دنیا که
مقتضای رتبه استکفا است محتاج و از استناره از نور وجود عالم افروز آن
عصمت مرتبت استکفا منزلت اگرچه چون آفتاب در پس پرده حجاب سحاب باشد
لابد و لا علاج‌اند تکمله چون خاتمه و الامر تبه رتبه استکفا از رتبه مجموع عالم امکان
از دره تا ذره و از ذره تا دره برتر و در ماده علیا مرتبه حضرت خاتم ختم خاتمه
بفاتحه بود تجلی جمال ازل و وجود ثانی کمال اول تبارک و تعالی برابر است یعنی خا
ما فاتحه یکیست و این مرتبه علیا چون مقام ثانی از وجود حضرت ذات یگانه بیهمتا است
از شایبه تعدد و تکثر بری و بریست و این رتبه والا خاصه نبی و ولی ختمی است و فرموده
نبی ختمی ثم که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نبوی اشارت
این معنی است و مرتبه او ادنی بدین رتبه علیا اشارت نما است و فرموده آل ختمی
کمال للناملات مع الله نحن هو و هو نحن فهو هو و نحن نحن متضمن اشارت حصول
این رتبه علیا است پس غرض و غایت بالذات از ایجاد عالم امکان نقصان نهاد نهاد
بنیاد نوع انسان و مقصود از وجود انسان استنتاج نتیجه وجود اصحاب رتبه
استکفا و از وجود اصحاب استکفا غایت بالحقیقه ظهور وجود با هو النور حضرت ختمیه
نبویه و الیه ختمی مرتبه آنحضرت است ملبان دقت مقصد از وجود عالم امکان وجود
انسان و از وجود انسان انسان ربانی و از وجود انسان ربانی رب انسانی است
که تعبیر از منزلت علیا و مرتبت والای دلکش دل آرای حضرت ختمیت است و غا
از ظهور نور ختمی و استکمالات و تجلیات ختمی نبوت خاتمه بفاتحه و برگشتن
نهایت ببدایت است که غایت قصوای از ایجاد و مقصود بالحقیقه است ٥٥
انارة اگر صاحب رتبه نبوت و ولایت بحسب جبلت فطری و فطرت جبلی

خود

خود بخود در رتبه عصمت و استکفا مجبول و باستغنای از تعلم بشری و بی نیاز از امور
کار حسی ناسوتی مفطور نباشد دور یا تسلسل لازم آید و فساد در قوام و نظام عالم
ایجاد چنانکه اشارت رفت رخ نماید و سرآغاز با نجام نینجامد خاتمه بفاتحه پیوند
نیابد و چه ملازمه ظاهر و پیدا و بطلان لازم آیات و هویدا است تبصره
رتبه علیه عصمت و استکفا بسه وجه موجه آید یا بکشف دقایق معانی که بالهام مسمی است
صورت پذیرد یا بکشف حقایق روحیه میسر آید یا با معنی دو وجه کشف که بکشف روحی
معبر آید تحقق یابد و تردید در اینجا برسم منع خلو است چه در ماده فارده جمع را
شاید وجه اول و ثانی مبنی بر اتصال بروح القدس است که حامل وحی الهی است
و قایمه از قوایم اربعه عرش الهی و رکنی از ارکان چهارگانه عالم کلی است و کشف
روحی در وجه سیم عبارت است از کشف حقیقة الحقایق و روح الارواح روح
اعظم عقل کل روح عالم کلی کلیه عالم ماسوا و کنایت است از تجوهر ذات صاحب
امضی درجه استکفا بجوهر ذات حقیقة الحقایق و اکتناه او بکنه حقایق و دقایق
اشیا متحقق شدن بتحقق روح الارواح که مجمع جوامع حقایق و دقایق کل اشیاء
بضرب اشرف و بوجه اعلی و مسمی بقلم اعلا است و این رتبه از کشف بر وجه تجوهر و
اکتناه خاصه شریعت حضرت ختمی نبوی و آل ختمی کمال آنحضرت است و سایر طبقات
انبیا و اولیا از اصحاب استکفا بدو وجه اولای از کشف و ثانیه از آن حسب تفاوت مقامات
و اختلاف ملکات اتصالات ایشان بحضرت روح القدس اختصاص دارند و
تفاوت مقامات انبیا و اولیا در مراتب استکفا حسب تفاوتی است که در مراتب
اخلاص و کمال اخلاص دارند و از اینجاست عام دلکش دل کشای حضرت ختمی مقام
و از آغاز و انجام صاحب این رتبه علیا خاتم کبرا علیه سلام الله الملک العلام کریمه
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری

یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور
علی نور یهدی الله لنوره من یشاء کاشف و گویا که مشکوة بوجهی از جسم کلی طبیعی و مصباح
از عقل کلی و زجاجه از نفس کلی و شجره زیتونه از ماده کلیه لا شرقیه و لا غربیه از تسویه
کلیه یکاد زیتها یضیء از اشتداد قوه و استعداد نورانیت بنیاد هشتابیه و از کمال
قوه و شدة صفا و نورانیت ماده عقلانیه و قوه عقلیه هیولانیه و لو لم تمسسه نار
بحسب منتهی از اتصال بعقل فعال و استناره از عالم انوار نور علی نور بوجهی از خال
پیوستی خاتمه سیر و سلوک ختمی بفاتحه ایجاد عالم کلی بوجهی از رابطه مصباح عقل
بنفس کلی در مشکوة طبع ختمی واصف و حکایت نما است **تکمله** چون اسم جلاله
که اسم است اسم اعظم حق و امام الائمه مجمع جمیع صفات علیا و همه اسمای حسنی و قدر
تمامی انها بوجه اشرف و بعضها علی بعض مباشد و امام الائمه در ولایت و نبی الانبیا در
نبوت و سید المرسلین در رسالت حقیقة الحقایق مجمع الحقایق مرجع الرقایق در
عبودیت تمام التمامات و کمال الکمالات و منبع السعادات در ربانیت و تخلق باخلاق
حضرت رب العزة بر وجه اتم و اوفی میباشد چه حضرت ذات یگانه بهمتا عز و علا
بسیط است و بسیط در کمال وجود محیط است مثل و مظهر محیط بسیط نیز همه مظاهر
اسمای حسنی و صفات علیا را در مظهریت محیط همه ایات بینات صفات علیا و
اسمای حسنی را مظهر بسیط بسیط هر بسیطی چه در حقیقت چه در مظهریت بی شریک
و انباز و در رتبه شریکی و مقابل انبازی مظهر ذات یگانه بی انبار و انباز نی نیاز
از اینجا است که ایة الایات و بینة البینات و مجموعه کلمات تامات و حجة الحجج البالغات
و برهان البراهین الباهرات بود و بما اوتیت جوامع الکلم از صفات خاصه و نعوت
مختصه حضرت ختمی است و شریعت مقدسه ختمیه مجمع جوامع شرایع سابقه و منهج
همه انها بالحقیقة بدون شایبه از مجاز و مسامحه و برهمه مکملات و متممات شرایع

و ملاحظه

و ملاحظه سالف بوجه الطف و بنحو اشرف حاوی و محتوی است بشارة منظور
از این اشارت بشارتی است وجود فایض الجود حضرت ختمی مرتبت بحسب آغاز
و انجام چون مجمع حدوث قدم و مرجع قضا و قدر و لوح و قلم محیط و مرکز عالم است
بر همه انفس و آفاق ظاهر مجمع باطن و ظاهر بحسب آغاز از همه انبیا و اولیای سلف
موخر بحسب انجام بر ایشان بلکه بر جمله عالم و عالمیان مقدم است بحسب آغاز
فرزند ابو البشر و بحسب انجام آدم ابو البشر را پدر چه در حقیقت حضرت آدم
مظهر نور خاتم حقیقت آدم و مظهر نور قدم است از اینجا بشارت آید که وجود
عام الوجود حضرت ختمیه در مقام مقام ربوبیت نظام که عالم امر است بفیض مقدس
ذات اقدس و رحمت واسعه و غیر ذلک من الاوصاف و الاسماء لسلک المرتبة العلیا
موصوف و مسمی است و در برزخ بین الوجوب و الامکان که عالم جبروت است عقل
کل و روح الارواح روح عرش اعظم و قلم اعلا است و در برزخ بین الجبروت
و الملکوت نفس کل ملکوت کلی کرسی و روح کرسی ملبه کلی علا و فتح منصرف
در امر جلی و قلم فرالتش از عقل کل منزلت قرص قمر را از بیضه بیضا است در ملک
شهادت و ناسوت طبع کلی جسم کل عرش اعظم هذا است بشارة بعد بشاره
از اینجاست که منزلت حضرت ختمیه چه نبویه چه الیه از کلیه عالم امکانی بر وجه اجمالی
منزلت آفتاب عالم آرا است و بر وجه تفصیلی منزلت ختمیه نبویه از ختمیه الیه منزلت
شمس الضحی از بدر الدجی منزلت بیضه بیضا از قرص قمر منزلت اولوا العزم از
انبیا از انوار ختمیه منزلت حبابی شاهقه از شمس الضحی است و منزلت سایر
طبقات انبیا و اولیای حذا از انها علیهم السلام الله تعالی منزلت قطعات اراضی
مرتفعه از بیضه بیضا است و منزلت اتباع اشیاع انبیا و اولیا از سلف و خلف
علی اختلاف الدرجات از ایشان علیهم صلوات الله الملک المنان منزلت قطعات

و از اینجاست سر لزوم تقدم علم عام
بحسب تصور و تحقق بر علم فاعل عام
التحقیق عند المحققین ۱۲

انا صبی مسطحه انخورشید جهان آرا است وسر کوی نور کل واحل منهم علیهم السلم خاصه سراسه تعالی از این اشارت جسیم البشارة ایان وپیداست استنتاج

اشارات وبشارات گذشته تنبیه برای است که مقصود از وجود فایض الجود

نبی وولی صاحب رتبه علیا مکتفا همین مجرد هدایت وارشاد عز مستکفیان

بنا زمندان از عباد وتعلیم طریق صواب وصلاح در انتظام معاش ومعاد

واموختن کیفیت سلوک راه هدی وبرانگیختن ایشان بر پیروی رهبران راه

سلامت وسداد است چنانکه خواطر شیطنت ونکراما ثر طایفه از ملاحده صوفیه

شیطنت ونکرا اندیشه ضلالت وغوایت بیشه را این معنی بستنهاد وسد راه

صلاح وسداد ورشد ورشاد است چه از انجا که موجود مستکفی از اقسام

موجود ناقص الفطرة وحمالة الکمال بالقوه است هدایت وارشاد عباد از انبیا

واولیاء مقصود بالعرض مجاهدات وعبادات واستکمالات وسیر وسلوک

خود ایشان در راه هدی غرض بالذات ومقصود معبود بحق بالحقیقة است

وانکه عبادات ومجاهدات استکمالات واستتمامات ختمیه چنانکه اشارت

رفت غایت بالذات از بسط بساط ایجاد ومقصود بالحقیقة از ایجاد کلیه

عالم امکان بنیاد است استکمال نوع استکمالات اشباع واتباع ودر جمله

استکمال انبیا واولیا از تتمه وتتمات استکمالات ایشان است چنانکه استکمالات

عامه انبیا واولیا از مراتب استکمال ومظاهر ومرایای ذات وذاتیت سمات حضرت

ختمی کمال وجلالیت شان است همه البشارتها از اشارتهای گذشته ظاهر

وپایان است بلی مقصود از بعثت ورسالت تصرف در عباد به رسم هدایت

وارشاد وبرانگیختن ایشان بایات بینات بر طریقه صلاح وسداد واقامه

حجج بالغه واتمام حجت از جانب پروردگار عباد است واین معنی نیز بوجهی چنانکه

اشارت رفت

اشارت بانت باستکمال انبیا واولیا بل جه استکمال انبیا واولیا علی الاختصاص

استکمال ختمی کمال عام وشامل است اشارة فیها بشارة ابطال حقیقت بدان برسم

ضرورت که تصرف انبیا واولیا بموجب صفت ولایت وصفت رسالت در

در عباد بر دوگانه است تصرف اعدادی وتصرف ایجابی تصرف اعدادی بموجب

صفت رسالت وتصرف ایجابی بموجب صفت ولایت است بعبارة اخری

تصرف اعدادی منوط ببشریت وتصرف ایجابی مربوط بربانیت است هر نبی

وولی وصی ببشریت هدایت وارشاد وتعلیم راه سلامت وسداد مینماید وبه

ربانیت افاضه وایجاب افاده وایجاد مینماید هدایت وارشاد وتعلیم راه صلاح

وسداد محسوس ومخاطبه ومکالمه ومشافهه یا نازل منزله مشافهه محتاج وان

تعلیم وتعلم بشری ومخاطبه مکالمه یا مکاتبه حسی محقق این معنی لابد ولا علاج

اما افاضه وایجاب وافاده وایجاد محسوس حسی عز منوط بلکه بوجود مفیض

وموجد مربوط است چه از عالم جسم وجسمانی واز موجود محسوس طبیعی افاضه و

ایجاد نیاید جسم وجسمانی وموجود محسوس طبیعی در علیت جز اعداد انشاید

مراد از اعداد دفع موانع است از ماده که قبول صورت از فیاض وجود

تواند کرده باشد واز مرتبه امتناع واباء از قبول بحیز جواز وامکان اداء

باشد پس علت اعدادی مناط صحت وامکان وجواز وجود شیء است

در ماده نه مید وجوب ومنشا فعلیت ونه مناط ایجاب وافاضه چه جواز

وامکان لازم ندارد فعلیت وفیضان را از اینجاست که اظهار معجزات

حسیه وصدور تعلیم وارشاد موجب قبول ایمان ولازم اعتقاد ومنشا

فعلیت پیروی در راه سلامت وسداد نیست چون دانستی ابطال حقیقت

وبراه رد طریقت که تصرف ایشان بر دو وجه موجه است بدان نیز باذن الله

تعالی که حضور نیز بر دو گانه است حسب مرتبه بشریت و رتبه والای دلکش دلکشا
و ولایت میباشد حضور بحسب وجود محدود دنیوی و حضور وسعت کبری را جامع طلعت
دستور بحسب وجود فایض الجود بسیط محیط ربانی پس از آنجا نسیم بشارت هم از
در ایل وشمیم دلکش بمشام جان طالبان حقیقت برساند که غیبت کبرای حضرت صاحب
صاحب العصر والزمان ثم بعینها حضور انجناب والا ندرعین احتجاب و اختفا است
لکن بوجه اعز عز حضور اصغر که بصورت بشر است چه انجناب در مقام عقل عقل
کل و در مرتبه نفس نفس کل و در مرتبه جسم جسم کل است پس حضورش نیز باهر و
قاهر مجمع و مرجع حضور جلی و خفی است چه پر ظاهر است که رهنمائی لازم ندارد
پیروی راه در هری موجب عیباشد رهروی را ناز اماده طریق لازم نیاید
ایصال وجه وصول بمطلوب منوط است باختیار راه هدی تقصیر استکمال
و اراده ایصال تنبیه و لطفی که از فضل خدا لازم است بنیت مکون دفع
موانع و هتیه اسبابی که در حیطه قدرت و اختیار عباد نباشد تا از تهیه اسباب
و دفع موانع اختیار طریق صواب در عمارت قوه و استطاعت بر روی عباد است
کشاید و مراد از ایجاب افاضه صورت است بعد فوق قابلیت و اعطای وجود
بعد از حصول جواز و صحت و منوط بودن افاضه و ایجاب بجواز و صحت در
ماده ایست که معلول مرکب باشد از هیولی و صورت اشارة صدور اکثر
معجزات و کرامات و خوارق عادات از مجرد اراده انبیا و اولیا منوط و مربوط
برتبه ولایت و دبانیت و تخلق ایشان باخلاق حضرت رب العزة عز و علا است
فرموده حضرت ولی الاولیا قلعت باب الخیبر بقوة ربانیة از این راز در بسته
گویا و سر امتحاله معجزه بر کارد از اینجا ظاهر و پیدا است و ظهور هدایت و ارشاد
مجاهده و جهاد و امثال اینها که از مقوله اعداد است مستند برتبه رسالت

بموجب

بموجب بشریت بتایید حضرت بیچون بیمثل یکانه بیهمتا است اشارة مقدم شرایط تصرف
بر وجه اعداد چهار است ایجاد صلاحیت و استکفا و افاضه علم و راه هدی
و اظهار معجزه و اقامه بینه بر صدق دعوا و تمکین عباد از دعوت و تصرف صاحب
استکفا در امور ایشان بحسب دنیا و عقبی است و شرایط تصرف بر وجه ایجاب و افاضه
و ایجاد علی وجه الاختصاص قبول تصرف از روی اخلاص و تحمل اختیار راه هدی
از روی صدق و صفا و اختیار پیروی رهبر راه هدی برای قرب خدا است
اشارة مرجع همه انبیا و اولیا و مجمع تمام کمالات انها چون حضرت خاتم و آل
ختمی کمال اسعد و اعظم است پس همه ولایتهای ایشان و تصرفات ولایت ایشان
ایشان در حقیقت مظاهر و مرایای ولایت و تصرفات خاتم و آل ختمی شیم است
و از اینجا سر بودن حضرت ولی الاولیا علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه در ولایت
مطلقه و خاتم الاولیا ظاهر و نور و ولایت انجناب بر همه انوار ولایات و نبوات
محیط و ولایت ختم در نبوت مندرج ظاهر است سر سر کلام نبوی که علی با هم بود سرا
با من است جهرا از اینجا هویدا است و درک این دقیقه و ادراک این نکته در
دیده بصیرت نور و ضیا و اصحاب عبرت را غایت منیعا است اشارة
در نزد فقل شرط تصرف بر وجه اعداد که عبارت از تمکین تصرف از جانب عباد است
تصرف بر وجه اعداد چون مودی بر فتنه و فساد و موجب انسداد باب اصلاح
و باعث فتح ابواب فساد است پس اعتزال و انزوا و احتجاب و اختفای صاحب
ریاست و ناموس ربانی واجب ضرور و نیابت خاص یا عام در تصرف
بر وجه اعداد در هدایت و ارشاد مهتدین و مسترشدین بهر از عباد بطرز دیگر
از جانب حق قانون و دستور است و در این هنگام ابتدا و انجام تصرف بر وجه
افاضه و ایجاب در ماده رهروان طریق صلاح و سالکان صواب بحال خود بجا و

و نظام عالم و انتظام امور امم از بنی ادم و عبر بنی ادم از پرتو خورشید نور وجود شی در این عالم برپاست و حصول این نتیجه رفیعه از فروغ اشعه انوار عبادات و استکمالات جهان افروز عالم فروغ ان مهر رهروان راه هدی است چه از اشارات کذشته بشارت کذشت که غرض از نو نهی شجره طیبه رتبه استکمال در بوستان سعادت بنیان وجود انبیای کبار و اولیای ذوی العز و الاعتبار استنتاج نتیجة النتایج ثمرة الاثمار تمام التمامات و کمال الکمالات و حقیقة الحقایق و نور الانوار روح الارواح و الاشباح نبوة النبوات و ولایة الولایات ایة الایات بینة البینات مجمع الحقایق و الدقایق دره دوار خاتم ادوار دلیل و نهار وجود در یتیم واجب التعظیم ختمی چه دره نبویه چه دره عزالیه و استکمالات و استتمامات ختمیه که مجمع جوامع عبادات و مجامع مجاهدات و مرجع تمامی استکمالات درادوار کذشته میباشد و حصول غایة الغایات الحقة الحقیقیة و وصول خاتمه بفاتحه پیوستن نهایت ببدایت و ختم سلسله سیر ولایت باستکمال نور ختمی و انوار ختمیه کمالش منوط نظام کلیه عالم و قوام انتظام امور همه قبایل و امم و نظم کردش افلاک بر دور مرکز خاک و تنظیم احوال بنی ادم که غایت مهمه و مهم اعظم تمامی عبادات و مجاهدات و ترقیات انوار ختمیه بارتباط معنی بغایت مربوط است تفریع عالی پس بدهنکام ابتلا و امتحان و رجام احتجاب افتاب نور ولایت و خلافت و امامت ختمی نزلت در حجاب سحاب حکمت انتظام غایة الغایات الحقة الحقیقیة و استکمالات جامعه کامله ختمیه و عبادات عامه تامه ختمیه و لویه بمزید حصول توابع اینها جامع الجوامع و مجموعة المجامع از سایر طبقات غایات کلیه شامله و فواید جسیمه کامله ثمرات عامه نظامیه عالیه و نتایج تامه انتظامیه اهمیه نظامات بالعرض خاصه ادمیه و انتظامات عامة البرکات انار علویه و ادوار فلکیه تمامی بجای خود برپا.

نظام

نظام عنصریت اما از ادمیت انجام حرکات و سکنات انقلابات و تغیرات تاثرات و تاثرات ترکیبات و ازدواجات تامة الثمرات سفلیه و عنصریه و انتظام استکمالات و عبادات و مجاهدات خواص از اشیاع و عوام از اتباع از پیروان راه هدی متصرفات ایجابیه و لویه ختمیه و اعلانات متصرفات اعدادیه نواب خاصه یا عامه بموجب علیه اصابه و صواب در نزد احتجاب افتاب اسمان امامت و ولایت در پس حجاب سحاب غیبت و غیاب بکلی هر یک بمقام خود برپاست بجز مباشرت تصرف برجه اعداد در هدایت و ارشاد عباد که نفس نفیس انجناب در حال غیاب و احتجاب از ان ممنوع و اینجا از تصرف در امور دینی و دنیوی مسترشدین از عباد و اصحاب صلاح و سداد مبنی بر رعایت حکمت بالغه نیابات خاصه در غیبت صغری و نیابات عامه در غیبت کبری بشرط علیه اصابه بر حفظ مفوض و مرجوع است و بر فرض ارتفاع نور وجود عالم افروز انجناب و رشید انجم فرق از زمین چنانکه عقیده فاسده و طریقه کاسده عامه مخالفین غباوت فطرت غوایت ایین از یهود و نصاری و مخالفان از اسلامیین است غایت حقه حقیقیه و غایت تامه حتمیه برکت حق عبادت و عبادت حقه حضرت رب العالمین است از زمین مرتفع و طمع نظام و انتظام از عالم بحسب اغاز و انجام ادم و بنی ادم بکلی مرفوع و ثمره قصوی شجره صابکه عبادت و اکتناه بکنه عبودیت که حضرت اعلی مرتبه ربوبیت است مستحیل الحصول شجره طوبای عبودیت حسب تقاضای قوه نامیه عبادت از رسیدن بحقیقه حقه غایت ممنوع و مرتبه اقصی مرتبه شجره ثمرة القصوی که پیوستن خاتمه با بدء ممتنع الوصول ابد بنا بر این اسمان در کردش افتاب و ماه و ثابت و سیاره در تابش اتش و اب و خاک و باد در اصرش ابر و دریا در سقیه بارش فلک و ملک در تدبیر نظام

آفرینش تا کاه و جوی را بدست آب و نان و خورش از اسباب پرورش آید
و خفاشان نفس اماره هر فاسق و فاجری و ملحد و کافری در لجن تعفن و
عفونت مکمن غوایت و عناوت موطن نکرا و شیطنت مسکن شهوت بهیمی در
پرورش بهیمیت با فراط در شهوت بجنبش آید تا لذات بهیمیه و مستلذات دنیه
فانیه و غلبه ظلمت جهل و جنود نا اهلش بر نور عقل و جنود نورانیت وجودش
اقصی غایت نظام آفرینش آید مزدور آقا و کارفرما آقا و کارفرما مزدور در
خلاف مقتضای صدق اقتضای فطرت عقل و دانش آید امتزاج و امتناع
از آنجا که بعنایت الله و حسن توفیقه از اشارات سابقه و بشارات لاحقه حجج
براهین باهره و بحسب ایقان آرای حقه اصحاب علوم حقیقیه و ارباب حکمت نضیجه
بظهور و وضوح پیوست که غایة الغایات بعینه عین بدایة البدایات و علت غائی
بعینها در حقیقت همان علت فاعلی است و مبدء المبادی بعینه همان غایة
الغایات و غایة النهایات است و بدیهی فطری و ضروری اولی است که انتفای
علت موجب انتفای معلول و انعدام معلولش لازم و تابع انعدام علت فاعلیه است
پس با انتفای غایت حقه حقیقیه و غایة الغایات بالحقیقه موجب اینکه با انتفای خاتمه
عین انتفای فاتحه است عالم موجود و نظام و انتظامش در وجود لازم آید که
در حال وجودش معدوم باشد و از حلیه وجود و زینت نظام و انتظام مسلوب
مانده وصول بغایت و بلوغ بسر منزل مقصود بالحقیقه ممنوع و محروم باشد
و منع نظام کلی جملی از وصول بمقصد اصلی و غایت حقه حقیقی و مقصود کلی موجب
نقص و عجز حضرت علة العلل و مبدء المبادی است و بنا بر رای فاسد و مذهب
کاسد کافه مخالفان ملت بیضای الحنفی کمال حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله الوا[illegible] لکاله موجب اشارات سابقه و بشارات تابعه لاحقه انها

همه این

همه این مفاسد کلیه و توابع و لواحق آنها از قول الی باطله و لوازم فاسده الی غیر النهایه
بر زمین خلو دادن زمان که سنه ۱۲۱۱ هجری است از نور وجود عالم افروز بیضاوی فرخ
فر اسطوع محبت ختمی منزلت محمدی فطرت مرتب و خلو زمین از حجت استکفا فطرت
عصمت منقبت و از عبادات و مجاهدات استکمالات و استتمامات او مطلقا
با وجود علت و کثرت فقدان رتبه استکفا محتاجان بهم بصاحب رتبه عصمت
و استغنا و بنا بر منع از تعلیم راه هدی و لطف حق انقص و عجز حضرت ذات
یکانه بیهمتا علیم حکیم خبیر لطیف علی قدیر جواد هادی دانای توانای بی نیاز جل اسمه
غنی مطلق و کامل من جمیع الجهات را بر سم صرفت موجب است چه احتیاج
نظام کلیه عالم و انتظام امور معاش و معاد بنی آدم بصاحب رتبه استکفا و عصمت
و عبادات و استکمالات آنحضرت در همه ازمنه و اوقات حسب اقتضای اشارات
و بینات گذشته واضح و متضح و خلو بعضی از ازمنه بدون بعضی تخصیص بلا مخصص
و ترجیح بلا مرجح است و با احکام و اتقان صنع صانع علیم قدیر حکیم بی بنیاد
بی بنیاد منافی منافی دوام نظام کل و انتظام امور جلی و قل است آنرا ینبغی
ای است و حکمت حکیم علی الاطلاق خلاق مطلق مدبر نظام انفسی و آفاقی موجب
اتقان و احکام و مقتضی دوام نظام و انتظام است و مقتضای اتقان و
احکام انتهای یافتن نظام و انتظام است بغایت بسیط ابدی و کمال محیط
سرمدی که اقصی الغایه و منتهی المرام است و انضمام ازمنه و انقطاع اوقات
بخلو زمین از برکات وجود حجت و ثمرات رتبه استکفا و عصمت بنیاد
اتقان و احکام و دوام نظام و انتظام را موجب انهدام است بر ظاهر و
آیان است که نفی کل در زمان خلو از عبادت حقه و حق عبادت که وظیفه
صاحب رتبه استکفا و عصمت بلکه بوجه مرموزی که اشارت یافت خاص

عامه رتبهٔ ختمی منزلت است ممنوع از نوعی از استکمال و محروم از طرفی از تحصیل
کمال که اعلی ضروب استکمال است میگردد و هرچه تدارک نماید بتلافی مافات
در ناید زیرا که صورت سیر و سلوک کلی بغایة الغایات و تمام التمامات و نهایة
النهایات هرگز انتهایش و غایتش از ایجاد عالم و نزول نور وجود از رتبهٔ جلالت
قدم بمرتبهٔ حضیض حدوث ظلمت سرشته و نزول و تنزل آن تا اسفل و صعودش از حضیض
ذره تا چرخ خاک برزخ فطرت نوع آدم که عبارت از پیوستن خاتم فطرت آدم
بفاتحهٔ ایجاد عالم است و بکتم عدم نماند و این معنی خاصه نفس کل است که مجمع
همه وجودات نفسانیه تمامی انفس و آفاق و مرجع تمامی استکمالات بطاعات
و عبادات جلی و قلی است چه از سموات چه از عنصریات تمامی مراحل و مراتب
تدبیر کلی است بر خلاف این معنی طریقه استکمال هر نفس جزئی است چه نفس کل
از استکمال کلی محیط همه از منه و اوقات و امتداد مدت استکمالش در همه اوقات
و مواظبتش در همه از منه بعبادات و مجاهدات بدان تمام سیر کلی و اکمال سلوک
جلی ناچار چنانکه بنای امتداد مدت تدبیر و تحریکش در جسم کلی که محتوی بر کلیه
اجرام فلکیه و اجسام عنصریه است بر همین ملاک و مدار است چگونه نباشد
که زمان خود تمام اجرام حرکت مقدار حرکت کلی جسم کل است و حرکت کلی تحریک
کل نفس کل منوط و تحریک کلی دائم از نفس کل بحرکت کلی دائمی خودش مربوط است
چه فاعلیت نفسانی چه کلی چه جزئی بحرکت است و حرکت نفسانیه بعینها بجای حرکت
تحریک جسم و قوای جسمانیه است و حرکت نفس کل بر خلاف نفس جزئیه
بشریه را تماما بر وجه استکمال بطاعت و عبادت است و صلوه و معصیت خاصه
نفس جزئی بشری موجب تقاضای غلبهٔ قوهٔ بهیمی بر فطرت ملکیت است ٥
بشارة بعد بشارة از اقرار نسیم این اشارت نیز بمشام جان طالبان ستمیم

بشارت

بشارت آید که استکمالات و عبادات و مجاهدات سایر طبقات انبیا در ازمنه
سابقه مظاهر استکمالات و مرایای مجاهدات و عبادات انوار ختمیه کلیه
چه منسوبه چه الیه است چنانکه ادوار سابقه از استکمال نفس کلی ختمی سر آخالی
نمیتواند بود در دورهٔ ختمیه نیز زمان از سیر و سلوک ختمی چه او استکمال
نفس کلی بعبادات و مجاهدات بشریه ختمیه ظهور صورت تجلی بجای نیارد بود
و الا نفس کل از منصب تدبیر و تحریک کلی معزول و از استکمال خویش و
اتمام و اکمال نظام کلی و از ایصال عالم ذرهٔ ناسوتی بعالم دره جبروتی و ختم
صعودی بفاتحهٔ نزولی ممنوع و مخذول خواهد بود و کل ذلک کما تری ٥٥
تبصرة بعد تبصرة بوجه اخر اگرچه مکرر آید و لیکن بعلت اهتمام در اتقان و
احکام بنیان این مهم و مرام عالیمقام لا نعم الاهتمام از اینگونه از تکرار چاره
و معرفی نباشد بر ظاهر است که هبوط و نزول دره نور وجود از لاهوت ربانی
بجبروت روحانی و از جبروت عقلی بملکوت مثالی و از ملکوت مثالی بناسوت
ظلمانی هیولانی داثر زایل فانی چه فلکی چه عنصری عنصری چه حیوانی چه غیر
حیوانی حیوانی چه حیوان حیوانی چه حیوان انسانی بدون صعود و عروج
و عود و رجوعش بر طبق هبوط و نزول در طی نشئات و مقامات و عوالم
متطابقات بعالم لاهوت ثانی عالم و جاوید و جاودانی و عالم محیط باهر
قاهر ربانی از مقوله ایجاد عالی برای سافل و تبدیل اشرف و اعلی بوجود
ادنی و تنزل باقی کلی جاودانی برای تحصیل حرفی داثر زایل فانی و این معنی
از حلیه حکمت و اتقان و احکام صنعت معرا از درجه عزت و اعتبار ساقط
در دیده بصیرت در نزد عبرت عاطل و باطل بلکه از سفاهت سفیه و جهالت
جاهل است پس وجود وجود بحسب آغاز هبوط و نزول از عروج و صعود و عود

السلم

ورجوع بمقام محمود وانجام مقصود ناچار آغاز افتتاح را انجام اختتام نزول از دار السلم
بود بدار الهلاک که ظلمت و دود و غرور را صعود و رجوع بدار السلم [illegible] و در کار
انقطاع سیر دوره سیاره در اثنای سیر قوس صعود و انتها یافتن زمان سیرش بزمان
فقد وجود و عود نمودن در ثانی الحال بوجود سیر از سر گرفتن و تدارک مافات
از سیر و سلوک نمودن اولاً از مقوله اعادهٔ معدوم بعینه در زمان ثانی است و
این معنی براهین باهرهٔ قاهرهٔ قاطعه در موقع خود مبرهن الاستحاله است و ثانیاً
چنانکه اشارت رفت بعلت کلیت دوره و سیرش هر دو سیرش در ثانی الحال هرگز
انتها ندارد چه هرچه سیر نماید از عهده تدارک مافات بر نیاید و چون سیر کلی مدار وجود
زمان و زمان مقدار اوست انتهای سیر کلی و انقطاعش بزمان جمع بین النقیضین
و بین البطلان است و ثالثاً چون نسبت دوره کلیه سیاره بجسم کل و کلیه عالم جسمانی
چه فلکی چه عنصری بعینها نسبت روح ببدنست با انقطاع سیر دوره در نزد فقد
وجودش لزوم انعدام کلیه عالم و عالم کلی روحا و بدنا بین و روشن است
و این معنی با بقای دنیا در نزد فقد نور وجود عالم از وی صاحب رتبه استکفا
و آنکه در هنگام دوره ختمیه بود کما تری و این وجه از فروع اصلی است که
اشارت یافت تکمله اینکه برزخ وجود انسانی بحسب رتبه استکفا در قوس
صعودی معبر دوره روح کلی و محل عبور و مظهر سیران نور ربانی که نفس کل و
نفس رحمانی است میباشد و با نظام و هویدا آیات و پیداست که در نزد رسیدن
سیر آغاز بانجام و انتها یافتن آغاز و افتتاح بانجام و اختتام و رجوع کثرت بوحدت
و رسیدن سیر کلی بغایت و پیوستن خاتمه بفاتحه در سیر ولایت سرا ملت سیر
دوره و تمام شدن دایره مرکزی بمحیط برگشتن و مرکز در نزد ختم سیر دوره سیاره دواره
با محیط یکی شدن ذره بذره رسیدن قطره بدریا [illegible] متی ناسوت بلاهوت باز

باز آمدن وقت نور وحدت بر طور کثرت تجلی نشدن کردن و طور کثرت بکلی اندکاک
پذیرفتن و نفخ فنا در صور وجود عالم دمیده شدن و هنگام وزیدن نسیم قهر شمیم
تجلی جلال وحدت و وحدانیت یزدان بر دیوان ظهور کثرت امکان بنیان و چراغ
وجود جهان امکان و شمع نمود کثرت بنور سطوح جمال وحدت در محفل جهان
خاموش گشتن است و وقت رجوع عدمی بعدم و قدمی بقدم و انصرام عمر عالم
و سر لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار شدن و هنگام لا یبقی الا وجه ربک
ذی الجلال والاکرام در رسیدنست نه بقای وقت عالم و احتجاب نور قدم در حجاب
حدوث دثور و تصرم شیم و نه هنگام ظهور نور وحدت در مظاهر کثرت و نه هنگام
سیر دوره سیاره نور وجود از حضیض حدوث بسوی ذروه قدم است و این معنی
از اشارات بقا و بشارات بقای گذشته ظاهر و روشن است بلی بعد از انصرام عمر عالم
عالمی از نو آغاز تجلی شدن وجود حضرت وجود انبساط یافتن و بساط ایجاد عالم
دیگر از نو چیدن و فتح ابواب انزال برکات بر روی کاینات در خور قابلیات
و استعدادات قوابل و مستعدات انعام نمودن و حضرت دوره سیاره شدن
و سیر از سر گرفتن از کعبه جبروت بدیر ناسوت نزول نمودن و از دیر ناسوت
بکعبه جبروت برای زیارت سر لاهوت که صاحب خانه کعبه جبروت است باز
گشتن بموجب برهان قاطع مسلم در نزد نور علم و ایمان و یقین و ایقان مبرهن است
و لکن ما را اکنون مدد بقای هر عالمی در نزد انصرام انعالم سخنی است بشارة
غائبة چون بتایید ربانی از تمهید اینگونه از مبادی و مبانی باهتزاز نسیم
عنایات یزدانی سحاب حجاب جهل و نادانی ارتفاع یافته آفتاب حقیقت از مطلع
برهان قاطع طالع بر ساحت دلهای طالبان حقیقت و اخوان صفا در مسلک
طریقت تافته است اکنون وقت آن رسیده که از شجرهٔ مبارکه تمهید اصول ثمره

تفریح فروع چیده وددنسم لطافت وبشارت شمیم اشارات وبشارات کذشته نکهت
دل اویزه دوق امیزشوق انکه تنبیهات اشارت بنیه بشارت ثمره شنیده امید
دربین آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل کفت بکو میکویم والله یقول
فهو یهدی السبیل اشارات فیها بشارات چون بنیاد بنای سست نهاد رای مخالفت
برای منافقت اقتضای عناد واستکبار تقاضای شیطنت ونکرا ابتنای عناد
وغوایت مبنا وشقاوت ابتدای هلاکت انتهای عامه مخالفان ملت بیضاء حضرت
ختمی منزلت وال ختمی کمال محمدی فطرتش صلی الله علیه واله مبنی بر علم ضرورت ولزوم
وجود حجت صاحب دین استکفا وعصمت در دهر از منه واوقات در زمین وبنای
مذهب ودین شیطنت ونکرا اقتضای هوا وهوس مبنای بهیمیت ابتنای عامه
وخاصه ایشان بر مجرد تقلید تعصب تشیید اسلاف وابا وپیروی اصحاب ظن
وتخمین است بعون الله تعالی از تمهید مبادی ومبانی محکم متقن کذشته وتنبیه
اشارات وبشارات واضحة الدلالات سابقه علی رسم الاجمال ضرورت ولزوم
اضمحلال وبطلان این بنیان انعدام وانهدام این بنای فاسد البنیان در نزد
ارباب عبرت معلوم بعلم الیقین ودر دیده اصحاب بصیرت مشهود بعین الیقین است
ولیکن بر وجه تفصیل ابطال رای مخالفت برای هر فرقه از ایشان از روی
برهان ودلیل بر وجه اختصاص چون ضرور هدایت وارشاد هر عباد واصلاح
کل مواد واصلاد ماده هر محروم ومهجور خارج از طریقه صواب وسداد وقلع
ماده اشتباه والتباس کلا وکندن ریشه شجره خبیثه وسوسه ووسواس
تلبیس وتدلیس ابلیس خناس طرا از حکمت بالغه حضرت حکیم علی الاطلاق ومدبر
امور انفس وافاق اکرچه قانون ودستور است ولیکن بر لوح اصلاح وتتمیم
نقلید ضرورت وحاجت در خود عقوه واستطاعت با این هر قلت بضاعت

در صناعت از روی اخلاص وخلوص عقیدت بدون شایبه از غایبه تعصب
جاهلیت رقم مینماید وما توفیقی الا بالله وبرای بیضا ضیای قمرا علای اخوان
صفا وطالبان راه حق وهدی عرضه میدارد که عامه اسلامیین بجز طایفه خاصه
شیعه که معترفند بخلافت بلا فصل حضرت ختم ولایت مطلقه علی بن ابیطالب امیر
المؤمنین علیه صلوات الله الملک المبین میباشند با اعتراف ایشان بضرورت
از دین مبین باینکه در نبوت وولایت محمدی دو ختمی است ضروری
دین مبین اسلام با قرار واعتراف کل از جل وقل اهل دین مبین فرموده نبوت
لا نبی بعدی است ووحی الهی بر کافه نیز ولا یخفی بعض بر این معنی است اکنون نوبت
ما یعنی الموجود صاحب دین عصمت واستکفا چه حضرت قائم الختم ولایت عامه
در زمین چه عنوان انجناب واجب الاطاعه اصلا معرف وقائل نیامده سهل است
که زبان منافقت وغوایت ترجمان چه خاصه چه عامه ایشان بطعن اصحاب
ولایت وولا کشوده اند وباصرار ابواب منع وانکار مبنی بر ریشه خبیثه عناد
واستکبار بتقلید رهبران وپیشوایان راه دار البوار بر روی اهل روزکار
کشاده سد راه نجات ورستکاری بر بندکان خدا نموده اند وشبهه های
التباس واشتباه مبنای مغلطه ومغالطه ابتنا وبوجوه استبعاد انتمای
مبتنی بر لغزش وخطای عام فریبها استناد نموده زبان بتخطئه اصحاب دانش
وبینش کشوده وهم را فهم انکاشته جهل را علم پنداشته خویشتن را بشرف فهم
وفضل علم ستوده اند اقوی حجب ایشان در احتجاب از شهود نور وجود باهر
الظهور قاهر الحضور افتاب جهان افروز ولایت وخلافت همین است که
غایت بالذات ومقصود بالحقیقه از وجود امام عصمت منزلت هدایت وارشاد
عباد واموختن راه صلاح وسداد ودفع فتنه وفساد حسب اقتضای اختلاف

ارای اصحاب هوس و ارباب هوا و جمع نمودن همه ملت امت را بر یک راست و باین فایده

و غایت که تصرف در امور مسلمین بر وجه اصلاح و اصابت و ارشاد و هدایت سنت

وجود امام عصمت منزلت لطفی است مقرب بطاعت و مبعد از معصیت که نصبش

واجب و لازم از جانب حضرت حق عز و علا است و در صورتیکه غیبت کبرا که امت

ممنوع و مهجور از درک دولت ملاقات و علا زمت و محروم از شرف شهود و

رؤیت و امام نیز ممنوع از ظهور و تصرف نمودن در امور در هنگام غیبت است

چگونه وجودش مقرب بطاعت و مبعد از معصیت است پس قول بوجود هم چو امامی

لزوم و وجوب همچو لطف در غایت و انجامی ناشی از شدت سفاهت و اشتداد

عداوت است و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم

الی بعض زخرف القول غرورا اما جواب جمهور از این شبهه بر نحویکه مشهور

و در افواه و السنه مذکور است این است که وجود امام عصمت مقام برای اتمام

حجت و الزام امت از جانب حق لازم و ضرور و لیکن در حضور و تصرف در امور

تمکین امت از روی رضا و رغبت بضرورت از عقل قانون و دستور است

و در صورت امتناع مسلمین تمکین از امت برضا و رغبت در عدم حضور

و عدم تصرف در امور بالضرورة معذور است چه تصرف در امور در اینصورت

فتنه و فساد کلی علت و موجب اشتداد عناد و عداوت و باعث ازدیاد اشتغال

بخباثت و علت رسوخ ملکات رذیله و مورثه هلاکت است و هر یک از

این امور ظاهر است که منافی حکمت و غایت از ارشاد و هدایت و قلع ماده

فساد و فتنه و اصلاح امور امت بحسب بنا و اخرت است از اظهار علم و سرکار

در اعتبار رضا و رغبت و اراده و اختیار در تمکین امت در محل این عقل عسیر

الاصلاح عنا شعب ... شوانجون ناچار است موجب اراده اصلاح بقدر استطاعت

بمقتضی

بمقتضای بعضی از اشارات گذشته که خصوصی مجادله و مجاهده در میانه عقل و

جنود عقل و جهل و جنود جهل منوط بقدرت و اختیار منوط و اینگونه از مجادله

و معارضه و مجاهده و مخاصمه بشعور و استشعار و اختیار مستند و مربوط است

و از اینجا است که حضرت حکیم علی الاطلاق عز و علا لوح رفیعه وحی خود را بنقش

دلکش لا اکراه فی الدین آراسته است تنبیه مینماید که ملاک نجات از پیروی جهال و

جنود و متابعت هوس و هوا معرفت و ادراک آغاز و انجام و اختیار پیروی

عقل بر متابعت جهل هلاکت مآب برضا و رغبت و خروج از حد بهیمیت بحدود

انسانیت بتجنب و تنفر قلبی که روح استخلاص و خلاص و لب نجات از ورطه

هلاکت میباشد و مدار نجات از ورطه هلاکت که خروج از حد بهیمیت بحدود

انسانیت است بر تخلیه جوهر قلب ملکی فطرت انسانی از صفات ذمیمه و ملکات

رذیله فطرت بهیمی که جنود جهل و نادانی است و تحلیه اش بصفات حمیده و ملکات

کریمه فطرت ملکی که جنود عقل و دانائی است میباشد و سر سرابیست که فطرت

برزخ انسانی چون بحسب سیر آغازش از فطرت روحانی ملکی بفطرت حیوانی

بهیمی نزول و هبوط نمود پس روح مجاهده و عبادت بحسب سیر انجامی رجوع

و انابه قلبی از فطرت بهیمی و متابعت قوه حیوانی شهوانی بفطرت ملکی و صعود

و عروج بعالم نورانی و ملکوت آسمانی از وجود ظلمانی و ناسوت زمینی باید

اختیار نمود و از اینجا اشارتست که حق حقیقت توبه معروف بندامت است

و ندامت را بر تخلی قلب از محبت شهوت و لذت معصیت و متابعت بهیمیت

گواهی و شهادتست چه ندامت کاشف از نفرت و کراهت و کراهت و

نفرت منافی با محبت و لذت است و از اینجا است که لوح وحی الهی بنقش دلکش

الا من اتی الله بقلب سلیم موشح و محلی است چه مناط نجات طهارت قلب است

[illegible]

از لوث رذایل ملکات و ذمایم از صفات که افراط در شهوت و غضب را بمقتضای
بهیمیت و سبعیت و نکرا و شیطنت مرجع و ماوا است و تطهیر قلب از محبت دنیا
که راس المعاصی و راس الخطایا است مبنی بر اختیار راه هدی از روی رغبت
و رضا است و کرنه میل و محبت قلبی شرط اهتدا است چرا ارباب نفاق را درک اسفل
از سقر مقر و ماوا است تکملة اما جواز اجبار و اکراه بجهاد اصغر بمقتضای
امرت ان اقاتل الناس حتی قالوا لا اله الا الله بموجب حکمت و مصلحت احکام و انفاذ
امر شریعت در حال بدایت دعوت بمقتضای نبوت و رسالت است نه بمقتضای
ولایت و طریقت و اعتبار رغبت و رضا بموجب مقتضای ولایت است و کریمه
انما انت منذر و لکل قوم هاد و ایمای باین اشارت سراپا لطافت است چه ولایت
که سر نبوت و رسالت است صاحب ایصال بمطلوب و نبوت و رسالت بمنصب
مجرد اراده طریق منصوب است و از اینجا ایما است که مراد از دین در کریمه لا اکراه
فی الدین طریقت است و مراد از هدایت منفی در کریمه انك لا تهدی من احببت
الایة تصرف الحاقی بموجب قابلیت و ایصال بمطلوب بمقتضای سر نبوت و ولایت است
کشف در غیبت کبرا حکم و اسرار الهی بسیار است که مقتضی اخفای نور ولایت
نه ظهور و اظهار است از انجمله بموجب بطنی از بطون صدق مضمون فقره کریمه لو
تزیلوا لعذبنا الذین کفروا انتظار خروج نطف طاهره از اصلاب کافره که هریك
مرتبه از اشعه افتاب نبوت و ولایت کوا و لمعه از لمعات آن ذره سیاره دواره
عالم مدار مرکز دایره ظهور و اظهار و شعور و اشعار است و در نزد تمام تزیل
و خروج کل ارتفاع سحاب احتجاب بتحقق پذیر بموجب عموم و شمول سر کریمه رب لا
تذر علی الارض من الکافرین دیارا انك ان تذرهم یضلوا عبادك و لا یلدوا الا
فاجرا کفارا وجود تمامی کفره فجره طعمه شمشیر آید و اما کلام بلاغت نظام محقق طوسی

علامه

علامه قدوسی قدس الله تعالی روحه و اعلی الله مقامه در جواب شبهه مزبوره خود
لطف و تصرفه لطف آخر مرادش از تصرف تصرف بر وجه اعلاد بموجب خلافت
حضرت حق ولی مطلق عز و علا در منزلت کبرای ولایت است فنعم الجواب و اگر
این وجه موجه نباید توجیه بوجوه دیگر را شاید چون بودن وجود آنجناب غایت
و علت غائی در نظام عالم ایجاد باعث انزال برکات و فتح ابواب خیرات بر سر
همه امم و تمام عباد است و این معنی در حضور غیبت یکسان است
و لیکن در نظر اصحاب دانش و ارباب بینش غایت و علت غائی بودن نتیجه اش وجوب
و لزوم تصرف بر وجه ایجاب نه ایجاد و تصرف بر وجه اعلاد بوساطت مظاهر
و مرایا در محل نیابت از لوازم و توابع تصرف بر وجه افاضه و ایجاد است و حق
مقام الحق امینست که این کلام بلاغت نظام و حلاوت انتظام از بی همتی است و
صاحب المراتب علی الکلام در محافل جلال قلم صدر نشین و نبی از اصحاب بصیرت
و معرفت که از خرمن فضل و کمالش خوشه چین است مشابه کمال بلند مراتب
و برتر از این است و اما دفع حجاب و برداشتن نقاب از چهره شاهد دلکش حق
جواب بطریقه خاصان از اصحاب بموجب اشارات حقایق و دقایق لطایف و
رقایق بشارات گذشته اینست که غایة بالذات از نظام تمام عالم ایجاد و مقصود
بالحقیقه از انتظام امور تمام امم و عباد اکنون استکمال نور وجود فایض الجود
حضرت ختمی کمال قائم آل علیه افضل سلام من الله المتعال و اتمام سیر و سلوك
آن ذره سیاره دواره محیط و مرکز دایره ولایت و خلافت حضرت رب العزة
عز و علا است چه در کمال آن ذره سیاره مجمع مجامع استکمالات و در عبادت
و مجاهده مرجع جوامع طاعات و عبادات و در عبودیت لب الباب بندگی
ها و معبود بحق حضرت حق تعالی و تمام عباد در عالم ایجاد و همه سلاك

در سلوک بقرب حضرت پروردگار عباد چه در صراط وجود چه در صراط توحید حضرت
معبود اکنون مجالی و مظاهر عبودیت و عبادت و سلوک و مسافرت انحاء نه
و دوره ختمیه و ختم ولایت خاصه در خلافت میباشد و منزلت عبادت و عبودیت
تمام عباد و همه سلاک راه صواب و سداد و از عبادت و عبودیت ایشان و از همه در
سیر و سلوک سلاک عالم ایجاد منزلت وجه از کنه و قشر از لب و عبودیت از ربوبیت است
ان تلطفت و تحققت بهذا فزت بدرک غایة المبتغی منه المبدء، والیه المنتهی و غایة ما
لعرض از وجود فایض المحمود ش و اما تصرف بر وجه ایجاب و افاضه در جمله عباد و
سلاک چه علویه چه سفلیه چه روحانیه چه جسمانیه چه فلکیه چه عنصریه چه در صراط وجود
چه در صراط توحید معبود نواسم کپی بجای خود بر جا و در مظاهر و مجالی عالم کلی
ظاهر و هویدا است و اما تصرف بر وجه اعداد و تصحیح مواد پس بموجب بشریت آنحضرت
عسب رعایت حکم و مصالح کلیه الهیه بنیابت نواب خاصه و عامه بشرط غلبه در اصابه
در غیبت کبری اکتفا بت اکتفا است ولیکن بحسب رتبه والای ولایت تمام معدات مواد
مصححات مواد عالم ایجاد بحسب صراط وجود و توحید جمیعا مجالی و مظاهر در تصحیح
و اعداد چون افاضه و ایجاد نور وجود عام المحمود انحمی منزلت خاتم نور ولایت تام
و قاهر است و سخن در باب غیبت آنحضرت چه صغری چه کبری در غیبت اگرچه از اشارات
و تنبیهات گذشته در صورت حصول تنبه کفایت است ولیکن بجهه اهتمام در استحکام
مهم و مرام ایما مینماید که غیبت از نوع بعینه حضور او بوجه اخر است بوجه بشریت
اگرچه غایب است ولیکن بنور سر ولایت که متجلی در مجالی و مظاهر است و ساریست
در همه نشات عالم کلی چه باطنی چه ظاهر است ظاهر و حاضر است   تو دیده نداری
که ببینی او را   ورنه همه اواست دیده میباید   چگونه چنین نباشد که در سر کل
در عقل عقل کل در نفس نفس کل در جسم جسم کل است پس در حضور و ظهور حضور

کل

کل و ظهور کل و قل است ولیکن از شدت پیدائی ناپیداست و از قوة ظهور در اختفا است
و اما از انکار وجود فایض المحمود ش الزام مفاسد کلیه و توالی باطله بعون الله و
حسن توفیقه بموجب براهین باهره مقطع داشته شد چون بسیاری از مشاهیر
علمای عامه را رای بر اینست که مهدی موعود بعد از این موجود خواهد شد و سیر
و سلوک دوره سیاره ختمیه بنا بر این رای از نبود نزد وجود موعود معهود خواهد
بود هر چند مفاسد مشترکه مفاسد خاصه این رای عناوین مبنا چون اعاده معدوم
بعینه استحاله انتها یافتن سیر دوره سیاره و از عبد تدارک ما فات ملازمت مفقود
و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
التزام و الزام صورت اتمام پذیرفته است و اما سایر فرق شیعه غیر طایفه محقه
اثنا عشریه پیروان حضرت ختمیه انار الله برهانهم چون بنیاد آرای سخیفه ایشان
مبنی بر مجرد استناد به بعضی از احادیث موضوعه و اخبار متشابهه من دون
استناد بشبه و شکوک عقلیه است حاجت ببیان بطلان مذاهب سخیفه ایشان
برهان قاطع عقلی نیست در ابطال آرای سفاهت مبنای سخافت ابتنای ایشان
رجوع بکتب اصحاب رفع الله تعالی قدرهم و ملاحظه نصوص مستفیضه کافی است
کشف حجاب و رفع حجاب اما طایفه محموده یهود که بخروج عزیر که از قدیم الایام بجحد
و عناد معهود بوده اند کافه علمای ایشان باتفاق بر اینند که از ملک و سلطنت بخت
نصر بعد از خراب شدن بیت المقدس بدست آن بت پرست ابلیس رهبر تا
اول چهار ملکوت و چهار سلسله پادشاهی و جبروت متصل بیکدیگر بالضروره
باید بگذرد و هر یک از این چهار ملکوت و چهار سلسله صاحب تسلط و جبروت
از کفار و بت پرستان باشد و تسلط بر تمام عالم هر یک از این چهار ملکوت مرسا
باشد و بعد از انقضای ملت پادشاهی همه این چهار ملکوت نوبت ملکوت پنجم
در رسد و صاحب ملکوت پنجم صاحب ناموس الهی محل نزول وحی خدا شناسی

معظا پرستی دعوت نما است و پادشاهی و پادشاه و هدایت خلق عالم و پرشدن
روی زمین از نور قسط و عدل و کندن ریشه بت پرستی و کفر و جحود و ستم تعلق
گیرد و در وقت ظهور آن پر قوت نور هدایت تمام روی زمین را ملکوت پنجم و سلسله
پادشاهی ممتد و مقرون باشد که پیغمبران بنی اسرائیل خبر داده و وعده
فرموده اند و لیکن چنین فهمیده اند که تا کنون که سنه هزار و دویست و سی و یک
هجری است هنوز مدت ملکوت چهارم انقضا نیافته نوبت ظهور نام النور ملکوت
پنجم نرسیده هنگام سعادت انجام پادشاهی بعدا پرستی نیامده است و انتظار حضور
زمان ظهور صاحب ملکوت پنجم که باسم ماشیح مسمی است می کشند و بنی موعود را
ماشیح می دانند که بعد از این بعرصه وجود و ظهور خواهد آمد و نیز کافه علمای
یهود را اتفاق بر این است که مراد از ملکوت اول بخت نصر و پسر او و پسر پسر او است
که مدت پادشاهی ایشان هفتاد سال کشید و مراد از ملکوت دویم پادشاهان
مدیند که اول ایشان دارا ابن احو بود که مدت پادشاهی ایشان به پنجاه و چهار سال
کشید که تمام روی زمین را مسخر نموده بودند و مراد از ملکوت سیم اسکندر یونانی
است که تمام روی زمین را مسخر نموده بود و ایام پادشاهی او و چهار پادشاه بعد
از او که زمین را در میان خود قسمت کرده بودند صد و هشتاد سال کشید
و چون ملکوت چهارم از سخنهای پیغمبران تعیین و تصریح نیافته چون آن ملکوت
های سه گانه از صریح عبارات پیغمبران مراد معین نشود علمای یهود در تعیین مراد
از آن اختلاف نموده سه فرقه شده اند فرقه از ایشان بر آنند که قیاصره اند که
بعد از انقضای دور پادشاهی اسکندر بهم رسیده اند و از کتب تواریخ خود آنا هم
ادله چند نموده بر این رای می باشند و فرقه دیگر بر آنند که مراد قیاصره و قیداریه
اند و مقصود ایشان از قیداریه ملکوت اسلام است و بتحقیق و حقیت ملکوت

پنجم

پنجم او را نام است و مخالف این دو فرقه یکی از علمای ایشانست که او را ابن عزرا
نام است مخالفت ورزیده ادله هر دو طایفه را رد نموده و فرید در رای گردیده
گفت که مراد از ملکوت چهارم ملکوت قیداریه بتنهائی است و قیاصره را در جمله
ملکوت سیم ملکوت اسکندریه معین ساخته است و بعضی از علمای یهود که بشرف
قبول اسلام فایز گردیده بود از کتب انبیا باهتمام تمام حقیت اسلام را استنباط و
استخراج نموده در این مقام در تحقیق سفت از عبارات انبیا و کلمات اولیا و اوصیا
استنباط نمود که مراد از ملکوت چهارم ملکوت قیاصره دعویهای دور جاهلیت
که صاحب تسلط و سلطنت پیش از ظهور نور اسلام و بعثت حضرت ختمی مرتبت
صلی الله علیه و آله بودند و در قوت و شوکت همسر قیاصره شدند می باشند
نه قیداریه که صدر اول ملکوت اسلامند نه باشتراک و اختلاط با قیاصره و نه با انفراد
چنانکه ابن عزرا یافته است چه قیداریه صدر ملکوت پنجم بحسب اقتضای تعبیر خواب
بخت نصر که آنحضرت دانیال پیغمبر علیه سلام الله الاکبر عز صدور و شرف ظهور یافته
بود می باشند و خواب بخت نصر و تعبیر حضرت دانیال پیغمبر علیه السلم و کیفیت و قصه
خواب و باعث بر تعبیر آنحضرت مجملا در حاشیه همین صفحه از رساله باذن الله تعالی
عند الفرصة تقریر و تحریر خواهد پذیرفت و از انجا سر معنی از نسیم تحقیق شمیم
بشارت نکهت تعبیر عبرا میز آنحضرت غنچه مژده ملعاد در بوستان تمنا خواهد
شکفت پس بنا بر حقیقت حال مراد از ملکوت چهارم ملکوت قیاصره روحیه
است که معروف و مشهور است و مدت ملکوت قیاصره تا ظهور نور بعثت
ختمی هفتصد سال بود و از علمای متقدمین یهود که پیش از ظهور نور بعثت
حضرت ختم نبوت صلی الله علیه و آله وارد شده است که ایشان از کلام زکریای
پیغمبر پیش از زکریای پدر یحیی بوده استنباط کرده اند که باید مدت پادشاهی

چهار ملکوت هزار سال باشد و گفته اند که بعد از هزار سال باید ماشیه که بظهور موعود او امید وار و ظهور او را انتظار میکشند ظاهر شود و چنانکه از کتب انبیا و تواریخ ظاهر و هویدا میشود از ابتدای پادشاهی بخت نصر تا زمان نور بعثت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله هزار و چهار سال شده بود و توضیح این معنی اینست که ملکوت بخت نصر هفتاد سال شده بود و ملکوت مجوسیه بجاه و چهار سال بحسب تسلط بر تمام عالم شده بود و ملکوت اسکندریه صد و هشتاد شده بود و ملکوت قیاصره رومیه تا ظهور نور بعثت ختمی هفتصد سال شده بود این شد هزار و چهار سال تمام بی زیاده و نقصان از این کلمه بر غنچه مراد نشکفد که مراد از ماشیه حضرت ختمی منزلت محمدی موعود باشد خلاصه کلام اینست که خلاصه و نخبه و زبده مری از زیاده و نقیصه من هب الیهود عنود و مجمع علیه و متفق علیه علمای یهود میانه از اولین و آخرین همین بود و دایی ضرورت بنا بر رای غباوت و غوایت نبای عناد و لجاج ابنای ایشان در زمان بعثت حضرت عیسی علیه السلام تا کنون روی زمین سراسر از نور وجود صاحب رتبه استکفا و عصمت و از پرتو آفتاب وجود نبوت و ولایت چه ظاهر و مشهور چه در پس حجاب سحاب احتجاب مستور یکسر خالی و بر از ظلمت کفر و بت پرستی چه صوری چه معنوی است پس قطع نظر از لزوم تخصیص بلا مخصص و ترجیح بلا مرجح که بین اللزوم است و قطع دایره نظام و انتظام کلی و انقطاع سیر و سلوک دره سیاره دواره علی نعت الاتصال و علی الاستمرار التجددی در قوس صعودی پیش از رسیده آغاز بانجام و رسیدن هنگام انقطاع سیر و سلوک کلی و وقت اختتام و انصرام امر نظام عالم قبل از انصرام و رسیدن امر نظام کل بانجام و وجود حرکت و زمان با وجود فقدان مدار و وجود مقدار یعنی زمان با بقاء معروض و محل مقدار زمان یا فلک دوار

سیر

سیر دره نزد فقد دره سیاره و عود وجود در ثانی الحال که هر چه در ثانی الحال سیر نماید از عهده تدارک مافات بموجب کلیه بر نیاید و سیر در ثانی الحال هرگز انتها و اختتام نیابد و نظام کل و انتظام امور جل و قل اختلال یافته بیهوده گشته بموجب حکمت نباشد و منتهی بثمره مقصود کلیه معهوده مرموزه نگشته اهمال صانع حکیم جل و علا را موجب آید و از عود بوجود جواز اعاده معدوم بنحو معهود واجب آید و بقای بنای وجود دنیا بالفعل مبنی که وجود صاحب رتبه عصمت و استکفا و هکذا از توالی باطله و لوازم عاطله لا یکاد ان یحصل بموجب اشارات سابقه و بینات باهره و بیانات بالغه گذشته تمامی مرتبه بر این مقدم است و بنیاد وجه ترتب و لزوم مراتب مزبوره از مفاسد کلیه حسب اقامه براهین باهره قاهره سابقه و انارة انوار سنواء هذه اشارات و تنبیهات گذشته بعنایة الله تبارک و تعالی و حسن توفیقه متقن و محکم است توبیخ و تحمیق فیه تحقیق غباوت بر بین و حماقت نکو که با وجود قول بفقد وجود دره دواره بنحو معهود و بانقطاع سیر دره سیاره علی نعت الاتصال و قایل بودن بانقطاع و انفصال اکنون امیدوار بودن بظهور ماشیه مرموزه و از نو موجود شدن آن دره دواره و سیر و سلوک از سر گرفتن بنیاد هدایت و ارشاد عباد از نو چیدن و انتظار فرج از ظهور نور وجود جهان افروز ماشیه کشیدن از مقوله تخم منضل کشتن و امید حاصل و صل برداشتن و قطع کردن بطمع وصل کردن و از قبیل شجره مثمره از ریشه کندن بالمرة بتوقع ثمر دادن و ثمر چیدن و قلع و قمع درخت بارور بار آور را از بیخ و بن نمودن بتمنای بار برآوردن است و همه اینها بکفته ملا ها از باب یا لیت الشباب لنا یعود یوما است بمنزله گذشته بلادت نکو و غباوت بر بین ملکوت لاهوت قائم جبروت واسطه لاهوت خاتم دوره ختمیه محمدیه

ظهرت بينا بها وحرت ابايها واشرقت على الانفس والافاق انوارها يا بها وانار انها
بالاهمه ارتفاع يافتن بنيان بناى رفيع المبانى توحيد در اين دوره معموره ونيك
شدن طاق ايوان تقديس و تنزيه و تسبيح و تمجيد نه بمرتبه كه دست بيضا ضياى موسوى
بدامن جلال تخيص بپايان تواند رسيد ودوده كفر وبت پرستى انگاشته آفتاب را
سحاب بعنوان ظلمت دوده را نواب اسراب كشف را حجاب جبروت باد را ناسوت
خواب پرستش خداوند رب الارباب وابت پرستى حضرات ما بنياد اشته اند چه گويند
كسى را مقطرى كه با وجود شهود يد بيضا وعبور از شكاف اب دريا با عجاز موسى و
غير ذلك ما صنا هاها گوساله را بالوهيت برداشته واز موساى پيغمبر خدا تعيين معبودها
از سنخ اصنام مرتبه ونموده خدا را خواسته ابحاج همه انها را از موسى تمنا داشته
اند با وجود اين مرتبه از پستى فطرت و شدت غباوت و حماقت بر عجب نيست كه ختم
در توحيد و ذات يكانه بيهمتا پرستى را بشرك و بت پرستى اسناد نمايند و بناى
خبای ابا و افكار خود را بر بنياد منع از بديهى حسى و مكابره در برابر بديهه از
روى لجاج وعناد كه شيمه ذميمه فطرت كج نهاد ايشان است نكذا ريكجه ملكوت
محمدى صلى الله عليه واله ملكوت توحيد و خدا پرستى بودن چون آفتاب چاشتگاه
ايان و روشن است بلى آفتاب از شدت پيدائى در نظرها نا پيدا و نور از قوت
كمال ظهور در پرده اختفا و احتجاب تواند بود سبحان من احتجب بشعاع نوره و
خفى من فرط ظهوره يك نكته از اين دفتر گفتيم همين باشد مزيد نفس
وانكهى كه در نزد انصاف از مجرد ملاحظه و شهود انوار وجود معرفت كنجور مشاهير
علما نامدار و حكماى ذوى العزم والاعتبار و عرفاى اولى الايدى والابصار
از پرتو نور ظهور ملكوت محمدى صلعم كه هريك در همه امصار واعصار صاحب
اشتهار شهره آفاق مسلم بالاتفاق مزيد وحيد در روزگار وصدور كثرت تصانيف

معتبره

معتبره مشتهره از ايشان در فنون علميه وعلى الخصوص در علوم حقيقيه با قتباس
از انوار مشكوة افاضات حضرت ختميه محمديه صلعم واشعه مصباح افادات ائمه ختميه
وظهور عجايب از مراتب زهد و تقوى وغرايب از مراحل سير و سلوك در راه
هدى وارتكاب انحاى عجيبه از مجاهدات وتحمل اطوار غريبه شاقه از رياضات
بركت پيروى ال ختمى كمال محمدى فطرت از ايشان در طلب قرب وتقرب بدرگاه
خداى بيهمتا اعتراف ببودن ملكوت محمدى صلعم توحيد و پرستش حضرت پروردگار
فرد وحيد واجب وضرور وادمى در نزد مشاهده اينگونه از اثار و اطوار
بحسب فطرت ادميت بدين اعتراف قلبا مجبول و مجبور است و انكار لسانى انصاف
اينست كه محض تحكم و عناد است هذا ما حضرنا على وجه الاختصار وكفى به تشهيدا
لاصحاب البصيره والاستبصار والزيادة على قدر الكفاية مسير وعليك فيما سيأتى
من باب الاصلاح نقل لا استطاعة تكملة فيه بتصرف واما غيره تحقيقتكم
در اين مقام دلكش دل ارام از گلستان خاطر حقايق مظاهر بعضى از مشاهير
افاضل روزگار از اصحاب عبرت واعتبار از روى تدبر و تفكر در اثار
واطوار ملكوت محمدى صلعم بمذاق اصحاب حكمت وارباب معرفت با هزار نسيم
هدايت وافاضت شميم عنايت ربانى شكفته و در كتب اصحاب از انجمله در
كتاب كشكول مستطاب ضبط و ثبت كرده اند اينست كه الانسان اما ان يكون
ناقصا وهو ادنى الدرجات واما ان يكون كاملا فى ذاته لا يقدر على تكميل
غيره وهم الاولياء واما ان يكون كاملا فى ذاته قادرا على تكميل غيره وهم الانبيا
وهى الدرجة العالية ثم ان الكمال والتكميل انما يعتبران فى القوة النظرية والقوة
العملية طاعة لله تعالى وكل من كانت درجاته فى تكميل الغير فى هاتين المرتبتين
اعلى كانت درجات نبوته اكمل اذا عرفت هذا فنقول ان عند مقدم محمد صلعم

كان العالم مملوا من الكفر والشرك والفسق واما اليهود فكانوا من المذاهب الباطلة
والتشبيه في الافتراء على الانبياء وفي تحريف التورية وقد بلغوا الغاية واما النصارى
فقد كانوا في اثبات الالهين ووقوع المحاربة بينهما وفي تحليل نكاح الامهات و
البنات وقد بلغوا الغاية واما العرب فقد كانوا في عبادة الاصنام وفي النهب
والغارة وقد بلغت الغاية اقول واما العجم فقد كانوا في عبادة النيران وما يتبعها
وقد بلغت الغاية ثم قال وكان الدنيا مملوة من هذه الاباطيل فلما بعث الله تعالى
محمدا صلى الله عليه وآله وقام بدعوة الخلق الى دين الحق انقلبت الدنيا من الباطل
الى الحق ومن الكذب الى الصدق ومن الظلمة الى النور وبطلت هذه الكفريات
وزالت هذه الجهالات في اكثر بلاد العالم وفي وسط المعمورة وانطلقت الالسنة
بتوحيد الله واستنارت العقول بمعرفة الله ورجع الخلق من حب الدنيا الى حب
المولى بقدر الامكان واذا كان لا معنى للنبوة الا تكميل الناقصين في القوة
النظرية والقوة العملية ورأينا ان حصل بمقدم محمد صلى الله عليه وآله اكمل واظهر
مما ظهر بمقدم موسى وعيسى عليهما السلام علمنا انه كان سيد الانبياء وقدوة
الاصفياء انتهى كلامه اقول هذا الكلام مع وجازته في غاية المتانة و
جامعيته لتمام المبادي والمباني المعتبرة في اثبات النبوة الختمية على وجه الرقايق
من الاشارة يكفي لصاحب البصيرة بمعونة الرجوع الى ما اسلفنا واسسنا من
لطايف الاشارة ودقايق العبارة ومن امهات تلك المباني المعتبرة كونه صم
اميا مستكفيا بالفطرة فكانه اشار اليه بكونه صم مبعوثا في بحبوحة دورة
الجاهلية بكون الدنيا من تلك الاباطيل مملوة وكونه صم مبعوثا بحال الامية
من المسلمات المتواترة التي لا يتصور فيها شك ولا شائبة من الريب والريبة
فمن الضروريات الاتفاقية التي لا يتصور للخصم اللجوج العنود الجحود للضروريات

العقلية

العقلية والبديهيات الاولية ايراد شك ولا شبهة كيف لا وقد عرفت بكون الملكوت
المحمدي صلعم عياذا بالله من هذه النسبة الخبيثة الخسيسة والعقيدة الفاسدة المهلكة
الكاسدة ملاكا ومدارا لهذه الدورة والدولة الكبرية الصيتية ومكانها وقوما
وقواما لها بالتدابير البشرية فمن اين وانى يتيسر له كسب معرفة حقايق الربوبية
ودقايق التوحيد ودقايق المعرفة بالجملة فيجب وافضل ضروب الطف نحو لا يكاد
ان يحصل لاحد غيره من طريق الوحي والنبوة ومن اين وانى يتصور حصول هذه
الدرجة العليا من المعارف ومعرفة الحقايق واللطايف والدقايق من احوال
المبدأ والمعاد والنبوة والولاية والهداية والارشاد لاحد من دون ان يكون حتما
في النبوة الولاية والنبوة وخلعة اصل النبوة والولاية مسلوبة عنه صم عند الخصم الجحود
فضلا عن الختمية وما كانت لاحد من الانبياء والاصفياء الذين خلوا هذه المرتبة
العليا وما تيسرت لواحد منهم هذه الدرجة القصوى من مراتب المعرفة حتى يكون
معلما له صم بالواسطة او بدون الواسطة فلا سبيل للخصم اللئيم الخصيم البالغ في الخصومة
واللئامة الا التسليم لكونه صلى الله عليه وآله الوارثين لكماله اميا مستكفيا بالفطرة
بابلغ وجه من الاستكفا واشرف ضرب من العصمة والاستغنا لكي يتصور له فيتيسر
هذه الدرجة القصوى واجتماع الاستكفا والاستغنا مع الاحتياج والافتقار
في حصول العلم والمعرفة ولا سيما في العلم الاقصى والمعرفة القصوى الخاصة
للوحدة الختمية بين استحالته حسب ما سبقت اشارته تكملة خلاصه سخن
ضود عنود ظهور ما شيم موعود غير موجودي كه بزعم ايشان بعد از اين موجود
ومبعوث خواهد شد ظهور ملكوت ختم در ولايت ونبوت باتفاق همه علما
ايشان از سلف وخلف ميدانند وملكوت او را ملكوت منفصل بفنا ميت
ميخوانند نه بوجود ملكوت محمدي صم نجم وملكوت خاتم از زبوانا ولايت

صاحب الزمانی وتجلی نور عنایت و هدایت ربانی بوساطت مظاهر بیانات و مرآیای
بینات مزبوره ظاهر و روشن بموجب براهین باهره مذکوره مبین و مبرهن امد قد
جائکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ فالحمد لله الذی من
علینا بمحمد نبیه دون الامم الماضیة والقرون السالفة فختم بنا علی جمیع ذرا وجعلنا
شهداء علی من جحد کشف حجاب و رفع حجاب اما جماعت سفاهت فطرت نکرا و شیطنت
طریقه وطائفه سوفسطائی بشر سودائی اندیشه نصاری که بسی در عالم بیهوده کوئی بمقتضای
اندیشهای سودائی بمذاق حکمت سوفسطائی لاف وکزاف از عالم معرفت با اهل
نادانی و جهالت میزنند وخدای یگانه بیهمتا را ثالث ثلثه میدانند و با وجود این
عقیدت شوهای مفضح مفتضح رسوا دم از توحید زده خود را در میانه همه امم و
تمام عالم در رتبه والای توحید وحید و یگانه میشمارند چون وجه احتجاب ایشان
بحجب وهمیه انشود نور خورشید ظهور ملت بیضای محمدی صلی الله علیه واله وسلم
بحجب اکنون رسیده است بر سه کانه و سخن از وجوه حجتهای مغلطه مبنا و شبههای
سفسطه ابتنای ایشان اکنون بر سه وجه در میانه است پس بموجب التزام اصلاح
موجب صلاح و فلاح بقدر استطاعت در مقام رفع حجاب از دیده عبرت و اعتبار
اصحاب طریقت و کشف نقاب از چهره افتاب حسب انجاح حاجت طلاب حقیقت
این بیعرضه بی بضاعت داعیه حاجت باقامه سه طایفه از سه شهود و سه کانه انجوا
است در این صورت هریک هریک از آن سه کانه از دعاوی بی پا و ادعاهای
بیجای ایشان را علی حده ایراد نموده بجواب آن پرداخته تا سخن در غایت نظام
بانجام رسیده باذن الله تعالی صورت اتمام در نهایت انتظام یافته باشد اما اوله
پر ظاهر است که طریقه نصرانیت مبنا و عقیده عامه و خاصه کافه طایفه نصاری
بعد از قول بالوهیت حضرت عیسی علیه السلم و صاحب رتبه غیر متناهی بودنش چون

حضرت

حضرت حق عز و علا در دایره کلیه ولایت و نبوت و اغاز و انجام بودنش در سیر و
سلوک ده سیاره دوایر نور ولایت و فاتحه بودنش در سلسله افاضه و اتحاد
و خاتمه بودنش در سلسله عود معاد بودنش در قوس نزول و هبوط و ظهور و
اظهار و غایت بودنش در قوس عروج و صعود و شعور و اشعار که انهم این
عنوانات بلسان معروف مشهور بودن انحضرت خاتم الانبیا است و کشته شدن
انحضرت به تیغ طغیان عداوت و اشتداد عناد کفر بنیاد یهود عنود و جهود لجوج
مردود و زنده شدنش از نو و صعود باسمان نمودن و بودنش در اسمان بعد موت
مزبور محل اتفاق تمامی فرق و همه قبایل و طوایف نصرانیت و نیز بودن انحضرت
بشر و در زمره بنی ادم و زاده حضرت مریم و محتاج باکل و شرب و طعام شراب محسوس
مجسم متعارف همه امم و تمام عالم در نزد همه ایشان ضروری و مسلم است اما رفع
حجاب قول بری از صواب بالوهیت انحضرت و ثالث ثلثه بودن حضرت رب
العزة سبحانه بدان ایطالب حقیقت که بموجب اشارات گذشته ذات اقدس حضرت
یگانه معبود تعالی شانه در رتبه وجود فوق التمام و غیر متناهی الشدة و فوق نور
وجود نامحدود رتبش الی غیر النهایة است و فوق غیر متناهی در علو و مر است
چه نور وجود ذات حضرت بیچون نور صرف و وجود بحت و نور صرف وجود
بسیط و بسیط در وجود و محیط است و علم تناهی در قوت و شدت دقایق
بودن بر غیر متناهی در علت و علیت بالضرورة لازم احاطه محیط بسیط است
و کونه محیط محاط و بسیط حقیقی مرکب اید و بر ترکیب احتیاج در ذات و در هم
جهات مرتب اید و ثالث ثلثه بودن موجب ترکب و احتیاج و از احتیاج بعلت
در ذات و در سایر جهات لابد و لاعلاج است چه ثالثیت موجب جزئیت
و هر جزئی در وجود وجود اجزای دیگر ان او مفقود و هر فاقد مرتبه از وجود

در وجود شی محدود است و هر محدود ناقص الوجود و مرکب از وجود و نقصان
و در وجود است و هو سبحانه موجود غیر مقید صدق وجود و فقد وجود من
جهة واحدة بجهة تناقض بین الاستحالة است از اینجا است که وحی الهی گویا است
که و ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم الآیة نه ق ان الله سبحانه ثالث ثلثة او رابع
اربعة او خامس خمسة مثلا فقد کفر در قع و دفع و موجود بودن اجزای
عقلیه چون جنس و فصل بیکدیگر از وجود ما او لا پس اینمعنی خاصه معانی عقلیه
و مفاهیم و همیه انتزاعیه اعتباریه است و ذات بیچون اقدس که نور صرف و وجود
بحت است ازین نسبت بطریق اولی است که منزه و مقدس است و اما ثانیاً
حیثیت جنس حیثیت ابهام و حیثیت فصل حیثیت تحصل و تحصیل و تعین ماخذ
ابهام جنس هیولی و ماخذ تحصل و تعین و فصل صورت است و اینمعنی خاصه
جسم و جسمانیت است و انکهی که ترکب از اجزای عقلیه جنسیه و فصلیه خاصه
وجود مقید و مهیت و از لزوم محدود بودن نور وجود حضرت حق عز علاه
فوق التمام بودن و محیط و قاهر بودن و غیر متناهی الشدة و در قوت و شدت
نور وجود الی غیر النهایة بودن و غیر ذلک من صفات الکمال بنیاد تمامی بر باد
رفت و غیر متناهی بودن رتبه کلمة الله و روح الله نیز بدستور مزبور از بیان
و بنیاد رفت و هم در قع و معذرتیکه علمای نصاری و حکمای ایشان در جواب
از ایراد دیگه چگونه کسی صاحب رتبه غیر متناهی تواند بود و حال انکه رتبه غیر
متناهی خاصه خدا است خواسته و گفته اند که نسبت روح الله و کلمة الله با خدا
چون نسبت شخص است بکلام و روح او که فی الحقیقة یکی هستند ولکن بملاحظه
و اعتبار نسبت بیکدیگران متعدد میشوند و بعد از این در موقع دیگر ایراد این
جواب بر ایراد هر دو باذن الله خواهد شد تواند بود که توهم نمایند که دفع ایرادات

والزامات

والزامات مزبوره نیز خواهد نمود پس دانسته باد که معذرة مزبوره اولا از مقوله
حسن و حسین هر سه دختران معاویه اند بلا اشتباه میباشد چه نسبت شخص بکلام
خودش از باب نسبت فاعل فیاض بفعلش میباشد پس بموجب این نسبت بظاهر
عبارت جواب و معذرت که بعینها نقل شد نسبت کلمه و روح بخدا نیز عیاذا بالله
نسبت فاعل بفعل است هو کما تری و اگر بر عکس ظاهر ترتیب لفظی گفته شود که
نسبت خدا بکلمه و روح نسبت فاعل فیاض بفعل و فیض است معنی دارد ولکن
در نسبت شخص بروح خود پر ظاهر است که این وجه صورت نه بندد مناسب مقام
اینست که گفته باشد نسبت خدا بکلمة الله و روح الله نسبت شخص است بکلام و نسبت
روح است ببدن و اما ثانیا علاوه بر انکه ما هنوز نگوئیم چه رتبه بدن متاثر منفعل است
و حقیقة حقه و وحدت صرفه ذات بیچون حضرت حق است در رتبه علم تناهی در
قوت و شدت کمال وجود چگونه بعینها و عین مرتبتها عین مرتبه دو پنه کلمة الله و
روح الله تواند بود چه رتبه کلمة الله بر فرض تسلیم که رتبه کلمه تامه جامعه جوامع
کلمات تامات تمامها بوده باشد تام الوجود و غیر متناهی در عده و مده خواهد
بود و رتبه ذات حضرت بیچون تعالی رتبه فوق التمام محیط بر غیر متناهی در علت
و ملت و فوق غیر متناهی بر وجه غیر متناهی چنانکه اشارت رفت میباشد و
نسبت روح ببدن نسبت مستکمل است بالت استکمال هم بدن از روح منفعل
است و هم روح از بدن در انفعال است قیاس ذات اقدس حضرت حق در
نسبت بکلمة الله و روح الله با نسبت روح ببدن قیاسی است مع الفارق کیف
لا و لیس کمثله شی روح و بدن هر دو مخلوق مخلوق را چه مشابهت و مماثلت
است با ذات اقدس خالق زیادة تو ضیح نمزید انکه گفته اند که حقیقت
یکی است و تعدد اعتباریست واهی بودن این معنی نیز بدیهی است چگونه تفاوت

فعل وفاعل بمجرد اعتبار است وحال آنکه فعل او زید وفاعل او زید کار است ونسبت
نسبت متناهی بغیر متناهی است وتعدد روح وبدن بمجرد اعتبار بودن مبنی بر عدم
شناسائی باطن از ظاهر ومجرد از مادی وسر از علنست وحال آنکه در همه احوال
فطرت روح خلقت جسم وبدن را ملاک وملاک عالم جسم وبدن داثر وفانی وعالم
روح وروحانی باقی وپایدار است زیادة فی زیادة بعلاوه آنکه گفته اند که
تعدد اعتبار نیز بالقیاس وبالاضافه بدیگری است یعنی نیز در واهی بودن ظاهر
وایان است چه تغایر در میان فعل وفاعل ومفعول بحسب ملاحظه حال طرفین
فی نفسهما نیز حاصل منحصر بتغایر بالاضافه بحال ما هو خارج عن مرتبه نفسهما قیاس
الفصه بینونه میان ذات اقدس بیچون حضرت یگانه بیهمتا عز وعلاه وکلمة الله العلیا
بینونه صفتیست که اتم انحاء بینونتها است از اینجا است که حضرت ذات
خاصه او وصافش فوق التمام وغیر متناهی در شدت وعدت بودن وفوق غیر
متناهی بقلیل بل بغیر متناهی بودنست وحضرت کلمة الله که صوتیکه مجمع همه مجامع
کلمات تامات ومجموعه تمامی آیات مبینات ومتشابهات ومرجع کل کلمات بر
فرض تسلیم بوده باشد رتبه اش بعد از رتبه حضرت فوق التمام جل شانه تام
الوجود تحت فوق التمام غیر متناهی بحسب علت وعلت محیط همه احاد کلمات
تامات محاط حضرت ذات قاهر همه مقهور حضرت ذات یگانه تبارک وتعالی ا.
ولیکن سخن چنانکه عنقریب باذن الله تعالی وحسن توفیقه خواهد آمد همه
در اینجا است چه بودن حضرت علی علیه السلم خاتم الانبیاء دعوی بی پا ومجرد
ادعائی است از نفسانیت بی براهین باهرات واقامه بینات تامات ظاهر است
انشاء الله تقدس وتعالی واهی بودن این دعوی نیز ظاهر وهویدا خواهد شد
وامنزلت بجا خاصه حضرت ختمی محمدی صلی الله علیه واله وال ختمی کمال آنحضرت

ختمی منزلت است اکنون چون مناسب مقام تقریب برای اخوان صفا وسلاک طریق
هلک عرضه میدارد که از اساطین حکمت وسلاطین ملک معرفت از پرتو آفتاب
اقتباس از مشکوة انوار افاضات نبوت وولایت در اسرار حقایق الهیه ومعارف
دقایق ربوبیه در این کونه از مقامات علیه لبی لطایف از مرموزات ودقایق
از اشارات موروث ومخلف گشته که کشف نقاب از چهره دلکش مقصد و
مراد از آنها نه در حوصله قدرت واستطاعت امثال اعلی از افاضل ناس است
چه جای آنکه فهم حق مقصد ودرک حقیقت مراد از آنها در حیطه قوه وادراک
هر نسناسی در آید ویا حل عقده از آنها از دست هر خناسی سراسر وسواسی
بر آید هیهات هیهات ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است عرض خود
میبری وزحمت ما میداری الغرض مصداق حال نسناس سکا
وسواس حال علمای جهلاء نصاریٰ وعلاه حال طایفه ضاله مضله صوفیه خناس
خصال است که در امثال اینگونه از مقامات صعب المنال مستصعب الاعضال
بتیشه سودائی اندیشه سوفسطائیه را پیشنهاد خاطر نکوا و شیطنت مظاهر خود
ساخته بنیاد کج نهاد سخن را بر خلط ومزج ومخالطه ومغالطه گذاشته
شطری از آن لطایف ودقایق از کلمات مرموزه وعبارات رمزیه را با برخی
از کثایف خشک بارده مزخرفات وموهومات خود بهم آمیخته معجون سودا
انگیزی از آن ساخته بدعوی حذاقت در طبابت امراض روحانی عوام کالانعام
چندی را باستعلاج از ایشان برانگیخته از قوه صحت وسلامتی در ورطه
هلاکت ابدیه انداخته باشند در اسفیوبیت در علاج امیاده خشک بارد
سودائی از استعمال ادویه حاره رطبه ملطف مصعد روحانی لا بد و
لا علاج واز استعمال ادویه خشک سرد خلک واجوبه سست مبنای لم ولا نسلم

ختمی

ابتنای ملک بی اصحاب خانه دماغ مستقلجان مستعدان خشک وتر ومحل زور و
ماده سودا اشد از انچه متصور است صورت حصول یافته طغیان ماده سودا
روز بروز قوت و اشتداد یافته فتصعب العلاج و یمتنع الاصلاح ویرج الاستعلاج
خواهد شد لهذا این ذره بی بضاعت بعرض در صناعت بقدر مقتضای
حکمت و اقتضای مصلحت با رعایت قوه و استطاعت طلاب حقیقت و طالبان
راه رستگاری و سلامت قیام نموده بقدر ضرورت اهتمام مینماید از این جهت
در اشاره و ایمای بشطری از لطایف معارف و دقایق از حقایق خود را معذور
دانسته بروی اخوان صفا در از معذرت میگشاید والعاقل یکفیه الاشاره
والسلم علی تابع الهدی از اینجا بعنایة الله تبارک و تعالی و حسن توفیقه اصل بنیاد
کج نهاد طایفه نصاری بربادرفته فلا تعقل زیادة کشف و اما کشف نقاب اخفا
و احتجاب از چهره حقیقت حال دعوای ناصواب بودن حضرت عیسی خاتم
الانبیاء ابطال حقیقت بموجب اشارات و تنبیهات گذشته شرایط و ضوابط
خاتمیت و لوازم و توابع این زلت بقدر ضرورت و کفایت در دفع حاجت صورت
تقریر یافته بجز بحریر در آمد که دره نور ختمی در حضرت لاهوت کلمه جامعه تامه کون
مجمع مجامع کلمات مرجع جوامع کلمات تامات رحمت و اسم رحمانی فیض مقدس
یزدانی در رتبه رتبه افاضه و ایجاد کلیه عالم امکانی حق مخلوق به نور مشیت اشراق
شمس حقیقت صبح ازل و انل ثانی نور الله الساری فی السموات والارضین
مرتبه فاحببت ان اعرف و حضرت محمود را مقام ثانی و غیر ذلک من الالقاب
الحسنی و در حضرت جبروت عقل کل روح اعظم قلم اعلی روح الارواح کلیه عالم
حقیقة الحقایق در اشیاء مجمع الجوامع مرجع المجامع در عالم ماسوا حقیقت آدم
محیط و مرکز دایره در عالم خزینه الخزاین بطن البطون باطن البواطن مشرق

آنچه میگویم بقدر فهم توست
مردم اندر حسرت فهم درست
منه دام عمره

صبح ازل

صبح ازل مخلوق اول نقطه تحت البا، امام الائمه در مظاهر اسماء، و در حضرت ملکوت نفس
کل لوح کلی برزخ جامع حضرت کرسی در سیاره دوار مرتبه انبساط و انشعاب است
لوح قضا و قدر متصرف در انفس و آفاق روح مدبر عالم اکبر ملاک محو و اثبات مدار
دور سلب و ایجاب است دایره دور دو سیاره در قوس نزول و صعود است خاتم
اختتام سیر و سلوک و فاتحه مبدء، و مبسوط و نزول وجود است و آغاز سیر از او و انجام
سلوک باختتام سیر اوست در سیر نزول و هبوط و قوس ظهور و اظهار روح اینان
کبیر و جان جهان اکبر است و در سیر عروج و صعود و قوس شعور و اشعار و اشتغال
و اختیار جان عالم اصغر است نفس نفیس انسان کامل ستون زمین و آسمان دو
سیاره استکفا و عصمت مرتبه متجلی بنور سر ولایت بخلافت حضرت حق عز و علا
است در مظاهر و مرایای سایر طبقات انبیا و اولیا صاحبان رتبه عصمت و استکفا
است آفتاب زمین آسمان ادا، اصلها ثابت فی الارض و فرعها فی السما است
مطلعش مغرب وجود ابو البشر مغربش مشرق صبح ازل است مدار دور محیط
افلاک بر دور مرکز بسیط خاک وجودش در زمین است و مدار دور زمان
در دور نظام جهان و بقای انتظام امور زمین و آسمان استکمال آن در دو
سیاره دوار متین در تقرب بحضرت رب العالمین است در نزد حصول باهر
النور و در حضرت ختمیه چه بنوبه چه الیه استکمالش مجمع مجامع استکمالات کلیه
و عبادتش مرجع همه طاعات و عبادات جامعه است مقصد بالذات و غایت
بالحقیقه از بقای نظام کلی و انتظام امور علوی و سفلی استکمال اندر سیاره
و اختتام سیر و سلوک از دور دوار رسیدن آنکه هر یکانه بطریقه مجاهده بغایات
قرب بحضرت پروردگار است و در نزد ارتفاع نور وجود ختمی مرتبتش بالمره از
زمین و ختم شدن سیر و سلوکش در طریق بندگی حضرت رب العالمین و وصولش

بغایت مقصود بالحقیقه وحصول مقصد بالذات او وصول خاتمه بغایته بالکلیه ظهور
نخستین فنای کلی در صور وجود عالم امکانی لازم و انصرام عمر نظام عالم واجب و محتم
و بنای بقای وجود عالم در این هنگام بالضروره منصرم و منهدم است و در
ملک شهادت و ناسوت جرم کلی و جسم کل محیط و محتوی بر همه اجرام علوی و
اجسام سفلی چه جل و چه قل است او جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است
و دیگرها همه فن پس حضرت ختمی منزلت اکرم بحسب وجود بشریت و انسانیت صغرا
بغیبت کبری آفتاب جمالش در پس پرده سحاب حجاب احتجاب داشته بموجب حکمت بالغه
سبحانی و عنایت شامله یزدانی محجوب از حضور گشته ممنوع از ظهور بوده باشد
در کمال حضور و غایت ظهور بحسب موجود بودنش و بوجود انسانیت کبری
پیوسته نقاب احتجاب از چهره آفتاب جمال کمال خود گشوده دوازده در خلافت
حضرت حق عز و علا بتدبیر و تصرف بر وجه کلی چه ایجاد چه اعداد و تنظیم نظام کلیه
عالم و تدبیر انتظام امور تمام امم چه بنی آدم چه غیر بنی آدم عقده گشا است و بحسب
وجود عینی محمودش در زمین بموجب موجود بودنش بوجود انسانیت صغرا
بسیر اندر ناسوت بکعبه لاهوت در استکمال بموجب عبودیت کلی بعبادت و بندگی
حضرت معبود متعال بر وجه اشرف و الطف تقرب افزا قرای قدرتش شیئاً فشیئاً
در استفاضه از بیضای قدرت حضرت معبود بنیت ذو الجلال بوده و افزاینده
وجه افضل و اعلا است و تا قرای قدرتش در زمین بر وجه استکمال در استفاضه
و استناره از بیضای قدرت حضرت ذات بیچون عز و علا بود و ضیاء افزا است
نظام دور افلاک و بنای انتظام امور عالم خاک برجا و برپا است و در زمان اختتام
سیر و سلوک اندر سیاره پاک و در سیدن اغاز استکمالش بانجام که مقصود

بالذات

بالذات از آن نظام و از این انتظام است عمر عالم اکبر و انسان کبیر را که بعینه عمر شریف اشرف
افلاک مدار افلاک و گوهر یکدانه صدف پاک خاکست هنگام نفاد و انصرام است و
استخراج و استنتاج در این صورت اکرم منزلت حضرت عیسی که در ولایت و نبوت
منزلت ختمیت است و در حضرت لاهوت صاحب رتبه مشیة اللهی و رحمة واسعه
رحمانی بودن و در حضرت جبروت صاحب مرتبه عقل کل و خزینة الخزاین و باطن
البواطن و روح الارواح جل و قل بودن و در حضرت ملکوت نفس کل و در
سیاره دوازده کلی ملاک و مدار دور نظام کلی و انتظام امور علوی و سفلی بودن و در
ملک شهادت و ناسوت صاحب منزلت جسم کل و محیط بر کلیه اجرام فلکی و اجسام عنصری
بودن چنانچه بموجب ریاست عامه و خلافت تامه بمقتضای عموم ولایت و شمول نبوت
خاصه آنحضرت است پس دیار وجودش یعنی الکون خلو اندیار نور وجود مانعی الوجود
عام العروج شامل الصعود آنحضرت باولی وصی جانشین آنحضرت را نشاید معزز بزمین
الکون مطلع آن آفتاب است بمطلع بلد وجود جانشین آفتاب برجعه صواب است
و ایمنی بطلانش الکون محل شک و شبهه نباشد و ارتفاع دوره سیاره دوازده کلیه
الکون انتها یافتن سیر و سلوک اندر سیاره دوازده جهان ملاک عالم مدار الکون بین البطلان
و صرف قسمی لا محاله است چه تلازم و ملازمه در میانه ارتفاع مزبور و انتهای مذکور
و میانه منصرم و انصرام عمر نظام وجود زمین و آسمان مقتضای براهین باهره قاهره
گذشته است و بنا بر رای سود اقتضای منبسط مبنای عامه و کافه نصاری دیار
زمین الکون از دیار نور وجود آنحضرت و خلیفه جانشین آنحضرت در همه مراتب و
منازل و مناسب مذکوره خالی و تمامی لوازم باطله و مفاسد منبطله خلو زمین از
نور وجود دوره سیاره دوازده کلیه بمقوم نبود و بر وجه مذکور مقدم رای بطلان انقضای
مضار تالی است آما چه ملازمه چنانکه اشارت یافته آفتاب بشارت بر وجه مزبور تافته است

در حقیقت این است که بنیاد بنای بلند مبنای خاتمیت وجود رتبه غیرمتناهی در حضرت
ختمی منزلت و سبب اسناد نبودن آنحضرت است و دعوی نصاری در حصول این معنی و وجود
رتبه غیرمتناهی در حضرت عیسی علیه السلم بر وجهی که توهم نموده اند بعنایة الله تعالی و حسن
توفیقه بطلانش بنحوی صورت توضیح و ایضاح و وضوح و افتضاح پذیرفته که احتمال
شک و شبهه داشته و محل ریب و ریبه تواند بود و در نزد رحیق اساس این دعوی تنبیه
نمود که اس الاساس و اصل الاصول ملت سفسطه بنیاد نصاری همین دعوی است که حضرت
عیسی ع صاحب رتبه غیرمتناهی است پس از ظهور بطلان این دعوی از ایشان ادعای
رتبه علیاء خاتمیت برای آنحضرت نمودن از مقوله نمود بی بود وجود بی وجود و ظهور
بی نمود و حضور بی ظهور و از مابیت بنای بی بنیاد بودن است بلی این دعوی خاتمیت
از فطرت نصرانیت عجیب و غریب نیست که طهارت و [illegible] بی طهور نصاری را خاصه داب
و دستور است در این صورت پس حضرت عیسی را بدون وجدان ظهور جوابیت
بر وجه کلیت طهارت تام خاصه رتبه خاتمیت ارزانی و نصیب شدن بی غریب و عجیب
نیست تواند بود که علمای نصاری چون در اصل اصول دین و ملت بحو حصول طهارت
بدون استعمال طهور رمز نمودند در فروع نیز که متابعت و مطابقت با اصول حد صحت
اینها قانون و دستور است حکم بصحت طهارت بی طهور و عبادت بی طهارت بتکلم
در نود نمودند و بنای بیان وجه ملاءمه توجیه مزبور مبنی بر رعایت حقیقت حال
و نفس الامریت از مقال در تحقیق حقیقت احوال منزلت و مقام متعال خاتمیت در
ولایت و نبوت است و اما بنابر وجهیکه علمای نصاری در کشف از این راز ابراز نموده
باین عبارت بعینها گفته اند و اینکه قوم نصاری آنحضرت را خاتم انبیا میدانند این است
که خود گفته اند که شریعت و پیغمبری تا یحیی بود و از حال ندا ملکوت خدا است و من
همیشه با شما هستم تا با نهای عالم باید که ندا بمژده ملکوت در تمام عالم کرده شود و آنگاه

بانجام رسد

بانجام رسد انتهت هذه العبارة بعینها و در شرح حال وصایای آنحضرت بشاگردان خود
بعد از کشته شدن و زنده شدن و ظهور نمودنش بر شاگردان و وصیت کردن با ایشان
و صعود نمودن باسمان بعد از آن چنانکه بعد از این مقالات راد در مقابله و معارضه
دویم از مقالات سه گانه از جواب آن بر وجه تفصیل ایراد باذن الله خواهد نمود در
امر بندای مژده ملکوت خدا باین عبارت گفته اند و بعد از کشته شدن در روز سیم
برخاست و ظهور نمود بشاگردان خود چندین دفعه و در پیش ایشان طعام
خورده باسمان صعود نمود و حواریون را فرمود که باطراف عالم بدوید ندا کنید
بآمرزش گناهان خلق بجهة کفاره خون من و مومنان را بروح القدس و عطا دهید
که ایشان را پاک سازد و مردم را بفعل تعمید داخل دین کنید و عشاء ربانی را نگاه دارید
در یاد داشت قتل من تا برگشتن من انتهت عبارة هذه العبارة ایضا پس بیاب ای برادر
دقیقه یاب که بنای همه این ادعاها از نصاری مبنی بر مقتضای سفسطه و سودا است
و بنای علمای جهلاء رتبه ایشان حسب افراط در عبودیت و بندگی هوس و هوا و دنیا
طلبیهای سوفسطائیها بر اساس جعل و افترا بر خدا و برگزیدگان خدا از انبیا و اولیا
و اصفیا است و گر نه بر ظاهر و پیدا است که رتبه ادنی مرتبه از علم و معرفت از این
گونه از نسبتها منزه و مبرا است چه جای مرتبه ادنای از ولایت و انگهی چون منزلت
کبری فطرت والای حضرت عیسوی در ولایت و نبوت که بضرورت از فطرت
دامن قدسش از این نسبتها بر وجه اولی مقدس و معری است اما اولا پر ظاهر
است که نبودن شریعت و پیغمبری تا یحیی بن زکریا علیه السلم که پیش آنحضرت
عیسی باعتراف نصاری نیز مبعوث بودن موجب انصرام وحی و اختتام پیغمبری
بحضرت یحیی است پس حضرت یحیی خاتم الانبیا است نه حضرت عیسی بلی تواند
بود در این صورت که حضرت عیسی در منزلت ختمیه از اوصیا و خلفای حضرت یحیی باشد

نه آنکه خود خاتم الانبیا باشد و اینمعنی موجب افتضاح و جه احتجاج نصاری و باعث
نقض دین و ملت آنها است خود بر بطلان ملت خود اقامه برهان قاطع نموده‌اند
عجب بدست ما دادند منت خدا را که بچون دلی عقده از دل ما کشودند بهر حال آنکه
انتهای شریعت و انقطاع پیغمبری بحضرت یحیی بن زکریا یا بحضرت عیسی با بقای نظام
عالم بحال خود برجا و ادرام بنا متی عمر دنیا از لزوم ترجیح بلا مرجح مذکور و لزوم
تمامی مطلبه توالی باطله مشار الیها مفری ندارد و ترتب همه توالی باطله گذاشته در این
مقام بر مقلع این دعوی بهیچوجه حظری ندارد چه انقطاع شریعت بخصوصها بحضرت
یحیی لازمش ارتفاع شریعت بارتفاع حضرت یحیی است چنانکه فقره تالیه متصله باین فقره
گفته است که آن حال ندا بملکوت خدا است باعتبار اشتمالش بر و لفظ آنحال بصراحت
گواه بدین مدعا و صریح در این مدعا است و اگر لفظ بود در فقره تا یحیی بود بسکون
واو خوانده نشود و بفتح واو و یعنی بعد خوانده شود و امراد از یحیی حضرت یحیی بن زکریا
بنی نباشد بلکه یحیی دیگر احتمال داده شود که با حضرت عیسی ع و بعد از او در صعود
او باسمان در زمین بود و صاحب رتبه نبوت و پیغمبری بود با وجود ابای لفظ
آنحال در آن فقره مذکوره جاز بود بفتح واو و از این احتمال باز همان مقال
لزوم خاتم نبودن حضرت عیسی ع و خاتم بودن این یحیی در پیغمبری از جانب حضرت
حق عز و علا و نقض مقال نصاری بودن و لزوم مفاسد مبطله و توالی باطله از
انقطاع شریعت حضرت حق تعالی بیحیی و ارتفاع حکم شریعت از زمین بعد از این
یحیی تا ما بنحال خود برجا است و حال اینکه این معنی صرفه ای از مذهب و ملت
نصاری است که پیغمبری تا بحضرت عیسی است چنانکه مقال دیگر عامه نصاری
راکه بقتل حضرت عیسی گناهان تمام خلق عالم از اولین و آخرین بعلت صاحب
رتبه غیر متناهی بودن آنحضرت آمرزیده شد و حواریین مامور شدند برسانیدن

این مژده

این مژده به اطراف و اکناف عالم و ندا بمژده ملکوت خدا دادن با همین معنی مقتضای است
که ارتفاع شریعت بارتفاع آنحضرت بلکه وقوع شهادت آنحضرت است چه مقصود حقیقی
از بعثت انبیا علیهم السلام بشریعت غرا نجات بندگان خدا و خلاصی ایشان از هلاکت
ابدی در آخرت و سلامتی جاودانی در دار عقبی است در صورت حصول مقصد
بالذات و مقصود بالحقیقه از شریعت بمجرد شهادت آنحضرت دیگر بقای شریعت
در دنیا و عمل بموجب شریعت غرا خواستن از بندگان خدا سراسر لغو و بیهوده
سراپا بیهوده و بیجا است بهود دیگر آنکه بعد از حصول غایة بالذات از ایجاد
کاینات و بعثت انبیا و انزال کتب و شرایع و اقامه شواهد و بینات و اظهار
معجزات و خوارق عادات که نجات کلیه عباد است ندا بمژده ملکوت در دادن
و انتشار ندا به اطراف و اکناف عالم رسیدن بملکوت جنات عالیات برای
وعده از شوایب مکروهات و عوائت نا ملایمات رفتن و محبوس و محروم
از نعیم ملکوتی بودن در دنیای دون محنت و بلا مشحون تعب و مشقت مقرون
ماندن بر تنظیم شهوات سراسر مرادات بهیمیت سمات کوشیدن و جنود جهل
جمود عنود را تقویت نمودن صفات بهیمیت را مدرکات ملکات رذیله راسخه
مهلکه رسانیدن لسان گاو و خر از گاو و خر پست‌تر علو و فخر چریدن و چرانیدن
تولید مواد بهیمیت بنیاد از اولاد کالانعام بل هم اضل نمودن مصد وقر
و لا یلد و الا کافرا فجارا گشتن چه ثمر هنری است بجز تحمل تعب و مشقت و
صرف نعمتهای وجود در تقویت و پروریدن جنود جهل جاهل چه وقتی که عمل
بموجب شریعت نیست عقل و جنودش را با جهل و جنود عنودش مجاهده و مجادله
و معارضه و مخاصمه موجب خصومت نیست در این صورت پر ظاهر است
که مقتضای جهل و جنودش پیوسته در ترقیست و آمرزش گناهان که عبادت

از پاك شدن صفحهٔ صحیفهٔ قلب انسانی از لوث صفات ذمیمه و ملکات رذیله افراطیه و تفریطیه عصبی است و طهارت لوح سینهٔ ملکیت سکینهٔ انسانی از خبائث ملکات و رذائل صفات مهلکات از نتایج جهل و نادانی است کلام بیمعنی و سخن بیهوده واهی است از اینجا که بیمه الامن اتی الله بقلب سلیم را براین مدعا ایان و دلیل شهادت و گواهی است اگر بمقتضای فطرت سودائی و فکرت سوفسطائی توهم نماید و بر بیهله سرائی بیفزایند که موجب انقطاع باعث بر بقای دور دو زکار و دیر بنا منی دمدولیل و نفاد خروج تتمه مواد و افراد و احاد بنی ادم که مهم اعظم از وجود عالم کاینات انقوه بفعلیت کامی و بیرون امدن کلیه اولاد و هر احاد افراد از اصلاب ابای علوی و ارحام امهات سفلی است پس بر صاحب عبرت و اعتبار و بصیرت و استبصار مخفی نیست که فیاضیت حضرت فیاض علی الاطلاق و افاضه حضرت خلاق انفس و افاق عمت رحمته موجب عموم قابلیت قبولی و شمول عنایت بی پایانی و سعهٔ رحمت رحمانی داعیت وجود حضرت حقیقت و جهت وجود غیر متناهی مضیه و اعداد مواد تولید اولاد انسی و ایجاد اصلاب و ارحام ابا و امهات بروجه کلی علی نعت لا انقطاع السرمدی و الاستمرار التجددی است افاضه و ایجاد از حضرت حق و جواد مطلق مستدام بدوام سرمدی و وجود مواد و حصول استعداد و تولید و تولد اولاد بروجه تجدد و حدوث مستمر باستمرار عمر دو زمانی است در این صورت انتظار انصرام عمر عالم و خروج وجود کلیه بنی ادم از حیز قوه و کتم عدم باینها یافتن سلسلهٔ موضوعه عوالم و [illegible] کلیه و نفاد یافتن وجود حضرت وجود معبود بعمت قدرته و شملت و وسعت رحمته از خیالات سودائی و محالات موهومات سوفسطائی است بلکه بر ابد صاحب عبرت و اعتبار خاتم بودن حضرت عیسوی و امر نبی

کناهان

کناهان خلق بروجه کلی بمجرد قتل و شهادت انحضرت موجب بودنش صاحب رتبهٔ غیر متناهی و ارتفاع تکلیف الهی موجب ارتفاع شریعت و پیمبری با وجود بقای دنیای فانی و برجا بودن ابنای وجود دنیای دنی و ندا در دادن بمژده ملکوت خدائی و سایر توابع و لواحق این سخنهای سفاهت اقتضای عنادت مبنای بیهوده واهی تماهی بیهوده سودائی ملاک سوفسطائی مدار ساقط و هابط از درجهٔ عبرت و اعتبار مفاسد و معایب اینگونه سخنها حقیقت حال اینست که بیرون از حیطهٔ احاطه و احصا و افزون از اندازه شماره و بسیار است بقدر ضرورت بروجه بروجه کفایت موجب الزام انجاح حاجت طلاب حقیقت و اصلاح ماده فساد و افساد در ماده اصحاب عبرت باظهار شطری از شناعت و رکاکت و بطلان و استحالت انها اشارت رفت و بتکرار تاکنون درین رساله و جزء صورت ایضاح و اظهار پذیرفت که استکمال دوره سیاره و دواره کلیهٔ نظام کل را ملاك و سیر و سلوك اندر شاهوار و کوم یگانه دواره سیار انتظام امور حل و عقل را مدار است و انصرام عمر ابنید و وه کلیه از عالم از ادم تا خاتم باختتام سیر پش از دیر ناسوت بکعبه لاهوت منوط و ارتفاع حکم شریعت و ارتفاع حکم نبوت و ولایت و بصرم ملت عبادت و طاعت حضرت بیچون بمینت است و ارتفاع تکلیف از ذمهٔ امت برسیدن استکمالات عامه و عبادات و مجاهدات تامه ان محیط و مرکز دایره عبادت و عبودیت بغایت مربوط است از فاتحهٔ سیر دورهٔ سیاره و دواره بحسب قوس نزولی تا خاتمهٔ سیر پش بحسب قوس صعودی دایرهٔ کلیه عالمی تمام و از اغاز سیر پش تا بانجام دور نظام عالم ایجاد تمام است نزد اختتام دور هر عالمی قیام قیامت ان عالم را هنگام و هنگام قیام هر قیامت کبرای دور هر دوره را اختتام است پس از اینجا که قیامت عالم ما را هنوز هنگام قیام نرسیده ظاهر است که دور حضرت دوره ولایت بروجه کمال باختتام نرسید لبشارة من الغایة القصوی کشف نقاب خفا و اختفا از چهره زیبای دلکش دلکشای ایندعای نظامت اتما

واحقاق حق حقیقت در اینمقام معلی بنحویکه اکنون بعنایة الله تبارک وتعالی وحسن توفیقه صورت اتمام پذیرفته است کاشف آن انحصار حقیت ملت بیضای ال
نبی وطه ومذهب مهذب شیعه اثنا عشریه پیروان ال ختمی کمال حضرت خاتم
الانبیاء سید الاصفیاء محمد مصطفی است صلی الله علیه واله الوارثین لکماله وقول
بنبوت حضرت عیسی ع منحصر باصحاب دین مبین اسلام وعامه طوایف نصاری
ونبوت آنحضرت بروجهی که اتفاق ارای همه طوایف نصاری بر انست بموجب
براهین باهره قاهره بنحوی که اشارت یافت بین الاضمحلال وصرف دی البطلان
است پس قول بنبوت آنحضرت بروجه حق وصواب منحصر به پیروان ال ختمی کمال
علیهم السلام است چه سایر فرق اسلام را نیز چون فرق دور از حق نصاری
بنحویکه صورت ایضاح وانضاح یافته است واز حرمان وبار حسران وزیان
مرجع ومال است کشف حجاب ورفع احتجاب واما مقام دویم از احتجاب وحجاب
دیده دل بی نور ظلمت کیش نصاری از شهود افتاب جمال ختمی کمال دین مبین
اسلام اینست که در مقام رد کیش وایین دین اسلام وتصحیح کیش وایین نصرانی
اغاز سوفسطایی انجام بدین گونه از بیهوده گویی سخن اغاز نموده اند که در کیش اسلام
راه اسلام راه نجات از عذاب اخروی را منحصر دیده اند در اعمال شایسته
با توبه وعفو خدا بقبول شدن توبه وهیچیک از این دو بلکه هر دو با هم موجب
نجات نتواند بود اما عمل شایسته باعتبار فرموده حضرت حق تعالی وبموجب
شریعت خدا است یا نیست انکه نفرموده خدا نیست ناشایسته است شایسته
ونیا نیست وعمل نیکویی که بر حسب حکم خدا کرده میشود چون ان عمل بفرموده
خدای نفسه واجب است پس نبدارد ان ناشایسته دیگر ناشایسته بر جای
خویش نشیند نداند این ناشایسته شایسته دیگر باید بر جای ان شایسته

دیگر

دیگر ناشایسته دیگر نشیند پس هر شایسته باید بر جای خود نشیند وگرنه ناشایسته جای
ان را بگیرد واین معنی مفسده تسلسل برانگیزد مفسده با اصلاح هرگز بیامیزد پس امید
حصول نجات بارتکاب اعمال شایسته شایسته نباشد اما توبه وعفو خدا بمقتضای
رحمت وترحم که تقاضای خداوندی حق حضرت سبحانه وتعالی است پس گوییم نه
ان عفو وترحمی که موجب تکذیب قول خدا وتضییع شریعت خدا است چه خود گناه را سزا
جزا بمقتضای شریعت مقرر داشته ومخالفه شریعت را چنانکه حکم عقل را نیز همین اقتضا
مکافات لازم ساخته است پس بخشیدن گناه بدون مکافات وسزا تکذیب قول خود
خدا است وتوبه نیز موجب وعلت مستقله عفو نتواند بود چه اگر کسی مدیون کسی باشد
وتوبه نماید که دیگر عود باستقراض از او ننماید لازم نباید که طلبکار او را عفو نماید
همچنین اگر گناهکاری در نزد حاکم عدل با اقتدار توبه نماید که دیگر بان گناه ننماید حاکم
عدل را نزیبد ونشاید که عفو نماید وتعطیل حکم شریعت نماید وخدا حاکم قاهر وعادل
قادر است پس چون اقتضای حکومت وعدالت وقهر وقدرت خدا اینست که
بموجب شریعت خود هر عمل ناشایسته را بمکافات ان جزا وسزا داده باشد وچون
تقصیرات بنده نسبت بخدا وند جل جلاله نامتناهی وناشایسته های بندگان بیرون
از حد تناهی است پس سزا یافتن بمکافات وقصاص رسیدن خود هر بنده نتواند
شد که علت وموجب نجات حقیقی شده باشد وانکه بقصاص رسیدن ومکافات
دیدن او بازای تقصیرات نامتناهی نجات حقیقی تواند صورت حصول پذیرفت
نتواند بود الا صاحب رتبه نامتناهی وصاحب رتبه نامتناهی ممکن باشد ونتوا
کسی بود مگر خدا وکلمة الله وروح اللهی اگر گفته شود چگونه سر کس صاحب رتبه
نامتناهی تواند بود وحال اینکه رتبه نامتناهی خاصه خدا اینست گوییم که نسبت
روح الله وکلمة الله بخدا چون نسبت سخن بکلام وروح اوست که در حقیقت

یکی میباشند ولیکن بملاحظه و اعتبار نسبت بدیگران متعدد میشوند خلاصه اینکه
ما به هذا قائل نمیباشیم پس کلمة الله خود را بقصاص داد تا نجات حقیقی برای دیگرا
صورت حصول پذیرفته باشد در این صورت کلمة الله بایست صورت تعین بپذیرد
تا قابل قصاص تواند بود چه اصل ذات او قابل قصاص و قتل شدن نیست لهذا
تعین پذیرفته بقصاص رسید و چون آمدن آنحضرت بصورت تعین ضرور بود
پیش از آمدنش خبر از آمدن او و افعال و احوال او داده می شد چنانکه رسم قربانی
بجهة مکافات و کفارهٔ گناهان که در هر طایفه مقرر و مرسوم بود اشاره بود باینکه
قربانی شدن آنحضرت مخصوص بجهة مکافات گناهان خلق میباشد چنانکه در عهد
حضرت موسی و عیسی که بجهة کفارهٔ هر گناه بلکه بجهة هر قسمی از خبائث چون
مس میت و غیر آن یکقربانی مقرر مقرر شده بود پر واضح است که میان خون ریزی
و رفع گناه و خبائث هیچ مناسبتی نیست جز اینکه اشاره باشد بسوی اینکه خون
ریختن مسیح سبب آمرزش گناهان و خبائثها است اینست که خلاصه بیهوده سرائیهای
نصاری در رد و ابطال کیش و آئین دین مبین اسلام و تصحیح کیش و آئین دین
نصاری تکمیل فیه تحصیل کشف نقاب و رفع حجاب از چهره شاهد حال حقیقت
و حقیقت مقال درین مقام صعب المنال بر این وجه است که حقیقت حال اینست که
سرائر شریعت و اسرار ناموس الٰهی و دوام بعبادت و طاعت و نفی از نفکر و معصیت
و مقرر شدن کفارات و قربانیها و سر توبه و سر استجاب توبه و استحقاق تائب
عفو و آمرزش را و غیر ذلک مما ینا سب هذا المقام برتر از آنست که دست ادراک
اکابر و اعاظم از مشاهیر علمای جمهوری مذاق که هر یک در رسم فضایل و کمالات
جمهور شده اند قفه نجستین پایه مقر جلال و ایوان کمالی تواند رسید چه جای
امثال علمای نصاری که در بلادت و غباوت هیچ عیبی و پلیدی به پست ترین

طبقه

طبقه
از طبقات کمال بلادت ایشان نیا رد رسید چه کشف حقیقت حال درین مقام مستصعب
الاشکال صعب المنال بمعرفت حقایق احوال نفس و حقایق حال مبدأ و مآلش منوط و
بکشف از اسرار علم معاد و اظهار اسرار کیفیت نشأ آخرت از دنیا بحسب افعال و احوالش مربوط است
و در میانه فنون علوم حقیقیه فن علم باحوال نفس و اسرار معاد بغایت صعب و مستصعب
عمیق الاشکال دقیق المنال خطیر المزال عسیر الانحلال است لطایف از اشارات و دقایق
از تنبیهات گذشته در حقیقت کاشف از اینمعا و شاهد بر این دعوی و شارح این معما
است پس بیاب ای برادر اشارات گنم دقیقه یاب بموجب اشارتها بلکه بصراحت
برزخ وجود انسانی معسکر جندین جند عقل و جند جهل بمقتضای عسکرین متضادین
متعارضین محل مخاصمه خصمین مجمع متضادین مکلف بجمع بین ضدین است و شریعت
عبارت است از بیان کیفیت مجاهده و معارضه و مجادله عقل و جنودش با جهل
و جنود جنود او و کشف است در حقیقت از طریق خلاص و رستگاری از ورطه
مهلکه ملکات مهلکه از صفات نفس اماره که حقیقت جهل است و ملکات مهلکات
صفاتش جنود جنود او طریقت که تعبیر او بزهد و ورع و تقوی ملبسان اصحاب
شریعت کرده میشود عبارت است از مجاهده و مجادله و معارضه عقل و جنود او
که عبارت از ملکات از ملکات ملکیه و صفات و صفات قدسیه منجیات است
با جهل و جنود او که از مهلکات است و طریق این مجادله بقلع ریشه شجرهٔ خبیثه و قوهٔ
شیطنت و نکراء و جهل شیطنت اقتضا از زمین قلب انسانی بالمره و ترک افراط
و تفریط در قوهٔ شهویه بهیمیه و قوهٔ غضبیه سبعیه است و تعدیل این دو قوه
بودن بمواظبت بر ترک افراط و تفریط مزبور موجب حصول ملکه منجیه عدالت
است متفاوت در حالتها و ملکه منجیه عدالت متفاوت در حالتها و اختلاف
طبقاتها علت نجات از محشر شدن بصور حشرات مولمات موذیات ابد الآباد

و موجب محشور بصورت حیوان انسان شدن در دار آخرت است و تعدیل
مزبور بر وجه مذکور مراد از عمل شایسته کردن و عبادت و بندگی خدا معمول بودن
است بر خلاف تعدیل مزبور بر وجه مسطور عمل ناشایسته و معصیت حق تعالی کردن
و پیروی شیطان نمودن و معاد هلاکت ابد محشور شدن بصور حشرات در آخرت
دائما برهوی خود کشودن است و استقامت طرا صراط و توسیطان عبارت
از همین تعدیل و حد وسط میان افراط و تفریط است و همین تعدیل و توسیط
بظهوره و بطونه و بطون بطونه الی اقصی البطون دائره نجات و سعادت و تقرب
بحضرت رب العزة را بتفاوت درجات مرکز و محیط است و مرجع جمیع بنی الصدق
که محصل تکلیف است همین تعدیل است که لب لباب روح الارواح و تعدیل و
تلطیف است و خلاف این تعدیل بتفاوت درکات روح تکثیف است خلاصه
مقام منتظم بر این وجه از نظام است که فطرت برزخ انسانی بنیاد جبلیتش بر
دو قوه نظریه و عملیه مجبول و مفطور است و اصلاح حالش بر استکمال هر یک
از این دو قوه بتفاوت احوال حسب اختلاف مواد در استعداد موقوف و
انتظام معاش و معادش باصلاح بر وجه استکمال مزبور بموجب ناموس ربانی
و دستور نورانی منحصر و محصور است و خلقت نظریه بر فطرت عقل مفطور
و جبلیت قوه عملیه برای خدمت عقل در طریق استکمال بمجادله و جدال با
نفس اماره و جنود مجنوده صفات ملکاتش مجبول است خاصه قوه نظریه
ادراک و معرفت و اعتبار و خبرت و خاصه قوه عملیه محرکه متحرکه هم باعثه و هم
مباشره ارتکاب با امثال اعمال بطور تحریک و حرکت بموجب وظیفه خدمت
گاهی بخدمت و بفطرت نفس اماره خناسیه جبلیه ظلمانیه ناسوتیه در قوس
عروج رجوع مقدم و بفطرت عقل ملکیه ملکوتیه عاقله نورانیه جبروتیه در

بجزای

بجزای مخالفت و رسالت انجناب حضرت حق و معاد در قوس رجوع و صعود
بر خلاف نزول و هبوط از خلقت نفس مؤخر و منزلتش از نفس اماره منزلت فرزند
از مادر است و منزلت فطرت عقلیه قلبیه قمریه از عقل کل فیاض بر جمل عقل
بوجهی منزلت ماه از آفتاب و بوجهی منزلت فرزند از پدر است و چون فطرت
قوه عقلیه قلبیه قمریه در غیر صاحبان رتبه عصمت و استکفا بمقتضای سیر از
دیر ناسوت بسوی کعبه ملکوت و جبروت در بدایات احوال بحضانت مادری
پرورش یافته و با الفت بانفس اماره کدام است معتاد گشته و در جانب افراط
یا تفریط بتبعیت مادر اماره اخلاد و اعتیاد و اشتداد است لهذا از عنایت
کامله ربانی و حکمت بالغه سبحانی بموجب شریعت غرا و ناموس مقدس معلی
دستور امد و باستفاضه و استناره بتوفیق و تایید ربانی بر وی فطرت
پدری جبلت نورانی طبیعت خویشتن گشوده از انخساف حیلوله ارض خصال
هلاکت مال مادری باستکمال و استناره از آفتاب انوار فیضان پدری نورا
بر نورانیت فطری خویش افزوده با علاوه کلی یا جزئی غالب بر ظلمت انخساف طاری
حاصل نموده و تدریجا حسب استعداد و قابلیت در نحو وسع طاقت قوای
فطرتش بموجب حصول اتصالات با بیضای جهان آرای ملاء اعلای مملو از
نور و ضیاء از حضیض رتبه هلالیت بلند شده مرتبه والای بدریت رسیده
یا با وساطه از درجات نورانیت دون مرتبه علیای بدریت خود راکشیده
باشد و بر خلاف این معنی بموجب لزوم و وجوب مکافات در شریعت بحسب
اقتضای حکمت و عدالت بر انخساف ظلمانی اوصاف اهلاک انضاف فطری
عادی و راسخ جوهری خود باقی مانده بخسران ابدی و نقصان و زیان سرمدی
مبتلا بوده بمکافات عمل ناشایست و کردار و رفتار زشت خود رسیده باشد

در این صورت خلاصه و نخبه معنی مجاهده و عبادت رجوع از فطرت طبیعی
و جبلت حیوانی حیوانی بفطرت ملکی و حیوان انسانی بودن و انحدار طرفین
افراط و تفریط علی الاطلاق بحد وسط که حد انسانیست استقرار گرفتن و سیر
و سلوک بر وجه تعدیل و توسط بموجب شریعت کردن است از اینجاست که حضرت
سید سجاد زین العابدین و زینة العباد علیه السلام در صحیفه حمد و ثنای خداوند
یکانه ادا است و در حمد سفت و در سپاس و ستایش حضرت حق عز و علا گفته
الحمد لله الذی لو حبس عن عباده معرفة حمده علی ما ابلاهم من مننه المتتابعة و اسبغ
علیهم من نعمه المتظاهرة لتصرفوا فی مننه فلم یحمدوه و توسعوا فی رزقه فلم یشکروه
و لو کانوا کذلک لخرجوا من حدود الانسانیة الی حد البهیمیة فکانوا کما وصفنا
وصف فی محکم کتابه ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و تدارک خروج و بیرون
رفتن از حد وسط علی وجه الاطلاق و باز تعدیل و توسط در سلوک نجات
افراط یا تفریط انحراف و دور بودن علی وجه الاتفاق رجوع و برگشتن از طرفین
بحد وسط باز آمدنست و از اینجا معنی تحصیل نجات با عمال شایسته بودن
و این یک معنی خلاصی از عذاب بتوبه حاصل کردن است نزد وی را موجب
جرو زنستلی با علت است و توهم لزوم تکذیب حق قول خود را هم بهمین
صورت از تصویر بدین صورت است تمثیل تحصیل و تکمیل ایطالب بصیرت
و صاحب بصیرت احوال و اوضاع عالم اکبر که انسان کبیر است حسب تطابق و
تماثل اینهم حقیقت تمامی احوال و اوضاع عالم بشر که انسان صغیر است شاید
در اینهم احوال شمس و قمر را عالم انسان اکبر حقیقت کیفیت احوال قمر
قلب قمر ای قلب عالم صغیر انسان فعرا با بیضاء بعقل بیاض کلی موجود در جهان
نقصان تنگی و بیرون آمد اینهم انخساف قمر از جهت حیلوله زمین در میانه ما

و افتاب

و افتاب در ان عالم اکبر یعنی حال خسوف و گرفته شدن ماه دل ادمیزاده بعلت
حیلوله ارض نفس اماره حاسر در میانه ماه فطرت فرزند که روح الارواح
و مرجع الانوار در عالم انسانی است و افتاب بطلعت پدر که نور الانوار و روح
الارواح در عالم کلی است چه حسب تطابق و تماثل حال هر یک اینهم احوال دیگری است
و اگر در دست اید تفقه را بیابی در همه مراتب عجایب احوال ادمی حکم اینهم بودن
عالم اکبر و انسان کلی جاری است از اینجا بر صاحبان معرفت و اعتبار سر اخبار و
اثاریکه از معادن حکمت و عصمت علیهم السلام وارد است که علت حادثه کسوف
و خسوف در عالم مستند بصدور معصیت از بنی ادم است ظاهر و اشکار است
چه تقدیر و تدبیر در عالم علوی در خور استعداد و استحقاق مواد عالم سفلی است
و کلیه تکون کاینات در این عالم کون و فساد بالعرض وجود ادمی و در خور
استعداد و استحقاق اشرف انواع عنصریاست ابر و باد و مه و خورشید و
فلک در کار است تا تو نانی بکف اری و بغفلت نخوری العرض اشارت رفت
که کلیه عبادات و مجاهدات و ریاضات و طاعات در راه هدی در حقیقت
مرجع همه توبه و انابه و رجوع و باز گشت از حد ناسوت بهیمیت بملکوت حدود
انسانیت است و خصوص توبه معروفه عرف عام عبارت از نوعی از عمل
شایسته ایست که حضرت حق جلت حکمته در وجه تدارک از معصیت مقرر داشته
است ضرورت عقلی یا نقلی اقتضا نمی نماید که هر عمل شایسته باید خود بدون
اینکه تدارک از ناشایسته و جبر شکسته بوده باشد فی نفسه واجب و لازم
الصدور در تحصیل نجات باشد در مثل چون جبر شکسته بالضروره عمل شایسته
است و خود جبر بدون وجود شکسته حسن و شایستگی ندارد تا فی نفسه
واجب و لازم اید پس تنها عمل شایسته که بعنوان تدارک از ناشایسته بوده

شایسته میباشد اگر ناشایسته شود از عمل بضرورت از عقل شایسته نمی‌شود
کلی مثل عدد معصیت و ناشایسته با وجود تدارک نمودن بتوبه موجب حصول
ضربی از منقصت میباشد که منافی ومناقض نجات و دخول در ملکوت جنت
نمیباشد چه شرط نجات و دخول در ملکوت سموات فی الجمله تمامیت من جمیع
الجهات نیست در حصول اصل نجات و دخول در ملکوت جنات فی الجمله
غلبه تعدیل و توسط بر افراط و تفریط کافیست چه مکان طبیعی مکان عنصر
غالب است و عنصر غالب مکان خود را طالب است بلی تمامیت همه جهات
و کامل بودن در همه صفات و طی همه مقامات و فوز بهمه درجات سعادات
و رسیدن باقصی مرتبه از کمالات خاصه رتبه حضرت ختمی منزلت چه بنوبه
جمالیه چه تام التمامات و کمال الکمالات و حقیقة الحقایق در نبوات و ولایات
بودن و مجمع مجامع عبادات و مجموعه جوامع مجاهدات و طاعات بر وجه اشرف
و مرجع همه کلمات تامات و آیات بینات بر وجه اعلی بودن خاص این رتبه
متعالیه است و سایر طبقات عالیه درجات نبوتها و ولایتها اگر چه از مراتب
معصیت بالتمام بحسب فطرت عصمت و استکفا معصوم‌اند و لیکن بحسب نقصان
قابلیت فطریه از رتبه علیاء اقصی مرتبه توحید و کمال کنه عبودیت نسبت
حضرت معبود و وصول جلت عظمته و از مرتبه قصوی در بابت و خلافت
کبرا محروم‌اند فافاد این نمط از تحقیق و تلطیف و تدقیق نیز بعون الله تعالی
و حسن التوفیق رفع حجاب شبهه بودن تقصیرات عباد نامتناهی و مکافات
تقصیرات نامتناهی به تقاصی و کشته شدن صاحب رتبه غیر متناهی نا چار
و تقاصی شدن بقتل و کشته شدن صاحب رتبه غیر متناهی در حاصل شدن
نجات حقیقی برای تمامی خلق عالم ضرور و در کار است نیز صورت حصول و وضوح

پذیرفته

پذیرفته در غایت ایضاح و اتضاح بطلان این معنی نیز صورت سنوح پذیرفته است
زیادة تنبیه بر زید آنکه بموجب اشارات و تنبیهات گذشته سلامتی ابدی و نجات
سرمدی بتخلیه سر و علن و باطن و ظاهر از ملکات مهلکه و امراض روحانیه نفس
نفس اماره منوط و بتحلیه بحلیه ملکات منجیه و صفات کریمه ملکیه و انجلای قرای
قلب از ظلمت انخساف حیلوله ارض نفس اماره و استناره از بیضای دره بیضا منه
مستند و مربوط است و قصاص و کشته شدن دیگری چه صاحب رتبه غیر متناهی چه متناهی
موجب طهارت قلب دیگران از ملکات مهلکه بدیهی است که نمیتواند بود
شستن جامه اگر چه در نفاست و شرافت به و لطافت به درجه قصوی باشد در
جامهای دیگر از چرک شستن و شستشو نیابد و از کشتن تخم در زمینی اگر چه در اعلا
و اقصی درجه باشد زمینهای ناکشته خرابه بایره دیگر حاصل نیاید بتوهم اینکه قصاص
و کشته شدن صاحب رتبه مزبوره موجب حصول رتبه شفاعت کبرا و شفاعت
کبرا چه بر چه فاجر چه مؤمن چه کافر چه مقبل چه مدبر همه در سایه آفتاب شفاعت
کبرا و در ظل سحاب رحمت فی منتهاد در آمده در امرزش و باب نجات بر روی تمام
گشاده آید پس بدان اولا که صاحب رتبه ختمی بحسب مرتبه نامتناهی در قرب الهی
خود صاحب منصب شفاعت کبرا می‌باشد در حصول این منصب و الا کشته شدن
و شهادت یافتن بمجاهده کبری و جهاد اکبر مناط و ختم بودن در مجاهده کبری
و اقصی درجه از جهاد اکبر معتبر است و کشته شدن صوری به تیغ طغیان
تعدی و عدوان مودی در حصول این منصب معلی چون حصول خود رتبه
فی منتها اصلا اثری ندارد چه ضروری و بدیهی است که موجب حصول شفاعت
محیط کبرا وجود رتبه فی منتهای از تقرب بحضرت حق عز و علا است و باعث
حصول این رتبه والای معلی چنانکه نموده شد حصول اقصی درجه از مجاهده

کبرا است و این معنی در غایت ظهور و انجلا است که مدعی خود نیز کشته شدن حضرت
عیسوی را موجب حصول رتبهٔ نامتناهی در آنحضرت میداند بلکه نامتناهی بودن
رتبهٔ آنحضرت را جوهری و خاصهٔ ذاتی حقیقت عیسوی دانسته حیثیت و سایر
کمالات خاصهٔ علویت را مستند برتبهٔ نامتناهی جوهریهٔ آنحضرت یافته است و
ثانیاً شفاعت شفعا در این مقام متعالی با استحقاق و قابلیت مجرم و معصیت منوط
و بدون استحقاق مشفوع له بحسب ادلهٔ عقلیه و براهین قطعیهٔ حکمیه نیز نامعقول
و نامربوط است چه شفیع و مشفوع له بحسب نشأهٔ اخروی که در قوس صعود است
هر دو بحسب سر و باطن موجود قلبی در سلسلهٔ طولی بترتیب علی و معلولی موجودند
پس روی هر دلی که بسوی ملکوت علوی مواجه و آیینهٔ هر قلبی که مواجه و
محاذی ملکوت سماوی با تفاوت در درجات مواجهت و محاذات و اختلاف
طبقات ملکوت سموات میباشد پرتوی از آفتاب شفاعت بقدر استحقاق
و قابلیت بر او افتاده اثر پرتو آفتاب شفاعت آنجلدها از اعتساف ظلمت معصیت
را بقدر استحقاق هر خود بقدر محاذاتش دریافته نجات و رستگاری حاصل
نموده فایز بدخول در ملکوت جنات بقدر حال و کمالش شده باشد و بر خلاف
اینمعنی روی هر دلی که از صوب ملکوت علوی منحرف و بصوب دنیای ناسوت
سفلی محاذی و مواجه باشد بعلت رسوخ حیلوله ارضی هوای ناسوت
دنیای فانی و جوهری بوده انحراف بصوب ناسوت فانی دنی در دار
بوار اعتساف و ظلمت مخلد و در دیار درکات هلاکت و بعد اندیار در
محجوبی مجیبی مؤید باشد انا فانا بموجب تقاضای فطرت ناسوت سفلی در
کون و فساد دریچه‌ای از درکات عذاب بر رویش بگشاید و انا فانا بر وفق اشتداد
حرص و دانش هر دنیا عذابش اشتداد نماید و ثالثاً اس الاساس این دعوی مبنی

بعد

بر صاحب رتبهٔ نامتناهی بودن حضرت عیسوی با وضح بیانی و اتقن برهانی و بنیان
بتوفیق الهی و تایید ربانی نموده شد که صرفه‌ای الا محاله بیهوده و واهی است چه
بر وجهی که نشان بموجب خیالات سودائی ابتنای سوفسطائی مبنا تخیل نموده
عنکبوت آسا برای شکار مگسهای هوا و هوس نفس در عالم بوالهوسی ها ساخته
بنحو از سستی بنیاد سوفسطائی نهاد تهذیب و تنقیح وی کاوش پرداخته خود
را صاحب حجت و برهان و نور یقین و ایقان شناخته اند بیانی از اندیشه نتیجه
براهین باهره و اقامهٔ شهود و بینهٔ ظاهرهٔ قاهره بنیادش کنده و بر باد داده شد
و مرتبهٔ نامتناهی بودن در رتبهٔ تعبد رتبهٔ کنه ذات حضرت حق حقیقی سبحانه جل
شانه بنوریهٔ محمدی ص که حق اضافی است محصور و انوار سایر طبقات نبوات
و ولایات تعبد از رتبهٔ حضرت محمدیه والیه ختمیه از نامتناهی بودن در رتبهٔ موجب
وجود نقصیه در فطرت نوریه ممنوع و محجوب اند احدیت و وحدانیت که سر نا
متناهی بودن مرتبه منزلت است حق حق مطلق و خاصهٔ حضرت حق است و حضرت
وجود حق را دو مقام است حق حقیقی جمع الجمع قیومی و حق اضافی که منزلتش
از حق حقیقی منزلت کلام از صاحب کلام است و منزلت احدیت و وحدانیت ثانیه
اضافیه از احدیت و وحدانیت اولیه حقهٔ حقیقیه منزلت وجه از کنه و منزلت ظل
و سایه از حقیقت است و عرش اعظم که عبارت از وجود جمعی تمامی مخلوقات و
مجمع وجودات و مجموعه کمالات همه ممکنات است مرآت و مجلای تجلی حضرت
وحدانیت و احدیت است چه عالم کل و جهان امکانی از سطوع نور جمال قدم
مملو و آفتاب جمال ازل را چون زمین در برابر آفتاب آسمان محل تابش و پرتو است
کویه اسه نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة از این نکته کویا سببیت و سر
مستور وحدت در کثرت از این نکته پیداست و وحدت اضافی که وجه وحدت

حد حقیقی است فاتحهٔ وجود عالم و خاتمهٔ عروج و صعود حضرت خاتم است کریمهٔ
و لا یبقی الا وجه ربك ذی الجلال و الاکرام و شریفهٔ کل شیء هالك الا وجهه
را بسوی خاتمهٔ سیر دوره سایره دوارهٔ حقیقیه کلیه اشارت و ایما است و در ابعاد
ملاحدت نکو و عبادت ببین که بتو هم نکته سنجی و دقیقه شناسی بیهوده دیگر در این
مقام سرائیدند و گفتند و شنیدند که خاصه برای تنبیه بر امدن حضرت عیسوی
و خونش ریخته شدن برای کفاره معاصی که بجهة تحصیل نجات و رستگاری
حقیقی در امم سلف بکفاره معاصی قربانی حسب ناموس ربانی مقرر شده بود
و گرنه بر ظاهر است که میانه خون ریختن حیوانی و دفع گناهان انسانی وجه
مناسبتی و علاقهٔ اصلا در میان نیست و علیت و سببیتی خون ریختن را اصلا
برای دفع گناهان انسان وجه مناسبتی نیست و قصاص شدن بکشته شدن
صاحب رتبه غیر متناهی مناط دفع گناهان است و خون ریختن بقربانی بنابر
محض تنبیه کردن برآنست اما صاحب بصیرت و عبرت سر این دعوی و ماهیت بیان
جزئی از رموز و اسرار شریعت کماهی است چه بر دیده اصحاب دانش و ارباب
بینش پوشیده و پنهان نیست که محبت دنیا و جاه و عزت دنیا و مال و ثروت دنیا
و علایق نفسانی و شهوات و لذات حیوانی موجب هلاکت جاودانی است
و کندن ریشه شجره خبیثهٔ زقومیه این محبت و علاقه از زمین دل ملکوتی موطن
بیبدل جان و جاه و علایق فانی و صرف مال از جمادی و نباتی و حیوانی و کندن
دل از اموال برسم قربانی و عزم قربانی بموجب شریعت و ناموس ربانی باعث حیات
ملکوتی جاودانی و موجب نجات و رستگاری از هلاکت موروث از محبت ناسوت
دنیای فانی است و خون ریختن برسم قربانی قربان کردن و فدا نمودن جان فانی
حیوانی برای جان جاودانی انسانی است چه وجود بموجب ادنی فدای وجود بحر

اشرف

اشرف و اعلی شدن بموجب حکمت بالغه یزدانی و عنایت کامله ربانی قانون و دستور است
چنانکه مقتضای حکمت بالغه و حکم عنایت کامله در انقلاب ارکان اربعه بموالید
ثلثه از جماد و نبات و حیوان دور انقلاب هر یك از موالید ادنی باعلی تا رسیدن
بدرجه طبیعت انسان جاری در نظم کلیه امور است و از این مجری و معبر دوره
سایره دواره را در قوس عروج و صعود و سیر اندر ناسوت بکعبه لاهوت
مقصود سلوك و عبور است و در قبول شدن قربانی نزول نمودن اتش اسمانی
و سوزاندن قربانی و برباد رفتن خاکستر قربانی چنانکه در رسم قربانی امم سلف
قانون و دستور بود سر عجیبی و حکمت غریبی که کاشف از این راز است مستور است
و خلاصه الکلام در حقیقت میانه خون ریختن بی نفس و میانه دفع گناهان ای مردم
اهلبا با وجود باعث دینی و عمل نمودن بموجب ناموس ربانی و اطاعت فرمان یزدانی
اصلا علاقه علیت و معلولیتی نیست پس علاقه خون عیسوی ریختن با وجود
باعث نفسانی و عمل نمودن بموجب عوت شیطانی و اطاعت امر ابلیس و نافرمانی
حضرت حق نمودن با آن همه حق ربانی با رفع همه گناهان همه خلق حتی گناه ناحق
ریختن خون نفس محترم کذائی صاحب رتبه غیر متناهی و قتل نفس حضرت عیسوی
بی سبب و جهتی چیست اسم بی مسمای قصاص کذائی و حصول منصب شفاعت
کبرا با علت صاحب رتبه نامتناهی بودن حضرت عیسوی دست آویز ساختن علاوه
است از خطابی هیچ تردد در شناعت بس بزرگ تر از خطا که بچندین وجه از رد و
ایراد حسب اشارات و تنبیهات گذشته تقبیح و افتضاحش بعون الله تعالی صورت
توضیح و اتضاح پذیرفته است علاوه صد وجوه افتضاح این نمط سرا پا خطا و غلط
از گفتار الحق غیر النهایه بیرون از حیطه احصا و احاطه و ایراد زاید بر وجوه
مزبوره در تخطئه زاید بر قدر ضرورت و کفایت و این معنی خلاف التزام اهل

بغایت ضرورت و حاجت است کشف حجاب و رفع احتجاب و اما حجاب بیم و احتجاب بضاعة
سوفسطائیه یم از شهود نور جمال آفتاب کمال محمدی ص قصه آغاز سخن از بیان معجزه و اعجاز
در بطیها و بلادت و عناد ت فی منتها بودن و دوری از ایرادات و اعتراضات از روی
بیهوده گویها بمقتضای مرض ماده سودای سوفسطائی مداوا بر روی دنیای دلکش
دلگشای معجزات آنحضرت ختمی منزلت ص و صاحب رتبه اظهار معجزه و اعجاز بودن کشودن
و برخی از شاخ و برگ تعرضات بیهوده بیجا چون سراب نماران شجره طیبه حقیقت ثمره
اصلها ثابت و فرعها فی السماء نیستی است احقاق در اسطورت نیز چون ماده ها
گذشته بموجب التزام اصلاح ماده بقدر الحاجة و حد الضرورة و الکفایة متکلا علی التوفیق
و العنایة اجمالا و تفصیلا بمعالجه و اصلاح پرداخته تعرض مینماید و برای اخوان صفا
عرضه میدارد که اولا در تحقیق تحقیق در بیان معجزه و اعجاز سفتن و سخن از حقیقت
اعجاز و معجزه گفتن و مغز سخن را کما هو حقه شکافتن از غوامض فنون در خور حوصله
مردمی است چه شناختن هر شیء از اشیا بشناختن سر و علم آن شیء منوط بودن
و معرفت ذوات اسباب بمعرفت اسباب مستند و مربوط بودن بموجب قاعده
موروثه از اساطین حکمت مقتبسین از مشکوة انوار اضاءات نبوت و ولایت
ذوات الاسباب لا تعرف الا باسبابها ببراهین باهره عقلیه و قاهره نقلیه مبرهن است
و سر همه آن براهین این یک سخن است که منزلت علت فیاضه از معلول بحقیقه منزلت
کنه و حقیقت از وجه و ظل و منزلت بطن از ظهر و سر از علن است کلم جامعه تامه
صادره از معدن حکمت و هو الشیء بحقیقته الشیئیه اشارتی بسوی این منزلت است
و این دقیقه از بس لطیف است و این نکته از بس دقیق و شریف مزال اقدام علمای
اعلام و محل خطر کفر و ظفر اسلام است در این صورت ظاهر است که در لاحق
تحقیق در حقایق معارف ربوبیه و ربانیه بچه مرتبه از لطافت و صعوبت است

از اینجا

از اینجا ظاهر و پیدا است که از امثال علمای نصاری که بلادت و غباوت و کودنی و حماقت
ایشان بان درجه از شدت است که محل تعجب و حیرت و عبرت اصحاب بصیرت است چگونه
درک اینگونه از لطایف حقایق و معارف دقایق متصور و انجا ادراک این مراتب
از معارف و لطایف و حقایق و دقایق برای ایشان و اشباه ایشان میسر است و تعریف
معجزه باینکه خرق عادت بر وجه کلیت است اگرچه بوجهی حق و در غایت متانت است
ولیکن در خور حوصله قوه دراکه ایشان مجرد لفظ و عبارت است چه در تصحیح تعریف
مزبور مضابطه جمهور و در تفرقه میان سحر و معجزه و غیر ذلک بقانون مشهور عبارات
و فقرات چند از علمای نصاری و غیر نصاری در کتب و رسائل ایشان مرقوم و مسطور
است که تمامی عبارات و فقرات مزبوره گواه بر نهایت بی ربطی و غایت مهجوری
و دوری از ساحت حکمت و معرفت است و بعض صریح در این است که سر امر و علم
کار از دیده عبرت و بصیرت ایشان مختفی و مستور است از آنجمله این یک فقره است
جواب گوئیم که معجزات عیسی اکثری از آن مقوله بود که هیچکس احتمال نمیداد که از
طب باشد زیرا که شنیده و نوشته نشده است که طبیبی بمحض تکلم یا اراده صد امراض
دفع نموده باشد چه جای آنکه احتمال دهیم که مرده را زنده تواند نمود و در جای
دیگر در این مقام نیز باین عبارت نفی حسبه گفته اند و اما ثانیا معجزات موسی
و عیسی احتمال ندارد که از فن سحر باشد زیرا که دیده و شنیده و نوشته نشده است
که هیچ ساحر مرده را زنده کرده باشد یا آب دریا را شکافته باشد که اینها ثانی
اینها باشد پس چنانکه اینها خرق عادت غیر سحر میباشد خارق عادت سحر نیز
میباشد زیرا که از فن سحر هنوز مرده زنده نشده است و شخصی آب دریا را هم
نشکافته است پس مادامیکه دیگری این عمل را نکرده است چه معجزه که خارق
عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است ما را انتهی ما اردنا ایراده

من عبارات علماء النصارى ههنا و همین بس است ما را ای صاحب غیرت دیده عبرت بگشا
و بر طلب خود بصیرت بیفزا و ببین که بی معرفتی و بی دینی بکجا رسیده و بیهوده گویی
بچه جا کشیده است که در اثبات نبوت انبیا و ولایت اولیا و بیان خلافت خلفای
حضرت حق عز و علا دیده و ندیده نوشته و ننوشته شنیده و نشنیده حجت علما و حکما است
اف لکم و لما تعبدون من دون الله بگوای ابله نادان نابینا کرا و لا صدق این دعوی
از کجا از ندیدن و نشنیدن سخنی با اشخاص عصری و نیافتن نوشته از اشخاص مصری
و معهود نبودن این مراتب در عهدی چه دلالت است بر اینکه اصلا نوشته یا دیده
و شنیده نگردیده است سلمنا از ندیدن و نشنیدن و نوشته نشدن نفی وجود بر وجه
عموم رسیده است سلمنا سلب نفی و صحت جواز و قلع ریشه امکان و قابلیت که عین مطلب
و اصل مدعا است از کجا رسیده است چه آن ندیدن و نشنیدن و نوشته نشدن
که محصل همه عدم وجدان است علم وجود نمی دهد چه جای امتناع و سلب صحت و
امکان و آنکهی که بیهوده سرائی و واهی گوئی لشلاقی طغیان یافته که گفته است پس
ما دامیکه دیگری این عمل را نکرده است چه معجزه که خارق عادت کلیه است برا و صادق است
و همین بس است ما را ای بیهوده سرای پر واهی گو بس از صنایع جزئیه بشری که محتوی
بر غایت حکمت و نهایت دقت و حکم و مصالح بسیاری که محل عبرت عامه ناس است
تواند بود که از نود در عهدی و عصری از روی رسم حکمت طبیعی از شخص دقیق الطبع
صاحب تصرف حکیمی بوجود آید که احدی از احاد ناس تا زمان وجود آن شخص معهود
و ظهور صنعت غریب او و مصدر آن نشده باشد و دیگری هرگز این عمل را نکرده
باشد پس حد معجزه بنحو مذکور در آن بی شبهه صادق و اگر دعوی نبوت نماید دعوایش
حق واقع و من نفس الامر را مطابق و تصدیق او واجب و لازم و قول بنبوت او
با حق موافق است التزام این لازم التزام نبوت هر مخترع صنعتی را ملازم است و هو

طاهر جدا

و هو ظاهر جدا از تمهیدش در اثبات معجزات انبیا و برداشتنش در بیان معجزات نبوت
موسی و عیسی ع که معجزه خرق عادت بر وجه کلی است و این نتیجه گرفتن و فرود افتادنش
در دفع احتمال طب و سحر داشتن معجزات عیسی و موسی ع همه اینگونه از بیهوده سرائیها
کاشف از عدم معرفت بلکه لم حقایق اشیا است و این مرضی خاص عرضی عام هر مسمی
باسم سامی حکما ملقب بنامی علما است و هر عامی مسلکرا در معرفت حال حقایق اشیا
و بحث از دقایق و رقایق احوال اشیا شعار و دثار اینگونه از بیهوده سرائیهای ناسخی
از لا عن شعور بیجا است افتتاح مبر اصلاح و افزایا ما آغاز سخن در معجزه و اعجاز
و کشف نقاب از چهره دلکش این شاهد غماز در خور حوصله دراکه هر صاحب حاجت
و نیاز و طالب تفرقه حقیقت از مجاز مبنی بر اینگونه از تمیز و امتیاز است که وجود
موجودات عالم ملکوت بر وجه عموم چه از ملکوت عقلانی که جهان جبروت روحانی
و حقایق ربانی است و چه از ملکوت نفسانی که عالم ملکوت صوری مثالی و [illegible]
جسدانیت اگرچه صاحب رتبه جود و ایجاد و افاضه و ایجاب است ولکن وجود
ملکوتی برزخ انسان در حال تعلق نفس ببدن فانی و حال حیات نفسانی چنانکه
اشارت رفت چون بر دو گانه است مستکفی و غیر مستکفی و غیر مستکفی بجهة غلبه
جنبه تعلق و جسمانیت بر جنبه تجرد و روحانیت جهة افاضه و ایجاد در وجودش
ضعیف و مغلوب و جهة استفاضه و انفعال غالب است از این جهة وجود
ملکوتی غیر مستکفی بجهة ضعف ملکوتیت و ضعف تجرد از ناسوتیت افاضه
و ایجاد هر چیزی در همان صقع خیال مینماید افاضه و ایجاد در خارج از خیال
را نشاید بر خلاف مستکفی صاحب رتبه ولایت عصمت و استکفا که بتفاوت
درجات در این رتبه و الا چه در نشاه مثال و خیال چه در نشاه حس خارج از
خیال افاضه وجود خارجی را شاید بمجرد اراده بدون وساطت و آلیت وجود

حسبی افاضه و ایجاد در خارج مینماید و سحر و طب هریک از مقوله تصرف بر وجه اعداد
و رفع موانع از مواد و تصرف بر وجه اعداد بالیت اجسام و مواد مناط حصول
حوادث و امکان در ماده برفع اضداد است و اما اعجاز و وحی و برخی از انحای
کرامات از مقوله تصرف بر وجه افاضه و ایجاد است و ملاک افاضه و ایجاد تنزه
و تقدس از نقیصه قوه و تجرد از تعلق بماده و مقارنه مواد است و صاحبان رتبه
معلای عصمت و استکفا از انبیا و اولیاء ع بتفاوت درجات استکفا و استغنا
از عالم ناسوت و اجسام مواد چون بحسب اصل فطرت و بدو خلقت بغلبه در تجرد
و ملکوتیت مفطور بند و بحسب فطرت ثانیه کمالیه ملکوتیه مکتسبه از روی مجاهده
و عبادت در قوت نوریه ملکوتیت و ضعف قوه ظلمانیه ناسوتیت بمنزله نور محض
بودند از اینجا است که صاحب رتبه افاضه و ایجاد بمجرد اراده بدون استعمال
آلات جسمانیت و ادوات استعداد مواد و حرکات و تحرکات اجساد بتایید
من الله تعالی میباشند و اما انحای علوم سحریه و فنون طبیه از جزئیات حکمت طبیعیه
و مندرج در تحت علم طبیعی کلی میباشند هر صاحب قوه نظریه بشریه تواند بود
که بطریق بحث و نظر و براه تعلم از دیگر علوم مربوطه را کسب تواند نمود بکسب ظاهری
ساحری و طبابت اگرچه معادش خراب باشد معاش بکند و ما اند نه رتبه عصمت
و استکفا و نه عدالت و تقوی و نه غلبه از تجرد از علایق دنیا و تنزه از تعلق به
هیولی در ساحری مطلقا و در طبابت نیز بوجهی اصلا اعتبار ندارد پس ساحر
چون بر افاضه و ایجاد بمجرد اراده قادر نیست و از اینجا از اهل عصمت و استکفا
و قابل سفارش از جانب خدا نخواهد بود و بکشف از بطلان حقیقت دعوی و
کیفیت دعوتش سحر بودن بینه و اینش را ظاهر توان نمود و عقله تفرقه سحر از
معجزه و بطلان و حقیت این و حجت و شاهد و بینه از این نکته خواهد گشود

ولیکن

ولیکن در مقام تفرقه از باطن پی بظاهر بردن و یا از ظاهر پی بباطن بردن و از
سر بعلن و از علن بسر رفتن یعنی از مبادی باثار و یا از اثار بمبادی رسیدن خاص
علما و صاحبان دیده بینا است کریمه سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق و شریفه اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید از این دو منزلت از علم
و عین و بیان و عیان گویا است فافهم و اما عوام الناس و من فی درجتهم من
المتشبهین بالعلما پس دستوری ایشان در اینمقام مشاهده مضمون صدق مشحون
و لا یفلح الساحر حیث اتی است چنانکه انچه که در تورات با عزای مدعی نوشته است
که در بارگاه فرعون ساحران میبودند که عصای خود را انداخته بودند مار
شد و بعضی کارهای دیگر که موسی کرد ایشان نیز کردند و اخر الامر موسی کاری
کرد که ایشان نتوانستند کرد پس دانستند که موسی از خدا است بر این مدعا شاهد
و گواه هست خلاصه عوام را بتقلید علما بسر منزل نجات رهبر و دلیل هست اینست
نمونه از کشف حقیقت معجزه و اعجاز و نموذجی از اسرار سر و علم این راز عجاز
و وجهی است از کنه تفرقه حقیقت از مجاز احقا بعد احقا و ابدا بعد ابدا و اما افارنجی
در کشف نقاب و رفع سحاب حجاب از چهره زیبای جهان آرای دلکش دل
کشای شاهد دلربای اعجاز بعینا امتیاز خود بید استها رختم ملا حضرت
نبی الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله بر اینست که دستور
کرا از اکابر سلف بخلف موروث و مشهور بود در کتب و صحف مرقوم و مسطور
و در السنه و افواه جمهور مذکور و تمامی علما و روسای ملت بیضای ختمی
اقتضا را قانون و دستور است و بروش دلکش دلگشای خوشکه عالم عاد
ربانی ابن ابی جمهور نور الله تعالی ضریحه و جعله ملوا من النور در ضمن بیان
نبوت و سیادت بر وجه افضلیت و اکملیت و خاتمیت آنحضرت ختمی منزلت صلی الله

عليه وآله الوارثين لكماله ودر كتاب مستطاب مجلي متنا وشرحا در غايت وجازت
وايجاز ودر نهايت امتياز برشته تقرير وتحرير كشيده است اينست وبنى زمانا
هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلى الله عليه وآله لاشتهار دعوته وتواتر
معجزاته وظهورها لاهله فيجب الحكم بصدقه لانه يستحيل تصديق غير الصادق وفي جميع
اوصاف الانبياء الكمالية والشرائط المعتبرة فيهم كان موصوفا بها على اكمل الوجوه
بل هو صلى الله عليه افضل الخلق واكمل العالمين لما علمنا تواترا من دينه عليه السلم
فشريعته ناسخة لجميع الشرائع والمنازع في النسخ لا يعبأ به لوقوعه في جميع الشرائع
والعقل يساعد عليه لان مصالح المكلفين تختلف باختلاف احوالهم وافعالهم كالمرضى
الذين يختلف علاجاتهم باختلاف امراضهم شرح قال لما كان المقصود بالذات
من مباحث النبوة البحث عن مبدء الولاية العامة وخاتمها نبوة نبينا محمد صلى الله
عليه وآله كان ما تقدمنا من المباحث كالمقدمات تمهيدا لاثباتها فنقول هيهنا
نبينا محمد صلى الله عليه وآله صاحب الولاية الكبرى والرسالة العامة المتصف
باوصاف الكمال على ابلغ وجوهها واكملها افضل الخلق خاتم النبوة والولاية
المطلقة الناسخ لشريعته سائر الشرائع فهيهنا مباحث البحث الاول نبوة نبوته
وذلك لانه ادعى النبوة واتى بالمعجزات على وفق دعواه فيجب الحكم بنبوته فاشتملت
الصغرى على دعويين احديهما انه ادعى النبوة وذلك في الاشتهار كالشمس في
رابعة النهار فان دعوته بلغت الصغير والكبير وملأت الآفاق وطبقت الاسماع
وليس يصح في الافهام شيء اذا احتاج النهار الى الدليل الثانية انه اتى بالدليل
بالمعجزة على وفق دعواه وذلك معلوم تواترا فان المسلمين على اختلاف طبقاتهم
يروون معجزاته حتى انهم ضبطوا ما ينيف على الالف والاحاد وان لم يكن متواترا
الا ان مجموعها بلغ حدا لا يمكن انكاره والباقي منها القرآن فانه لم يتغير ولم يعدم

كسائر الايات

كسائر الايات لبقائه ببقاء الايام وحفظه لاصول شريعته على تعاقب الاعوام
واعجازه بين فان المعجز هو الخارق للعادة المقرون بالتحدي المطابق للدعوى
المتعذر في جنسه على الخلق وكل هذه حاصل فيه اما خرق العادة فانه بالنسبة
الى كلام العرب وتراكيب اساليب الفاظهم واشعارهم وخطبهم خارق لعاداتهم
في ذلك اذ لم يعهد في شيء من كلامهم ما يناسبه ويقاربه واما اقترانه بالتحدي
فمعلوم بآيات التحدي الواردة فيه حتى دعاهم العجز الى المقاتلة والمحاربة فانه
صلى الله عليه وآله خيرهم بين المعارضة والمحاربة وقد كانوا اهل الفصاحة
والبلاغة والقدرة على تراكيب الكلام بل كان اكثر افتخارهم فيما بينهم بذلك
فعدولهم من المعارضة الى المحاربة المشتملة على القتل وسبي الذراري دليل
على عجزهم لان العاقل لا يختار الاصعب على الاسهل واما مطابقته للدعوى فظاهر
فانه ناطق بصدقه يشاهد برسالته واما تعذره على الخلق فاظهر من المجمع
فانه لم يقدر احد من الفصحاء الى تركيب شيء من الكلام يقارب اسلوبه ونظمه
لاشتماله على الفصاحة مع البلاغة العظيمة واختصار اللفظ وعذوبة التركيب
وكثرة المعاني وجودة النظم ومثل ذلك لا يجتمع في كلام المخلوقين واما الكبرى
فمبنية على قواعد العدلية ظاهر لكون المعجز فعل الحكيم الذي لا يفعل الا لغرض
تصديق المدعي الممتنع منه تصديق الكاذب عقلا انتهى ما اردت من كلام
وي هيهنا ومقصود از بيان قاعده وقانون موروث از اكابر سلف زاد
هم الله تعالى نورا وسرورا در اين مقام معلى تنبيه بر اينست كه داب ودستور
اصحاب از سلف وخلف بر وجه عموم تا بعز ما نحن در باب اثبات نبوت آن
جناب وبيان اعجاز ومعجزات آنحضرت صلعم وبني اذا اينقامات كماليزان
هيمى فزلت اينست كه ملاك احتجاج بر اشتهار وتواتر است وبعون تمسك

نتوانند نیل مقصود در حیز امتناع و تعذر است در این صورت پس هزاران
هزار ملت منت مر حضرت بیچون بی منت را که الکنون آن پرتو عنایت ربانی
و تابش خورشید مزید توفیق و تائید حضرت یزدانی بسطوع نور جمال با
کمال التفات خورشید مثال بسینه سینای جهان آرای ولایت و خلافت
مکانی و تجلی جمال اقبال افتاب تمثال حضرت صاحب الزمانی علیه الصلوة و
السلام از مطلع انوار ایات و بینات برهانی طلوع نموده براهین باهره
شعشعانی در کشف نقاب از چهره زیبای دلکش دلبر هر مطلبی از مطالب
در این باب نه بنحوی صورت وقوع یافته و افتاب بیان از آسمان برهان
نه بطوری طلوع یافته و بر زمین دلهای طلاب یقین و ایقان نه بمرتبه
تافته است که سحاب تا هدا از ریب و ریبه و حجاب غاشیه از شک و شبهه در
میانه راه تواند یافت و بمنع سحاب شک و شبهه و حجاب ریب و ریبه بر ساحت
دلهای اصحاب عبرت و بصیرت افتاب جمال یقین و ایقان نتابد یافته مگر
آنکه صاحب دل کور مادرزاد باشد و بحسب ذات فطرت ممنوع و محجوب
از شهود نور افتاب در راه صواب بسر اد باشد هر که را روی به بهبود
نداشت دیدن روی نبی سود نداشت در این صورت بعنایة الله تعالی و
توفیقه الکنون لله نه در نبوت حضرت ختمی مرتبت صلعم باثبات معجزات و اعجاز
احتیاج و در ثبوت معجزه و اعجاز صاحب عبرت و بصیرت بتواتر و تصحیح
سند تواتر و تفرقه مجموع از آحاد محتاج و نه در اثبات خاتمیت و افضلیت
و اکملیت بر خصم بد رسم از تواتر بودن از دین اسلام لابد و لا علاج است
از اینجا بر ظاهر و هویدا است که بعد از اثبات نبوت بمزید حقیت بتعرض جواب
هریک یک از تعرضات و اعتراضات خصم بد رسم چون تعرض بر طریق اثبات

معجزات

معجزات و تعرض بر اعجاز و معجز بودن قران و تعرضات دیگر چه بر ظاهر ایات قرانی چه
تعرضات بر اطوار و کردار حضرت ختمی و رعب انسانی صلعم و غیر اینها از تعرضات بر کیش
و آئین مسلمانی صلعم ما را الکنون احتیاج نیست و خصم بد رسم را اگر کور مادرزاد و محجوب
بحجاب فطری در طریق صواب و سداد نباشد از اذعان و اعتراف قلبی بصحت همه آن
مرقومه و علم و ورود تعرضات مردوده مذکوره مفر و علاج نیست اگرچه از
شدت عناد و استکبار و تعصب جاهلیت ملا کردن تسلیم در بر حضرت اسلام
ننماید و حجیم و جحیم را بر جنت و نعیم دار السلام اختیار نماید هذا هو الجواب علی
رسم الاجمال و اما جواب بر وجه تفصیلی پس باذن الله تعالی و حسن توفیقه کلیات
همه از تعرضات مرقومه را بجواب هر یک بخصوصه تعرض خواهد رفت و از
اهتزاز نسیم حکمت شمیم عنایت ربانی غبار تاثر و انتظار از آیینه خاطر مشتاقان
خواهد رفت و غنچه انجاح تمنای بوستان خاطر دوستان از گلبن اصلاح خواهد
شکفت اگرچه در درج دل را گوهرهای نادر سفت و لیکن بقدر صرفت و
در خور استطاعت ارباب حاجت باید گفت و شنفت مردم آمد رحسرت فهم
در دست تلاوت من القرآن رجیم الشیطان فاستمع لما یتلی علیک چون خصم بد رسم بعد
از آغاز سخن در مطلق اعجاز بهوای صید عنقا دام زبان درازی گسترده خیال
هوای بلند پروازی نمود بروای دام بر مرغ دگرنه که عنقا را بلند است آشیانه
زبانش بریده باد زبان بطعن در اعجاز حضرت قرآن گشود لهذا این ذره بی بضاعت
از روی ضرورت جسارت نموده سخن آغاز در ابراز راز اعجاز قرآنی با اینهمه
عجز و ناتوانی مینماید و برای برادران ایمانی اولا عرضه میدارد که بمنزلت حضرت
قرآن که شرم میآید که از اعجاز حضرت قرآن فرقان سخن آغاز نمایم و یا یکی شود
عضوی از اعجاز قرآن دست بیان دراز نمایم سبحان الله مگسی ناتوان را چه یارا که

عرصه سیمرغ را جولانگه خود نماید بجلوه آن عرصه سیمرغ دریای خود نمائی بکشاید هیهات هیهات ثم هیهات هیهات حاشا ثم حاشا کلا ثم کلا وکیف لا حضرت قران بموجب اشارات گذشته بمقتضای حقیقت اقتضای براهین باهره قاهره نگاشته گشته ختم کلام معجز نظام حضرت حق عز وعلاه وخاتم معجزات همه انبیا واولیا خاتمه اعجاز حضرت خاتم الانبیا است مجمع مجامع ایات سبحانی مجموعه جوامع بینات ربانی مرجع جمیع کتب وصحف اسمانی است تمام التامات فی الکلمات التامات کمال الکمالات فی الایات والبینات است مطلع افتاب قرانی مشرق عقل کل مشرق خورشید فرقانی مطلع نفس کلی مدبر امر جل وقل معرفتی جسم کل محتوی بر قل است قران تجلی جمال ازل بر تو افتاب اول جلوه حسن حضرت بیچون لا زال ولم یزل وعرش اعظم بحسب نشأة سه گانه جبروت کلی وملکوت کلی وناسوت کلی که اینه سراپا نمای جمال ازل است تجلی قرانی را مرات ومجلات اول است واینه ثانی تجلی قرانی در قوس صعود وعروج سفینه سراسر سکینه حضرت ختمیه جمع محمدیه علیه الیه ولیکن بوجه افضل واکمل است قران ازل ثانی وصبح ازل اول مرتبه علیای فاحببت ان اعرف وظهور ثانی حضرت نور اول وتجلی اول جمال ازل است قران جمع جوامع اصول علوم اولین واخرین ومرجع مجامع قواعد حقایق شناسی های انبیاء مرسلین وجوامع قوانین دقایق سنجیهای اولیای ذاکرین قران عمود دین وستون اسمان وزمین وحبل الله المتین ونور الله الساری فی السموات والارضین است قران خزینة الخزائن علوم حقه حقیقته ومفتاح گنجینه حقیقة الحقایق ازلیه وحضرت وحدت حقه قیومیه ازلیه اولیه را بمنزله خلافت وجه ازکنه خلیفه ومنزلت وحدت قرانیه کلامیه در بر حقیقت وحدت حقه ازلیه منزلت وجه خلیفه است از اینجا است که ان معادن حکمت ومعرفت وخزاین عصمت وطهارت

در وصف

در وصف قران ختم کلام حضرت بیچون علام جل شانه وعظم کلامه وقرانه وارد است که لا خالق ولا مخلوق یعنی معنی حق مخلوق نه براو صادق مرتبه برتر از مخلوق و دون رتبه حضرت خالق است چه مرتبه کلام الله جامع جمع الجامع که مرتبه والای کلمه تامه کن است مقدم بر فیکون ومؤخر از رتبه کنه ذات متکلم حضرت حق بیچون تکلمه علام مبین بر ظاهر است که کلام صفت متکلم است ومخلوق حادث داثر زایل فانی صفت خالق قیوم قدیم باقی بیا ر بود وقدم کلام الهی علی ما زبرثابه وحدت ووحدانیت ظل قدم ذات اقدس الهی جل هو خواهد بود واز این نکته حل عقده مشهور بین الجمهور در قدم وحدوث کلام الهی ولزوم خالقیت حقیقی از نفی مخلوقیت وغیر ذلک من السؤال الباطلة طالب حقیقت تواند نمود واز اینجا حمله عقده های در اینمقام بمقام مزال اقدام اعیان واعلام خواهد گشود رخنه شبهه اصلا رخ نخواهد نمود خلاصه کلام وصیتها حاصل انکه کلام قرانی ختم کلام سبحانی در مشیمه کریمه اعجاز مرجع جمیع معجزات همه انبیا واعجازات ومعجزات جمیع انبیا واولیا، تمامی مظاهر ومجالی اعجاز خورشید امتیاز قرانی است چه تصرف اعجازی چنانکه نزد برهان ما هر انافق بنیان با هر تافته ودعوی بر وجه باطن وظاهر صورت بیان یافته است تصرف بر وجه افاضه وایجاد است دنیای معلوی افاضه وایجاد را مطلقه حضرت کلام الهی کلمه تامه جامعه کن مرجع کلمات ایجادیه نا متناهی مجموعه کلمات تامات الهی بنیان وبنیاد است فمرجع همه احاد وانحای اعجازات وتمامی انواع واشخاص افاضات وایجادات کلام مجید سبحانی وقران حمید ربانی است که تعبیر از ان بکن در لسان قرانی است ومنزلت همه انحای افاضات چه از بابت معجزات چه غیر معجزات از حقیقت کلام الهی منزلت وجوه وقشور از حقیقة الحقایق ولب اللباب

وحقیقة الحقایق در هر بابی از ابواب شئت همه وجوه وقشور و تمامی ظهور و بطون
ان باب ان شئت را مرجع و ماب است و کلمه تامه جامعه کون اول وحدانی وظل وجلت
و وحدانیت سبحانی که لب اللباب قرانی است افاضه تامه عامه رحمانی وایجاد
حضرت مطلق حق و قیوم مطلق ورحمت واسعت و نفس رحمانی است و فزلت
قران مجید کلام اللهی از سایر کتب و صحف اسمانی فزلت روح امری کلی از
اجساد هیولانی و منزلت نور بسیط عقل کل و علم بسیط محیط عقلی فیاض صور
نورانیه عقلیه ارباب انواع از الواح نفسانیه قضائیه و قدریه اسمانی است
وافاضه وایجاد بموجب اشارات گذشته و بیانات نوشته خاصه عالم امری و
استفاضه وانوجاد خاصه عالم خلقی است و حکم فزلت حضرت ختمی منزلت نور
بسیط محیط و فطرت محمدی صلعم از سایر انبیا بهمین مجری جاری است از اینجا نیز
سر بودن سایر معجزات و عامه اعجازات سایر انبیا مظاهر و مجالی اعجاز و
معجزات کلام اللهی بلکه همه معجزات حضرت ختمی صلعم ظاهر و هویدا است و از فراز
مزبوره سر عجز از بیان حقیقت اعجاز قرانی کما هی امان و پیدا است تکمیل فیه
تفصیل و تحصیل فاما اغاز سخن در بیان اعجاز قرانی با سلوب اکابر سلف بس
بوجه اجمالی بوجهی است که از کتاب مستطاب مجلی عالم ربانی ابن ابی الجمهور
علاء الله تعالی ضریحه من النور نقل نموده و بعد از نقل معهود از طریق خاص
خاصی برهانی نقاب احتجاب از چهره دلکش شاهد مقصود وجه قرانی چه غیر
قرانی باذن الله تبارک و تعالی بنحوی که اکنون شایسته بود گشوده و بر وجه تفصیلی
خلاصه اش اینست که قران اما بحسب حال فی نفسه و کمال فی ذاته معجز و بذات
بذاته خود بمرتبه اعجاز فایز است و یا بالقیاس بخارج از نفس ذاتش بملاحظه حال
غیر بملاحظه حال و کمال نفس قران مراتبی از اعجاز و عجایب و غرایبی از معجزات را

جایز است

جایز است، اما وجه اول پس اعجازش یا باعتبار کمال فصاحت و بلاغت است و یا بحد
کمال بلاغت و فصاحت باعتبار حال نظم عجیب غایت غریب و ترتیب و ترکیب بس عجیب
دلکش دلفریب از باب جزالت و کمال جزالت است و اما وجه ثانی پس اعجازش یا باعتبار
ملاحظه حال امیت اشتمال حضرت منزل علیه معلم من لدن الله و هو المؤید من لدنه صلی
الله علیه و اله الوارثین لکماله و یا باعتبار ملاحظه حال غیر منزل علیه صلی الله علیه و اله
الوارثین لکماله و حاله است و ثانی یا باعتبار ملاحظه حال کمال همه قبایل و طوایف بنی
نوع انسان است اگرچه در غایت حق سخن با سلوب اصحاب اینست که قران بجمیع جهات
سراسر معجز و همه شقوق و وجوه مزبوره را در اعجاز حاوی و حایز است و دعوی
این حقیر قاصر عاجز از همین باطن قران ان شاء الله تعالی بدرجه شرف قبول فایز
است بعون الله تعالی میگوییم و از عهده برون میاییم بلکه منت خدای را عز و جل
که از عهده این دعوی نیز اگر دیده عرفی باشد برون امده ام و راه اثبات مدعا
را بجمیع اسالیب انبیا لغایتها نموده نشان داده ام ولیکن مسئله وجه اعجاز قران
محل خلاف و فرق علمای اسلامیان را بعد از اتفاق در نفس اعجاز در مسئله
وجه اعجاز اختلاف است اختلاف اول در میانه مسلک اعتزال و غیر اعتزال
از سایر فرق اصحاب عقل و کمال و از باب قیل و قال است و فرقه معتزله را
رای بر اینست که اعجاز قران نه فی نفسه بلکه بالقیاس بخارج بملاحظه حال مخاطبان
و احوال مدعیانست و بعد از عزل نظر از رای اعتزال از همه فرقه ها در تفسیر
کریمه و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله قیل و قالی بیان
است قال صاحب التفسیر الکبیر فیه منها الضمیر فی مثله الی ماذا یعود فیه وجهان
احدهما انه عاید الی ما فی قوله مما نزلنا ای فاتوا بسورة مما هو علی صفته فی الفصاحة
وحسن النظم والثانی ان یکون عایدا الی عبدنا ای فاتوا ممن هو علی حاله من کونه

من كونه بشرا اميا لم يقرأ الكتب ولم ياخذ عن العلماء والاول مروى عن عمر وبن
مسعود وابن عباس والحسن واكثر المحققين ويدل عليه وجوه الاول ان ذلك المطابق
لساير الايات الواردة في باب التحدى لاسيما ما من ذكره في يونس فاتوا بسورة
من مثله الثاني ان البحث انما وقع في المنزل لانه انما قال وان كنتم في ريب مما نزلنا
على عبدنا فوجب صرف الضمير اليه الا ترى ان المعنى وان ارتبتم في ان القران منزل من
عند الله فهاتوا انتم شيئا مماثله وقضية الترتيب لو كان الضمير مردودا الى الرسول
ان يقول وان ارتبتم في ان محمدا منزل عليه فهاتوا قرانا من مثله الثالث ان الضمير
لو كان عايدا الى القران لاقتضى كونهم عاجزين عن الاتيان بمثله سواء اجتمعوا
او انفردوا وسواء كانوا اميين او عالمين محصلين اما لو كان عايدا الى محمد
فذلك لا يقتضى الا كون احادهم من الاميين عاجزين عنه لانه لا يكون مثل محمد
الا الشخص الواحد الامي فاما لو اجتمعوا وكانوا قارئين فلا ولا شك ان الاعجاز
على الوجه الاول اقوى الرابع انا لو صرفنا الضمير الى القران لكونه معجزا انما يحصل
لكمال حاله في الفصاحة اما لو صرفنا الى محمد فكونه معجزا انما يكمل بتقرير كمال حاله
في كونه اميا بعيدا من المعلم وهذا وان كان معجزا ايضا الا انه لا يتم الا بتقرير نوع
من النقصان في حق محمد صلى الله عليه وآله فكان الاول اولى الخامس انا لو صرفنا
الضمير الى محمد لكان ذلك يوهم ان صدور مثل القران ممن لم يكن مثل محمد في
كونه اميا ليس ممتنعا ولو صرفناه الى القران لدل ذلك على ان صدوره من
الامي ممتنع فكان هذا اولى وههنا وجه اخر سادس مذكور في حواشي الكشاف
وهو ان عوده الى العبد ترك التصريح بان السورة المأتي بها ينبغي ان تماثل
القران نظما واسلوبا مع ان ذلك هو العمدة في التحدى وفي الكشاف وجه
اخر لم يذكره الامام وهو ان الرجوع الى ما هو الملايم لقوله تعالى وادعوا شهداءكم

من دون الله

من دون الله اقول لعل الوجه فيه هو كون القران من الله ومن شهداء الله لكونه منزلا من
عند الله وكان محمد صلى الله عليه وسلم يدعو اشهداء الله تعالى والمقصود من الاية اتيان مثل تلك الشهادة
فافهم احمال بعد كمال اجمال بعد اجمال اما وجه اعجاز قران في نفسه وسر معجز بودنش في
حد ذاته پس بر دو وجه است وجه اول كمال فصاحت وبلاغت است كه فصاحت وبلاغت
شعار ودثار عرب وما به الافتخار عرب در شيمه شرف وحسب است وسر ظهور
دعوى بموجب وجه موجه مهذب معهود مشهود مصرح مر بود در محل ارتكاب
امر صعب مستصعب وامتناع ترك اسهل در نزد تيسر واختيار اصعب است و
اما وجه ثاني خاص قراني كه ممتنع الصدور از بني نوع انساني است پس حال عديم
المثال كمال سراپا عذوبت جزالت عجيب وكمال مستحيل التمثال عذوبت ترتيب
وتركيب وعجايب نظم وتاليف دلكش دل فريب است واما وجه اعجازش بالقياس
بخارج پس نيز بر دو وجه است وجه اول بملاحظه حال اميت اشتمال حضرت منزل عليه
معلم من لدن الله ومؤيد من لدنه صلى الله عليه وسلم است چه كالشمس في رابعة السماء امي بودن
آنحضرت ومبرى بودنش از سمت تعليم وتعلم برسم بشريت از عهد صبا تا هنگام بعثت
ظاهر وهويدا وصدق دعوى با وجود كثرت مدعى وشدت حصني قطع نظر
از وجوه عديده از حجج قويه از ناصيه صراحت سجيه كريمه وما كنت تتلو من قبله
من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون ايان وپيدا است فافهم بمزيد
واليه شدن ودشوو نمايافتن در عبوجه طغيان هنگام بت پرستي و هنگام
اشتداد احاطه ظلمت كفر و شرك جلي وارتفاع علم توحيد از زمين بر وجه
كلي برسم تعليم وتعلم بشري كه تمامي بر اين گواه وازمقاله مدعا گويا است واما وجه
ثاني پس آن نيز بر دو وجه است چه در نزد ظهور دعوى وصدور تحدي بر وضعي
بحدي تمكن خصم مدعي حاضر از اتيان بمثل قران اعراض از معارضه باختيار

محاربه وارتکاب مبارزه از آن محجوج مکابر یا بسلب قدرت وتمکن از آن ممنوع و
یا بصرف اراده از اتیان مستند و مربوط است و هر یک از سلب و صرف مزبور در
نزد محدی مذکور در حلیه اعجاز قرآنی محسوب و معدود و اینگونه از معجزات قرآنی
بعنایات یزدانی از قدیم وحدیث نبی معروف و مشهور است بمثل نیز تکمیل
واز اکابر سلف در این مقام مثلی موروث و مشهور و پیروی سلف مر خلف را چون
داب و دستور است ذکر مثال میناید و بر کشف حال میافزاید که اگر صاحب دعوی
تحدی بتحریک سر انگشتی نماید و مخالف معارض از عهده تحریک سر انگشت خود
بر نیاید یعنی بالضروره انجانب متحدی در حلیه اعجاز بشمرده اید و عجز جانب معارض
چه بوجه سلب قدرت وتمکن چه بوجه صرف اراده با وجود تمکن و قدرت بالفروره
یا از در عجز در اید یا بصورت مبهوت مبهوت بر اید و در هر صورت عقلا
مدعاکشاید صاحب دعوی از روی تحدی بتحریک سر انگشتی اعجاز نماید چه وجه
اعجاز و خرق عادت بجهت حصول امتیاز محصور بصورت انتفای تمکن و قدرت
از او غار نیست بلکه صرف اراده در نزد تحدی با بقای تمکن و توانائی و حصول
اعتیاد و رسوخ ملکه تهیا و استعداد در امثال مزبور و امثالش بوجه اولی
کافی است و صرف اراده مدعی معارض مکابر در نزد ضرورت از عمل عادی
سهل المبادی باراده و اختیار مهلکه مستصعب المبانی غیر عادی از
از محالات عادی و مصداق خرق عادت بوجه کلیت و بنای اصحاب اعتزال
در اعجاز قرآنی بوجه ثانی است چه بوجه سلب تمکن و اقتدار چه بوجه
عدم تمکین بصرف اراده و اختیار هر یک در نزد ایشان اعجاز قرآنی است
و بغیر از این دو وجه در نزد ایشان وجه اعجازی برای قرآن نیست و ایراد تردید
در میانه وجوه وجیهه موجهه مزبوره بوجه منع خلو است و حق حقیق بالتصدیق

وتحقیق

وتحقیق تحقیق حقیق چنانکه اشارت رفت جمع بین وجوه موجهه مذکوره در
باب اعجاز مابه الامتیاز قرآنی است بلکه بموجب لا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین مجمع جوامع معجزات و مجموعه مجامع خوارق عادات بمقتضای و لا لئ زاهره
باهره گذشته بمزید تایید و تاکید شهادت احتوای انحای بحر بهای علما و غیرهم
یا سحاره و غیرها بعدد وه استخراجات او استنباطات صادره ماثوره از معادن
حکمت و عصمت علیهم فی کل ساعه من الله الف الف سلام و ثنا و تحیه قرآنست
مرجع تمامی اصول جامعه محتویه بر فروع عجیبه معجبه کاحتواء الکبری علی النتیجه قرا
والسر فیه طرح قشور الخصوصیات الجزئیه واخذ لبوب العموم فیما یحتمله مثلا
البلد الطیب والخبیث الذان یصفهما کریمه والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه
والذی خبث لا یخرج الا نکدا فسره الجمهور علی الظاهر من الاختصاص با راضی
البقاع والبلدان وحشاشیهما ولبه تعمیم قشر خصوصیته بحیث یشمل قلوب العرفاء
الاخیار وافئده علماء السوء الاشرار القاطعین لسبیل عباد الله الملك الجبار
حتی یصدق افراده مع موضع شجره الحسنه الحسناء و محل مسالی معویه الشوها
و نبات شعودهما کما افاده الحسن المجتبی ولی الوحی علیه السلام و قرا تلك الکریمه
معجزا ملوما المعویه بن ابی سفیان علیهما اللعنه مخففا له حیث سئل معویه علیه
الهاویه عن قوله تعالی لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین مستخفا و داعلی
الله موهنا له وقال این لحیتی و لحیتك فی القران فالوم عه فی الساعه بقرائه
تلك الایه و اعجزه و ظهر من القران المعجزه التی رغمت انف معویه ولی الشیطان
فرجع علیه اللعنه خفیفا خجلا جزاء بما کان یعمل و یریده القصه ولنرجع الی ما
کنا فیه من بیان السر فنقول ولذا ورد و ایاك ان تقول فی شی خاص اذن
لذهب القران وطرح قشور الخصوصیه لا یکسر الظهر والظاهر بل یجعله من احسن

افراده وهذا معنى خذ من كل شيء احسنه والرد على الظاهرية الحشوية قال عليه السلام
في ظل ممدود وماء مسكوب وانه ليس حيث تذهب انما هو العالم وما يخرج منه
وفي نص الحديث انه الذي يحوك الكلام وفي لا تجعلوا بطونكم قبورا للحيوان المراد
نية الغيبة لانه لو كان مخصوصا بما ذكره عليه السلام يخرج الكلام من حد البيان الى اللغز
والتعمية بخلاف التعميم لانه يزيد في حسن كلام من اوتي جوامع الكلم ولذلك نظائر
كثيرة في الايات القرانية والاحاديث النبوية والاثار الولوية فطوبى لاولي الالباب
الذين عمموا الافراد وهذا المراد لان نظر الكمل على الحقايق الكلية الدائمة لا الصور
الدائرة الجزئية ومن هيهنا ينكشف سر الزام السالك ترك الاكتفاء بحفظ الصورة
فقط في العبادات بل في المعاملات ايضا بحيث يصرف همته في طلب سر عمله وسره
وهكذا مثلا لا يكون في قرائة الصلوة مقصورا همه على كيفية الاعراب وكمية الحروف
واداتها من المخارج وكثرة التكرار لتحسين اللسان حتى يصير في صلوته مضحكة
للاطفال والصبيان بل يحصل اولا ملكة الفصاحة حتى لا يلتفت في صلوته
اليها بل تكرر اللفظ ليرتقي من معنى الى معنى حتى يسمع الاية من قائلها كما سمع مولانا
عليه السلام فخر مغشيا عليه لان الصلوة معراج المؤمن والمصلي يناجي ربه وهذا
ترك الالتفات لا ترك ظهر الصلوة والاكتفاء بمجرد البطن فقط في العبادات كما
يكون عليه اهل البدع والضلالات من اصحاب التصوف والكفر والاتحاد
الذين يتركون الظهور ويكبرونها في العبادات ويكتفون بالبطون على ما
يدعون ولا يدرون ان الظهور ابواب البطون والدخول في البيت لا بد له
من العبور من الباب والسير والسلوك والصعود والعروج لا يتصور بدون
الاخذ بالظهر ولا يتيسر السر الى السر وسر السر وما بعد سر السر الا من الظهر والعلن
وبدونه يلزم الطفرة الباطلة بالضرورة ومن هنا قال الله تبارك وتعالى واتوا

البيوت

البيوت من ابوابها فتفطن توضيح فيه تنقيح وبعبارة اخرى هذا انما هو عدم
الاعتبار لا اعتبار العدم وبون ما بينهما فقد اخرج النصل من قدم مولانا
عليه السلام لعدم تعلقه بباله الشريف لا بحسه لا لعدم تطابقه وعلى هذا
المنهاج يطرح السالك السائر الى الله في بعض احواله عند ضرب من اعمال عالم
الطبيعة وهو قشر العوالم باسرها ويأخذ لبه ولب لبه بان ينظر في كل جوهر
وعرض نظر الكاملين العارفين بالغرض حتى تعلم انه تحت جناح اي ملك
من الملائكة الارضية السفلية وهو من سرته اي ملك من الملائكة المدبرات
السموية العلوية الطباعية وهو من اشعته اي ملك من الملائكة العقلية و
واي نور من انوار عالم الربوبية وهو مظهر اي اسم من الاسماء الالهية
الجلالية والجمالية وهو ناش من اي شان من الشئون الغير المتناهية التي تكون
للذات الاحدية الصرفة حتى يرى الكل في الوحدة المحضة ولا يلتفت الا الى
حضرة الجمعية الفردانية ويعرف معنى قوله عليه السلام كل شيء من الاشياء
لشيء محيط والمحيط بما احاط هو الله تعالى وهذا هو سير سالك اتخذ من
الخلق الى ذي العرش سبيلا حتى يدخل حرما امنا يجبى اليه ثمرات كل شيء
وعرف معنى يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه ويناجي
ربه بما ناجى مولانا عليه السلام من الله تعالى في يوم عرفة الهي امرت بالرجوع
الى الاثار فارجعني اليك بكسوة الانوار وهداية الاستبصار حتى ارجع
اليك مصون السر عن النظر اليها ومرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انت الذي
محقت الاثار بالاثار ومحوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار ثم ان
ساعده التوفيق فوق للسفر من الحق الى الخلق يتامل في كيفية تمثل
الروحانيين كتمثل جبرئيل بشرا سويا لمريم ووحيه لحبيب الله صلى الله عليه وآله وسلم وتمثل الا

الائمة عليهم السلام في ان واحداً للمحتضرين يحضر مختلفة في اماكن متباعدة كما
يومي اليه يا حار همدان من يمت يرني ومن ذلك افطار مولانا عليه الصلوة
والسلام صوم يوم واحد عند جمع من مواليه في اماكنهم حتى تعرف ان قوام
السافل بالعالي بل السافل بمثل العالي وتجليه لا على جهة الحلول والاتحاد بل
على نحو تصديقه خلص العباد فيرى الوحدة في الكثرة بعين البصيرة ويرى
الحق ظاهراً في كل شيء وقيوماً لكل ظل وفيء ويقول كما قال عليه السلام انت
الذي تعرفت الي في كل شيء فرايتك ظاهراً في كل شيء وانت الظاهر لكل شيء
يا من تجلى بكمال بهائه فتحققت عظمته الاستواء ويا من استوى برحمانيته فصار
العرش غيباً في ذاته كيف تخفى وانت بالمنظر الاعلى ظاهر ام كيف
تغيب وانت الرقيب الحاضر فيعلم انه ليس في دار الوجود وحضرات الغيب و
الشهود الا هوية الحق وشئونه واسمائه وافعاله واثاره وربما ظن ظان
ان هذا حلول اللبوب في القشور وليس كذلك عند من ميز اللب عن القشر
وفرق الجوهر من البحر لان ذا الصورة ليس في المرآة بوجه بل الذي هو في المرآة
انما هو وجهه وبون بين الشيء ووجه الشيء كبعد لا واثر الشيء ليس بعين
ذلك الشيء واين الظل من الشاخص واين العكس من العاكس بر افكو پرده
تا معلوم كردد كه ياران ديكر را مي پرستند نعم وجه التي بوجه انما هو
الشيء بوجه الوجه لا بوجه الكنه وفيه سر عظيم ومن حيث فيا اسفى للمحرومين كيف
يدعون بعلا ويذرون احسن الخالقين افحكم الجاهلية يبتغون فيا قوم اني
بريء مما تشركون ثم ان كان من السابقين الذين سبقت لهم من الله الحسنى و
ساقتهم العناية الازلية الى السير في الله وجذبته جذبات مرتبة الرحمانية
الى مرتبة اهل الله وخاصته طرح قشور الماهيات عن لبوب الوجودات

الخاصة

الخاصة وخرج بنور الفهم من ظلمات الوهم وهتك حجاب قلب الخيال وحل عقال
العقل ودنى فتدلى من ولد الوصال وبلغ الى مقام قال جبرئيل لو دنوت انملة
لاحترقت وتحقق بحقيقة محو الاغيار بسبحات املاك الانوار وعرف ان ذا العرش
رفيع الدرجات ودخل حرم الكبرياء فقال لبيك لبيك ذا المعارج بدا جمالك في كل
ما بدى اسئلك من كمالك باجمله وبما انت فيه من الشئون وفهم سر قوله عليه السلام
اسئلك بمقاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان من عرفك استراح من التعب و
النصب وفهم سر قوله عليه السلام يا رب منك وبك واليك ازجم بمقالتي وهو منك
بدء اليك وهذا بحر لا ساحل له وليس وراء عبادان قرية لكن هو شيء خال ومحل عال
وقل من تحقق بحق هذا المقام المتعال ويدام عليه بتحصيل ملكة الاتصال وهذا
انموذج متضمن لفوائد مهمة وعوائد مهمة من طرح قشور الخصوصيات واخذ لب
العموم ولب لب الشمول في المقامات يشتمل على وجوه من الاشارات والتنبيهات
تذكرة لطلاب الحقائق اشارة الى كيفية احتواء القرآن على اصول الجوامع و
كونه مرجع المجامع في باب الحقائق نجانا الله تعالى واياك يا حبيبي من المهالك
ووفقنا لسلوك ملك المسالك فلا تكونن يا طالب الحقيقة في تلك الابواب من
المتسمنين بالورم المتكمين بالخضاب من الشباب القانعين بالقشور من اللباب
وبالسراب من رحيق الشراب ولا من الباطنية الملاحدة المحرمين للكلام عن مواضعها
بل دع الحشوية والقشرية والباطنية الملاحدة وكن محمدياً من شجرة مباركة زيتونة
لا شرقية ولا غربية لا نصرانياً ولا يهودياً بل حنيفاً مسلماً محرزاً مجمع البحرين جامعاً
بين الظاهر والباطن في كل موطن من المواطن وحصل ما استطعت من
هذه المراتب واصلح بالك وكمل مالك من تلك المسالك واصرح من الظلمات
الى النور ما دمت في دار الغرور ودار الحركة والظعن والزوال والدثور اذ الدنيا

مزرعة الاخرة ودار الدنيا دار بلغة وليس للانسان الا ما سعى ومن كان فى هذه
اعمى فهو فى الاخرة اعمى وان الاخرة دار القرار والبقاء وليس بعد الموت مستعتب
ولا كسب ولا اكتساب ولا مكسب ولا مكتسب فيا طوبى للواصلين العاشقين ويا بشرى
للسالكين المشتاقين الى عالم الانوار ويا بؤسا للقانطين المنكوبين لطريق الهدى والمحرفين
المعرضين عن طريق الاستواء وما اصبرهم على النار هذه الورقة فيها تذكرة فمن شاء
اتخذ الى ربه سبيلا وما تشاؤن الا ان يشاء الله ولن تجد لسنة الله تبديلا فان الهدى
هدى الله والله يقول الحق وهو يهدى السبيل وهو حسبى نعم المولى ونعم الوكيل مع
اينجه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال و فى التحرف
عما كنا فيه معذوريم بداراى صاحب كال پيل را باد ادن از هندوستان والحال
سر سرير اعجاز قرانى را من احلاله چنانكه اشارت رفت ازان برتر كه از حوصله
من بعرضه فى بضاعت در صناعت صورت تقرير و تحرير بر آيد و ليكن از خوشه
چينى خرمن اقبال بزرگان روز بد بر كشوده بر فع گوشه از نقاب سحاب احتجاب
بسوى چهرهٔ دلكش افتاب بشارت نموده صدر حقيقت گوش نمودن و رو زن
گشودن اين ذره بى بضاعت بمثابه ایست كه بچراغ كسى سراغ از افتاب جويد
و يا بشرح حال ذرهٔ سخن از جمال خورشيد جهانتاب گويد رجم للشياطين الذين
يوسوس فى صدور الناس اكنون وقت انستكه بتعرضات و اعتراضات خصم بد رسم اشارت
نمايد و عقده هاى بيهوده مبناى هرزه درايها مدعى سراسر پا ابلهى را گشايد اگر
چه بموجب اشارات و تنبيهات گذشته بيارى حضرت بارى عز اسمه از جهة اقامه
براهين باهره و حجج بالغهٔ قاهره از عهدهٔ اثبات كليه و عادى بكرات تاكنون بر
امده و همه عقد ها در ما نحن فيه بكبر مكرر گشوده گشته ابواب ايضاح و افضاح
مطالب در همه مراتب بر روى طلاب حقيقت و اصحاب عبرت بنحويكه بايست

وشايد

وشايست گشاده اما اكنون بعد ان گذشته ها مارا بعون الله تعالى بتعرض دفع
تعرضات و اعتراضات واهى ناشى از فرط ابلهى اصلا حاجتى نيست وليكن تعرض
دفع خصوصيتهاى تعرضات و اعتراضات مزبوره مفصلا لمزيد الاهتمام بجهة
دفع وهم عوام كالانعام چون خالى از منفعتى نيست حجاب ظلمت اقتضاى وهم از
چهرهٔ دنياى دلكشاى فهم ميگشايد هم بصاير اصحاب عبرت و ارباب بصيرت
را مصدق وقت نور على نور ميفزايد چون تعرضات خصم بد رسم بساى از افواه
بر گفته هاى نپخته بسى از دوستان است كه در خور حوصله ادراك خود انديشه
ها نموده بزعم خود عقده ها از دين و مذهب گشوده اند و در گتابهاى ثبت نموده
فرق شك از ناموس نفرموده بلكه در معنى عقده بر عقد افزوده اند در اين
صورت از دفع اعتراض و دفع تعرض خصم بد رسم معلل باغراض مبنى بر رعايت
حكمت و مصلحت رفع وهم عامى اصحاب عبرت تصور نمايند كه جرح و تعديل دوستانه
و رد و قبول ايشان مقرر انكار محل اعتماد و مايه الاعتضاد تواند بود و انديشه
هاى وهمى ابتناى جمهورى نمرضه ان درايد كه در حقيقت از دين و ملت عقد
تواند بود و يا از اينقبيل دلى صاحب نمك ضرورت تواند رخ ود هيهات هيهات
اين الخضاب من الشباب و اين السراب من رحيق الشراب بلى در نزد حاجت
حاجت و ضرورت خضاب بر جاى شباب تواند نشست تشنه خسته باديه را
سراب پشت اضطراب تواند شكست رجم للشيطان خصم بد رسم گفته است
و اينكه گفته شده است كه بر عجز عرب ثابت ميشود معجزه بودن قران باعتراف
عرب بعجز از ايشان از اتيان بمثل ان پس گوئيم كه اعتراف عرب بعجز ما قطع نظر
از انچه پيش مذكور شد كه تصديق اهل فن ضرور نيست نفعى بجهة ما ندارد
زيرا كه در اين مقدمه عرب تماما مدعى ميباشند و مشهور است كه خصم را قاضى

نباید قرار داد انتهی مخفی نیست اولا که تصدیق اهل فن در صورتیکه معجزه از فن
معروفی باشد که اصحاب فنی در آن یافت شوند مثلا چون فصاحت و بلاغت در
کلام معتبر خواهد بود و در صورت مفروضه بدیهی است که از تصدیق غیر
اهل فن عقد نخواهد گشود پس اعتبار تصدیق مزبور در بعضی از لازم و ضرور
و در مطلق معجزات اعتبار مذکور بدیهی است که محض تحکم و زور است و اعتبار نیست
علی رسم الاطلاق نزد اصحاب کمال فی معنی و در صورت مزبوره ز آب و دستور است
و اما قصه عجز و اعتراف بعجز از عرب پس بباید دانست که حکم عرب از قدیم و حدیث
بر دو گانه است عرب مخالف محارب و عرب مؤالف مصاحب اما عرب مخالف
محارب پس ظهور عجز از ایشان بهدایتیان بمثل قرآن و ادنی فقره از آن موجب
برهان اسلوب اصحاب بنحویکه صورت تحریر و تقریر پذیرفته است ملاک احتجاج
بر منکران دین غرا و مخالفان ملت بیضاء است و اما عرب مؤالف مصاحب
مسلم حکم اسلام پس اعتراف بعجز از ایشان و از نازل منزله ایشان در فن فصاحت
و بلاغت از افاضل دوران حجت بر منکر معاند متکبر لجوج عنود مکابر را اگر نشاید
لیکن متحیران وادی جهالت و حیرانی و طالبان راه سلامت و رستگاری
را از روی انصاف بدیهی حق اینست که بهره ور دهیما است و دانسته شد
مراد احتجاج باسلوب اصحاب در این باب بر ظهور و شهود عجز از مخالف
معاند متکبر و محارب لجوج عنود مکابر چه بوجه سلب قدرت و صرف اراده
چه بوجه دیگر از وجوه مذکوره کالشمس فی رابعة السماء بدلیل ترک معارضه
سهله در نزد تحدی و اختیار محاربه صعبه بسر حد ظهور و وضوح پیوسته است
نباشد و در احتجاج بر منکر عنود چون نصرانی و یهود باعتراف مؤالف
مسلم حکم مطاع اسلام اصلا در اینمقام احتیاج نیست تا لازم آید که مدعی قاضی

وقاضی

و قاضی مدعی است و از اینجا پیدا است که تعرض دیگریش بعد از این تعرض
که میگوید جواب گوئیم که در هر مقدمه که قاضی یافت نشود آن مقدمه فیصل
نخواهد یافت بد شتو و مزبور بیهوده و واهی است چه بر ظاهر و مشهور و در
السنه و افواه مذکور است که نفی خاص لازم ندارد نفی عام را شایسته نبود نیز
گواهی مؤالف مصنف در احتجاج بر مخالف مکابر متکلف و مغالط متعسف
منافق و منافض طوق حجت از جهت عجز مخالف محارب تارک معارضه سهله
سهله باختیار محاربه صعبه مستصعبه بر مخالف متعصب نمیباشد خلط و مزج
مبحث نمودن در میان عجز مخالف محارب و اعتراف بعجز مؤالف مصاحب
فرق نگذاشتن مغلطه و مغالطه که شیمه ذمیمه سوفسطائیه است راه و
رخنه و رد و شبهه گشودن از مقوله تنها بقاضی رفتن و خوشنود و راضی
بر گشتن است غافل از اینکه مغلطه مغالطه خلطا و مخالطه سوفسطائیه در
برابر براهین باهره حکمیه و حجج قاهره عقلیه در مثل بر بیان دم آتش سوزان
گرفتن و بخس و خاشاک دم سیل کوه کن بستن است رجم للشیطان
و تعرض سیمین خصم سفسطه اینکه گفته است و اگر گویند که نشنیدن تصدیق
عرب تا آخرش بدبشو و مبنی بر خلط و مخالطه و عدم تفرقه مزبوره است
رجم للشیطان اما تعرض چهارمین خصم مغلطه اینکه گفته است و اگر گویند
که از قواعد معانی و بیان معلوم نمایم تا آخرش پس بدان که طریقه برهانی
در اعجاز قرآنی بمذاق خاص چنانکه دانسته شد سر و کاری با مسئله از
قواعد معانی بیانی ندارد بلکه قواعد معانی بیانی چون کلیه فنون علوم
حقه چه کلی چه جزئی در زمره فروع مستخرجه از اصول مرموزه قرآنی در
آید و اما باسلوب جمهوری پس کیفیت آن نیز بر وجه تحقیق که حق حقیق بتصدیق

است جمع میانه هر وجوه مذکوره بنسبت مرتبوده است که نظرها و تلویحها تحریر و تقریر پذیرفته است و بنابراین اسلوب پر اسلوب فصاحت و بلاغت قرآنی که بجزالت و عذوبت نظم عجیب و غرابت ترتیب و ترکیب دلفریب مقرون و مصحوب است از کمال عذوبت در طرز فصاحت و جزالت در نظم بلاغت بمیزان ادبا از بس مرغوب و مطلوب است زیبنده انکه طرز دلکش و نظم دلفریبش میزان رد و قبول قواعد معانی و بیان و مرجع ادبا در فنون فصاحت و بلاغت و ملاک و مدار فصحای جهان و بلغای دوران گشته باشد عکس این معنی و مرجعیت قواعد معانی بیانی در فصاحت و بلاغت و ملاک و مدار فصحای جهان و بلغای دوران گشته باشد عکس این معنی و مرجعیت قواعد معانی بیانی در فصاحت و بلاغت قرآنی بعد از حصول آگاهی از مراتب و مطالب گذشته کماهی در نزد لبیب ادیب بهیچوجه زیبنده و شایسته نباشد رجم للشیطان و در معرض بحثی که در نیابم و لا نسلم گشوده نزد محلط و مزج مکابره بر مکابره افزود مطالب واضحه ظاهر الثبوت باخبار متواتره یا منع نمود جز متواتر مثلا چون وجود یکه بمنزله ثابت ببدیهه است و منع در مقابل بدیهه مکابره است بلی مکابره و انکار بدیهیات فطریه بیشتر و شیمه سوفسطائی است و علاجش بضرب شدید محتاج و حکیم کامل مکمل در معالجه سفسطه چنانکه در موقع خود مقرر است از استعمال حلاج ضرب شدید لابد و لاعلاج است تا سوفسطائی مکابر مجبور اجتماع و ارتفاع نقیضین از درک شدت وجع بی اختیار اعتراف نماید که ضرب و لاضرب یکی نیست و امتناع اجتماع ضرب و لاضرب ضروری است و از ضروریات فطری است و انکار بودن فصحا در عرب در زمان بعثت محمدی ص باتوانداین دعوی از صاحب تتبع و جماعت

در فنون

در فنون کلام عرب و مواظبت رجوع و مراجعه در اقسام اشعار و انحای نظم و نثر و اخبار و آثار موروثه از عرب مذکوره در فن ادب و آنکاه بودن اشعار و سایر اقسام کلام عرب عربا مرجع و میزان فصحا و بلغا و ضرب المثل در میانه ادبا توان گفت محض مکابره نیست بلکه مقتضای معانده و لجاجت بر خواسته از شرش شیطنت و نکرا است و این معنی هم جزئی از مغالطه نمودن و خلط مبحث کردن است از مقوله عام فریبی است که مبنای سفسطه سوفسطائی است و مغلل نمودن انکار مکابره در ثانی شیطنت و نکرا اشعار خود را باینکه در چندین جای از قرآن است که تراز میان امتان بر انگیختم و باتفاق روات و مفسرین قوم عرب را بعلت عدم سواد و کتابت امی میگفتند و چنانکه گویند که امی بودن منافات با فصاحت ندارد چه تواند بود که شخصی امی باشد و فصیح باشد پس گوئیم خوب است که علمای اسلام از قرار کتب خود امی بودن حضرت محمد صلی الله علیه و آله را یکی از اعجاز قرآن میدانند انتهی این تعلیل پس بچند وجه علیل است علت اولی اینکه است که امی بودن بر دو وجه معلل و در هر جا بوجهی مؤول است بوجهی امی است یعنی مکی است که مکه ام القری است و بوجه دیگر امیت بی سوادی و بی خطی است که گوئیم و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون گویا است و ثانیا دعوی اتفاق علی الاطلاق فیما در مضمون مصدوق مضمون تراز میان امیان بر انگیختم بیجا و مجرد ادعا بلکه افترا است و انکهی در خصوص مضمون مرقوم که دو احتمال در جا است و ثالثا امیت و امی بودن جمله طوایف و قبایل عرب چه مکی چه غیر مکی بر وجه کلی بهر دو وجه ظاهر است که غیر موجه است و اما بوجه ثانی که بی خطی و بی سوادی است چنانکه تنبیه نمودن دعوی است که آثار تواریخ و سیر و آثار قصص و حکایات

قران و علامات بجید و مردا بر خلاف نش کواهی است چکونه چنین نباشد که فحوی کویم عموم و سمول ستیمم مز بوده را ایمای قوی و افضای کلی تسوی این معنی است که سمة تلاوت و کتابت و بدستر خط و سواد در نزد بعثت و قبل از بعثت در صانه خلق عالم چه عرب چه عجم چه از سایر فرق امم صنعتی بود شده شهره و شایع علی الخصوص در شهرهای شهره بدهر چون مکه که موطن اکابر مشرکین مبطلین قریش و محل بوطن و تکون افاخم و رؤسای منکرین معاندین در غایت غیظ و طیش بود شیم و بلیه بود مشهود و ذایع و انگهی که نظام معاش خلق عالم و انتظام امور معیشت بنی ادم از هر طوایف امم بمقتضای حکمت بالغه ربانی بتعلم و مداد و خط و سواد منوط و تمشیت معظم مهمات ضروریه چون تجارات و معاملات و ضبط و بندامور مهمه مهتم از حفظ حسب و نسب و ضبط احساب و انساب که سرمایه افتخار اکابر و اشراف عرب است و غیر ذلک من امثال تلک الامور بصنعت مزبوره منوط و مربوط و انتظام کلیه اینکونه از نظامات مرفوعیه بنظم و تنظیم رسم مرموز معروف تعلم و تعلیم منتظم و مضبوط است در این صورت دعوی اتفاق مزبور بنظام حال بیصواب بخلط و مزج محض بدین کونه از دعوی بیهوده بیجای قبنا نمودن محل حیرتست و انگهی که الملاح بدین کونه از اتفاق بر فرض وقوع در علیلی از مثل بادیه و زنگی ظاهر است که بچه حالت است در این صورت شیطنت و نکو انکوید و عام فریبها بنکوید بتری بتاریکی میاندازد و بیهوده می سراید و خلط محض مینماید از افتضاح عاقبت حال و خاتمه کار عاقل با متجاهل عالم هم را غافل و جاهل میپندارد ای اقای بادری هر بیشه کمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد و ثانیا بالی امی بودن بوجه ثانی اگر چه با فصاحت اصلا منافی نیست که فصاحت عرب را فطری و جبلی است

ولیکن

ولیکن شمرده شدن امیت حضرت ختمی محمدی صلی الله علیه و اله از جمله معجزات قرانی چنانکه در شرح حال اسلوب اصحاب بر شته تحریر و تقریر کشیده شدند از جهة مجرد فصاحت بلیغه عرب است بلکه معجز بودن قران با وجود امی بودن حضرت ختمی مکان باعتبار احتوای قران است بر عجایب و غرایب از فنون علوم از حیطه احصا بیرون و احاطه قران بر اصول و مدارک ماکان و مایکون بمزید کمال و فصاحت و بلاغت و حلاوت و جزالت از اندازه طاقت بشر افزون است و حق حقیق بتصدیق همین است که قران از فرط کمال چون در فضایل و کمالات جامع کلیه جوامع شئون و مجمع مجامع همه فنون است امی بودن حضرت منزل علیه برهان براین است که قران نازل از نزد حضرت ذات یگانه علیم حکیم قدیر خبیر بیچونست و فیه سر لطیف و لم شریف چه احتیاج فی الجمله بتعلمات و تعلیمات متعارفه و محتاج بودن باکتساب بشریه در علم و عمل فی الجمله منافی تمامیت استعداد و قوه فطریه و مناقض جامعیت ماده در استعداد و قوه برای تعلمات لدنیه بر وجه کلیه است بر خلاف امیت و بی نیازی بحت از تعلمات بشریه که کاشف از جامعیت و کاملیت استعداد و قوه فطریه و از ماده بودن ماده بوجه کلیت برای تعلمات لدنیه است بیان که چه نکته کفته شد و دریاب که چه دری سفته شد بلی نکته از این دفتر کفتیم و همین باشد و هم و فهم بیهوده دیکوی که سرود و بر کشف از کمال غباوت و حماقت خود افزود که اکر یکی و شاعر فصیح در ان عصر بندرت یافت میشد سودی نخواهد بخشید زیرا که النادر کالمعدوم و اکر هم مسلم داریم که بنا فرد و ند مسلم نداریم که اکر صحیح است بناء و رند بمیتوانستند نعلت انکه ما دامیکه در مکه بودند چون نمیدانستند که انجام کار او بکجا خواهد

خواهد انجامید اعتنا نمی‌نمودند خصوصا صاحبان فهم زیرا که چون میدیدند
که خلق را از بت پرستی بخدا پرستی میخوانند پس گران بود ایشان را دعوت او
و از اینکه تا او در مکه بود جهال قدرت نیافتند بر اتیان مثل آن فایده مترتب نشود
و بعد از آن در مدینه تا امروز هیچکس را از عرب آن قدرت ممکن نشد که اظهار تواند
نمود که قرآن معجزه نیست و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر نیست و من مثل آن را نتوانم
آورد یا آورده‌ام انتهی حقیقت حال اینست که این بیهوده سرائی نیز چون بسیاری
از دعاوی دیگرش مبنی بر خلط و مزج مبحث نمودن بجهة عام فریبی و اغلب این
دعاوی چنانکه نموده شد از روی شیطنت و نکرا مبتنی بر طریقه مغلطه و مغالطه
اتباعی سوفسطائی است چه عوام کالانعام اگر چه از انجائی ندارند و بسیاری
از بیخبرانی که خود را در زمره علمای اسلام می‌شمارند و از اسلام و احوال و احکام
اسلام بیگانه بمثابه عوام میباشند الزام دادن و ملزم ساختن بشیمه شیطنت
و نکرا تدلیس و تلبیس مینا که اقتدای بابلیس در طریقه اضلال و اغوا است
کفایت نما است در این صورت دعاوی بی پا را بصورت پا دار پا بر جا ادعا
مینماید بدیهیات مسلمه را بی ادله و لا انسلم بیجا در نظر عوام و بیخبران کالانعام
بجای نظریات مسلمة النظریه بر جا مینماید اما تعرض النادر کالمعدوم بتعرض
و دخش گذشت و قلت و کثرت مضحا در عرب بموجب گذشته معلوم گشت و
اینکه که در تحدی و در معارضه با متحدی وجود یک نفر چه جای دو سه
نفر خود کافی است و کثرت و قلت در معارضه مزبوره اصلا معتبر نیست در
معنی قیاس معارضه مزبوره را بمحاربه نمودن و فرق نگذاشتن و اعتبار کثرت
و قلت را در معارضه متحدی مسلم انگاشتن جز خلط مبحث نمودن و در اوهام
عوام رخنه و وسوسه گشودن و بر مواد مغلطه و سفسطه افزودن باعث دیگر

مقصود

مقصود نیست چه پر واضح است که متحدی خود یکی است قلت عدد معارض
در این جمله منافی با تیسر و تمکن از معارضه با یکنفر نیست معارضه لفظی بلفظی
محاربه بشمشیر و سپر نیست تا کثرت و قلت در آن معتبر باشد یا بکثرت و قلت
غلبه آسانتر و پیشرفت امر بیشتر باشد و جواب منع از نیاوردن و اتیان بمثل
نتوانستن هر دو نیز گذشته است که برهان بر ترک معارضه سهل چه بسلب
قدرت چه بصرف اراده چه بوجه انتفای تمکن از فطرت بشریه اختیار محاربه
صعبه مستصعبه است و این دو سه وجه از جواب بنابر رجوع ضمیر من مثله
در کریمه و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله بسوی ما
در مما نزلنا است و اما بنابر ارجاع ضمیر مزبور بعبدنا پس در جواب وجه
اخیر معین و توجه آن بدیهی و مبین است چه انتفای تمکن من مماثل محمد صلی
الله علیه و آله فی کونه امیا صحابیین بدیهی است و بر فرض امکان وجود تمکن
بین الاستحاله دو وجه اول نیز جاری است ولیکن بعون الله تعالی ما را حاجت
باجرای بر فرض محالی نیست و تعلیل سنیعین مزبورین باینکه ما دامیکه در مکه
بودند تا آخر قطع نظر از اشتمالش بر وجوه از مکابره و مغالطه بقاعده آداب
مناظره ناموجه و علیل است چه منع نفی مدعا چه مسند چه غیر مسند بعد از
اقامه دلیل و برهان بر آن و اثبات مدعا بقاطع از برهان نقض قاطع قواعد
علم میزان مرهون البنیان و بین البطلان است و انکه دعاوی که در تعلیل
مزبور مذکور است همه کذب و افترا و بهتان و محض و سراسر تحکم و زور است
چه از تواریخ و سیر و از اخبار و آثار و قصص و حکایات بسیاری از حد
بلد خلاف دعاوی مزبوره مشهور و در افواه و السنه طوایف امم مذکور
و در میان خلق عالم نه تنها قبایل عرب و عجم معروف و مشهور است ۵۵

توبیخ و تقبیح بی شرمی نکو و دروغ گوئی بنگر که دعوی قطعی مینماید و دروغ
کذائی را میگوید که بعد از آنکه بمدینه آمد تا امروز هیچکس را از عرب ممکن نشد
که اظهار نماید که قران معجزه نیست و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر نیست ای بی شرم
بی حیا چرا ادعائی مینمائی پس این همه خونریزیهای معروفه و جنگهای مشهوره
متواتره و انکارهای منکره از عرب و لا سیما از اشراف عرب بعد از هجرت آنحضرت
از مکه حتی بعد از رحلت آنحضرت با عترت طاهره با حضرت مرتضی علی و بنی فاطمه
صلوات الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم و الناصبین لهم الحرب و المحاربین چه بود
و این همه غزوات بعد از هجرت چه قبل از رحلت چه بعد از رحلت و وقایع
معروفه که از منبع کینه دیرینه و عصبیت جاهلیت اشراف عرب بت پرستی سخیه
جوشش و تراوش نموده از کجا و از چه جهت رخ نموده ای آقای پادری اگر خبر از
جائی نداری چرا بیهوده دخل و تصرف در معقولات بیجا مینمائی و اگر واقف
از احوال ایام گذشته میباشی چرا این همه خود را مفتضح و رسوا مینمائی در معقولات
خبط از امثال تو بسیار و اندازه ندارد ولیکن این همه بیهوده سرائی و کافر
ماجرائی در محسوسات حیرت بر حیرت میافزاید بلی قضا را چه چاره مقلد را
چه معالجه تقاضای قضا و اقتضای قدری است که من خون گرفته مادر مرده
و افتیمت و مصیبت [illegible] معالجه امراض اغراض فاسد آقای پادری است
و هم و [illegible] بیهوده سرائی و هرزه درائی دیگرش را نگر که گفته است و اگر
مسلم داریم که خواستند مثل آن را بیاورند و نتوانستند باز ثابت نمیشود که
معجزه باشد زیرا که عادت جاری شده که در هر لسانی کتابی است از سلف
که هنوز مثل آن نیاورده اند مثل کتاب هومرو [illegible] در یونانی و در جمل در
لوئی و همچنین در سایر السنه و در بسیاری از صنایع که در زمان سابق احداث

شده

شده است که مثل آن را با وجود سعی بسیار از مردم نیاورده اند بخلاف قران
که نسبت بان صنایع کم کسی بسبب اعتقاد یا ترس در صدد اتیان بمثل آن بر آمد
و چون این ثابت شد که هرگاه نتوانستند مثل آن را آورد باز معجزه نیست پس
معلوم میشود که آنچه در قران مکرر واقع شده است که اگر قران معجزه نیست
بیاورید مثل آن را چگونه است انتهی طرفه بحیائی است عجیب بیهوده سرائی هرزه
درائی است مشهور است که دروغگو را حافظه نیست پیش از این در باره
معجزه خود بموجب هرزه درائی خود عاجز مانده بالاخره اعتراف و التزام نمود
که ما دامیکه دیگری آن عمل را نکرده است چه معجزه که خارق عادت کلیه است بر او
صادق است و همین بس است ما را و در رد و جای دیگر هم بموجب همین مضمون
کذب مشحون و بنظر این معنی در تعریف و تشخیص معجزه اعتراف کرده بود
و بر همه اینها ایراد نموده راه مؤاخذه ها گشوده و اکنون میگوییم اما اولا بنا
بر اعتراف و التزام گذشته او بر هر یک از آن کتابهای السنه سلف و هر یک از
آن صنایع محدثه در سلف با وجود صد و سعی بسیار در اتیان بمثل آنها از
خلف و متمکن نشدن ایشان از آوردن مثل آنها بطریق اولی حد معجزه صادق
و صاحب معجزه بودن صاحب کتاب مزبور و صاحب صنعت مزبوره بر وجه احق
و اولی با تعریف و تشخیص و تحقیق و تعیین او در حد معجزه و با تصریح او بکفایت
نمودن همان اندازه موافق و مطابق است در این صورت پس معجزه بودن
قران نیز حسب آن تشخیص و تمیز بوجه اولی و احق مطابق و قران با آن کتابها
و صنایع در وجه معجزه بودن موافق است خلاصه تنافی و تناقض واضحی در
میانه بیهوده اینجا و بیهوده سابق است الحق اینگونه از افتضاح حال و رسوائی
در مقال را از جهت افراط در گستاخی و زبان درازی مکافات عمل از عالم

عیب لایزال ولم یزل سزاوار ولایق است واما ثانیا پس پس بین وبدیهی است که
که کتب مزبوره وصنایع مذکوره بتعلیم وتعلم بشری منوط وبتصنیع وتفکر وتدبر که
بیشه اندیشه بشریه وفطرت ادمی است مستند ومربوط است بخلاف قران مجید مجامع
علومیکه از حیطه احاطه ادراک بشر بیرون ومرجع جوامع فنونیکه از تحمل قوه بشر افزون
ومجمع اصول مدارك وماخذ احوال كليه ماكان وما سيكون است با وجود امی
بودن انحضرت ونشو ونما یافتن در بحبوحه طغیان جهل وغلبه جنود نا محدود
جهالت وضلالت بدیهی وبین است که منزل از نزد ذات حضرت بیچون است و
بالضروره از حیطه احتمال طاقت بشری بیرون واز اندازه تحمل قوه فکریه ادمی
بصنعت تعلیم وتعلم بشری وتصنع فکری هزاران هزار مرتبه مرتبه بل الی غیر النهایه
افزون است واین دعوی در نزد علمای خاص بعون الهی وافاضات ربانی بعد از
اقامه براهین باهره حکمیه وحجج بالغه عقلیه بر نبوت وحقیقت خمیت انحضرت ختمی
منزلت صلی الله علیه واله از تواتر اخبار وتظافر اثار بصحت وصدق مضمون شرو
ثبوت واثبات قریب وبتشرف وضوح واتضاح مقرون است وکرنه استنباط
اینمعنی لطیف بدون استناد باخبار واثار ماثوره از معادن حکمت وعصمت
وبدون تمسک بکشف حقیقت حال از مصادر علوم حقیقیه کشفیه مکشفه نبوت
وولایت از حوصله منظرهای بشریه بیرون واز اندازه وقوه طاقت واستطاعت
بشریه افزون است واینمعنی بمزید عجایب فصاحت وبلاغت وطرز غریب
از عذوبت نظم وجزالت ترتیب وترکیب دلکش دل فریب قرانی با امی بودن
حضرت ختمی منزلت محمدی صلی الله علیه واله که رتبه ثانی است قیاسش بکتب
مزبوره وصنایع مذکوره از یونانی وغیر یونانی چون قیاس کمال ذات یگانه
بیهمتای قادر یزدانی بکمال بنده عاجز قاصر مفرط در ناتوانی ناشی از شدت

جهل

جهل ونادانی است تقریر دیگر اکر ادراکش را بتوانی واز شدت بی دینی در
نمانی منزل قران بروجه تحدی است ووجود کتب موصوفه وحدوث صنایع
صنایع مزبوره از حلیه اقتران بتحدی عری وبری است در نیشه استکمال باسلوب
اصحاب اعتزال از این تیشه برکنده امل واصحاب جدال وارباب قیل وقال رادر
مذاق اینکونه از مقال جوش اینده امل چه رتبه کمال قرانی پایه جلالش از ان برتر
که هر دستی بدامنش تواند رسید ویا از کلبن کلشنش گلی تواند چید رجم للخناس الذی
یوسوس فی صدور الناس در تعرض شیشه باشکال مشهوری که جلش زیاده از حوصله
دراکه جمهوری است النجار ده ساز تازه که ایراد عقده کهنه است اغاز نموده در
طریق زبان درازیها عقده کهنه ومشکل دیرینه را دست اویز خود ساخته بشبهه
طفره که مغز رندان شیطنت ونکراپیشگان است پرداخته زبان هرزه درازی
بسلب اعجاز از قران با وجود اقتران ان بتحدی کشوده کفته واکر کویند در صورتیکه
پیغمبر محمد صم مبعوث باشد خدا نکذارد که او قران را اورده وتحدی کند ویا بعد
تحدی باثبات بدست دیگری مثل ان را جاری نماید وکذب او را ظاهر سازد
زیرا که اجرای معجزه بر ید کاذب محال است کوئیم که این مسئله منوط است بر انکه
بر خدا واجب است که خلق را بهر قسم باشد نکذارد بضلالت افتند واین مقدمه
مسلم نیست اولا بجهه انکه می بینیم که دین پیغمبری کاذب چون زردشت ودیگران
رواج دارد وهم چنین بت پرستی وثانیا در خصوص محمد صم اجرای معجزه بر ید
کاذب هم نشده است زیرا اکرچه قران بکجزء حد معجزه که تحدی باشد بر او صادق
است لیکن جزء دیگر معجزه که خرق عادت کلی است بر او صادق نیست پس تحدی
بر غیر خرق عادت شده است وحجت خدا بر شما تمام است که معجزه بر ید کاذب
جاری نساخته است انتهت الطفرة بلی این طفره رندانه ومامزه فاضلانه

جاری نمایند از آداب مناظره برخلاف تعرضات و اعتراضات گذشته و بسیاری
از آنچه است که هر یک از سمت آداب بیگانه و از کمال بی ربطی و خلط و مزج سوفسطائی
و مغلطه و مغالطه عامیانه دور و از ضابطه جمهور از قاعده علامت و نشانه است ملاحظه
آنها و تعرض کشف از افتضاح حال صاحب آنگونه از بیهوده سرائیها موجب کمال و ما
بر صحت بال اصحاب فضل و ارباب کمال است و لیکن چون ماده این طفره رندانه
از عهد قدیم مهیا و آماده و عقده صعب الانحلالش از دست احدی از اهل حل و عقد
رسمی بضوابط و قواعد متعارفه جمهوری کما هو حقه گشوده نگشته و بدین حق تحقیق
و کشف حق حقیق بتصدیق در این زمین حرف تحقیق محتاج بعلاج قلع ماده عقده
کهنه از دوری دقت و تدقیق احدی از بزرگان رسمی نگشته است که علم رسمی سر بسر
قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال پس بموجب اقتضای ذوات الاسباب
لا یعرف الا باسبابها بمقتضای تحقیق انمای وأتوا البیوت من ابوابها چون از کشف
سر ولم کار در این باب لابد و لا علاج و بتحقیق مشحون بتلطیف و تدقیق و بیان
حق حقیق بتصدیق در لزوم و وجوب لطف معروف معروف بتقریب طاعت و
بعد از معصیت بر خدا محتاج است برای اخوان صفا و مستبصران راه هدی
و طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر نهج استقامت بموجب شریعت سمحه
سهله بیضا حرمنه میدارد و وردی از کشف حقیقت حال در انتقال صعب الاشکال
مستصعب الانحلال بعنایة الله تبارک و تعالی میگشاید که در تمهید مقدمات و
مبادی و تشیید استطفسات و مبانی تاسیس کشف از اساس لا اکراه فی الدین
بساطی بوجه که برای اعلاء این اشکال صعب المنال و امثال این اشکال مستصعب
الانحلال جلوه سلسله بوجه بموجب اشارتهای تمهیدا تنبیها تنبیه و ختمها دانهاشی
بوده که از این نکته بسی عقده خواهد گشود و هم بعضی از متون ماضیه یا برخی ارجوا

گذشته

گذشته تعرض بیان کیفیت وجوب لطف بر حضرت حق عز و علا و کشف از سر ولم
آن فی الجمله صورت تحقیق پذیرفته بود اکنون بر وجه اختصار تکرارا مینماید باعاده
کشف از سر کار می پردازد که اسباب و ما یتوقف علیه سلوک سلاک از حضیض
ناسوت خاک بلندرو ملکوت افلاک و وسایل رستگاری و نجات عروج از ظلمات
علایق مهلکه ارضیات و سفلیات و عروج بعالم انوار منبع آب حیات معدن
نفایس جواهر و دقایق حقایق کمالات که عالم ملکوت سموات جهان و جبروت علویات
است بر دو گونه است اسباب و وسایلی که از حیطه قدرت و استطاعت عبد بیرون
و خروجش از حد اختیار و اراده بنده افزون و از احتیاج بوساطت قدرت و
اختیار عباد معری و مصون است و وسایل و وسایطی که بقدرت و اختیار
عبد منوط و بوساطت اراده و اختیار بنده مربوط و مشروط و وجود آنها بدون
توسط قدرت و استطاعت عباد و بدون تعلق ان احد از بندگان از حیز امکان
بیرون باستحاله و امتناع مقرونست قسم اول باعتبار تقریب معهود و تقریب
بتعبد معروف و بلطف بودن از جانب خدا مسمی و موصوف و قسم ثانی که عبارت
از مجاهده عقل و جنود سعادت بنیادش با جهل و جنود شقاوت نهاد و کنایت
از افعال اختیاریه عبادیه عباد و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی الهی و رجوع بسی
اصلا اداست بصراط توحید و صراط استقامت و بطریقت که راه بسر منزل حقیقت است
و سلوک و عروج بملکوت سموات و جبروت علویات و خروج از ناسوت سفلیات
و غیر ذلک من الالقاب و الاوصاف حسب اختلاف الالسنه و اصطلاحات و اختلاف
الفاظ و عبارات موصوف و معروف است پس قسم اول چون از تحت قوت
و قدرت مکلف بیرون است بموجب قاطع از برهان متکفل و کفیل از حضرت
قدرت و عنایت حضرت یگانه بمیمنت بیچون است وجه لزوم و وجوب لطف باین

معنی بر خلاف اینکه قدرت وسایر صفات علیا واسمای حسنای حضرت حق عز وعلا
وان ناصیه عجز واحتیاج بندگان خدا پیدا است وقسم ثانی چون متعلق قدرت و
اختیار بندگان وبدون قدرت وقوت واختیار واراده ومیل ورغبت بندگان وجود
آن بیرون از حیز امکان است مفوض ومحول باراده واختیار ومیل ورغبت مکلف
مختار غیر معذور بموجب قاعده وقانون است ووجه وجوب این قسم مقدر وعبر
بنده مختار نا معذور بمیزان عبرت واعتبار از اینست ملاحظه حال بودن وجود انسان
بموجب تمهید سابق وسابق برزخ میانه فطرت ملکی وجبلت طبیعی ومجمع اضداد
وملتقای امرین عقل وجهل در غایت تنافر وتضاد ومعسکر جندین جنود عقل
وجنود جهل جنود جهود بعین عیان ایان وان ناصیه ملاحظه احوال امرین
متضادین وجندین متعارضین وملاحظه مال کار حسب تقاضای غلبه هر یک از
طرفین متقابلین که از طرفی مقتضی ورود بدار السلم وخلود در دار الانوار و از
طرف دیگر مقتضی ورود بدار البوار وخلود در دار نار است ظاهر وهویدا است
تلویح مبین توضیح وتنقیح ای ادیب لبیب وای طالب قرب حبیب بر ظاهر وواضح است
که جبر ومجبور کردن بر صورت بی سیرت عبادات وطاعات ومجاهده در تخلیه
قلب از ملکات مهلکات وتحلیه اش بمکارم اخلاق ملکات منجیه اصلا مفید فایده
نیست وامراض اغراض نفس اماره مهلکه را علاج ومعالجه نیست کو بیم شریفه
الا من اتی الله بقلب سلیم برین دعوی گواه واز این سریره لطیفه گویا است از این
جا است که لوح وحی الهی بنقش دلکش لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی
محلی است چه در این کو بیم فقره شریفه لا اکراه فی الدین دا دعوی وجه وجوب قسم
ثانی اشارت وایما است وشریفه قد تبین الرشد من الغی از سر لزوم قسم اول
گویا است تبصرة ای صاحب عبرت وبصیرت دیده عبرت بگشا در غایت وجادت

وکمال فصاحت وبلاغت وعذوبت نظم کلام نکو وجزالت سخن بغایت انتظام
بنگر که یک باب سخن را بدو کلمه از کلام وجازت نظام فصاحت وبلاغت نظام
عذوبت وجزالت انتظام بیان فرمود وعقده صعب مستصعب موصوفه معهوده
مرموزه را بیک ایما واشارت گشود معجزه همه همین بس است واعجاز در این است
که مدعا حاوی ودلیل محوی است ودلیل در عین مدعا مطوی تعجب همین است
که مدعا ودلیل هر دو یکی است در خانه اگر کس است یک حرف بس است تعالی
چه شان وجلالت این تقدس چه قدر وکمال این فافهم واغتنم اگر بتوانی بفهمی و
بدانی که در هیچ نمطی از کلام جمهوری نظام چه حکمت حکمای رسمی مشهوری چه
کلام رسمی انتظام جمهوری از این نمط از بیان نام ونشانی نیست ودر کتابی
از کتب جمهوری وصحف مشهوری در کشف از این حجاب ورفع این احتجاب
علی ما ینبغی شرح وبیانی نیست بعد از فراگرفتن آنچه گفته شد ویافتن دری
که سفته شد ناموجه بودن سخن مدعی که این مقدمه مسلم نیست اولا بجهة آنکه
می بینیم که دین پیغمبری کاذب چون زردشت رواج دارد وهم چنین نسبت بهتی
بدیهی وسراپا واهی است چه توجیه اسباب غیر مقدور عبد وتهیه وسایل
ممتنع الصدور الصدور از بنده لزوم وجوبش بر جناب اقدس الهی بین و
بدیهی است زیرا که تکلیف ما لا یطاق ومامور بودن مکلف بامر ممتنع الصدور
از او بالاتفاق باطل وصرف نفی الا ستحاله است اکنون بظهور ووضوح پیوسته
است که جبر بر ترک معصیت وارتکاب طاعت سخنی است ناشایسته هر قسم
باشد باید خدا نگذارد که بنده بضلالت بیفتد وراه گمراهی اختیار نماید سخنی
بیهوده زنده است که تا کنون احدی تفوه بآن ننموده وهیچ بیهوده گویی
تا حال هم چو بیهوده نگفته است وقصه رواج ادیان باطله چون دین زردشتی

وبت پرستی وغیره بعد از اقامه براهین باهره وحجج بالغه از جانب خدا بوساطت
انبیا واوصیای اولیا، وروشن شدن راه هدی وتمام شدن حجت از جانب
حضرت حق عزو علا بتقلید وتعصب اسلاف وآباء وباستکبار وعناد ناشی
از اتباع هوس وهوا بموجب جاهلیت وبمقتضای غلبه جهل وجنود عنود تعصب
تعصب وعصبیت شیمه مردود شیطان بباعث اجابت داعی شهوت بهیمی باغوای
شیطنت ونکراء مستند ومربوط است بت پرستان از پیروان شیطان باراده
واختیار هوا برخدا وپیروی اسلاف وآباء بر پیروی انبیا واولیاء نمودند انبیا
واوصیاء وسایر نواب عام وخاص انبیا واولیای خدا از رهبران راه هدی حجت
خدا را برایشان تمام فرمودند وایشان باستبداد در رای وافتخار به پیروی
اسلاف وآباء استناد نموده از روی استکبار از طریق هدی استنکاف ورزیده
عناد بر عناد افزودند وقصیه علم تحقق جزء دیگر از حد معجزه که خرق عادت کلی است
در اعجاز قرانی استاد مدعی در این دعوی بتعرضات واعتراضات گذشته و
انکارش در این قضیه نقض نمودن بکتب وصنایع مذکوره موصوفه بعنایة
الله تبارک وتعالی وحسن توفیقه جواب بروجه صواب بکرات از آن وازوجه
استادان گذشته ونوشته شده است رجما للشیطان واما تعرض هفتمین
خصم بحاجت این در در اقوی بودن معجزه قرانی از معجزات سایر انبیا بعلت
باقی بودن قران همیشه ومفقود بودن معجزات مزبوره پس حق حقیق بتصدیق
اینست که اقوی بودن اعجاز قران بجهات شریفه علیه ونکات لطیفه
پسندیده گذشته است که مکرر صورت بتقریر وتحریر پذیرفته است چون
ختم کلام الهی بودن ومجموعه فضایل وفنون علوم وشمایل قدسیه نامتناهی
بودن ومطوی بودن کلیه ما کان وما یکون در آن ومجمع المجامع ومرجع

الجوامع

الجوامع بودن قران علی الاختصاص مجمع همه وجوه اعجاز بودن چه باسلوب معروف
معروف از اصحاب چه باسلوب معروف از اولی البصایر والالباب بمزید عجایب از
امور از قدیم وحدیث که بکرات از قران وسور وآیات آن بعضه ظهور رسیده است
وغیر ذلک من الفضایل والکمالات ودر این دعوی ما را حاجتی اصلا نیست بقای
دایمی بنیا شده چه بتعرض خصم واعتراض مدعی بجا باشد چه ناشایسته ونازیبا باشد
بلی باقی بودن اعجاز قران وجه امتیازش از معجزات دیگران بلکه از معجزات غیر
قران اشمل نفعا واکثر حیطه وازید اثرا واعم تاثیرا واقل تشکیکا است واز اینجا که گفتند
کی بود مانند دیده تقلید اقوی بودن بباقی بودن همیشه پسندیده است ونقض مدعی
بحصول یقین در نزد بیست سالگی ونقض پذیرفتن در شصت سالگی وتفاوت نمودن
در میان معجزات موسی ومعجزات عیسی بنا بر این وجه ناموجه گردیده است رجما
للشیطان واما تعرض هشتمین خصم بدرسم نشت این پس آن اینست واگر گویند
که معجزه قران چون از عقلیات است اقوی است از سایر معجزات بجهة آنکه آنها از
مقوله حسیات است گوییم که اقوی بودن هر چیزی بحسب غایت است پس اقوی
بودن معجزه است که انفع باشد ودر اعجاز قران اکثر عوام را فهم نیست که درک
معجزه از آن نمایند وخواص را چشم هست که سایر معجزات را ببینند وفهمیدن عوام
معجزه قران را از نقص است زیرا که هر معجزه که اکثر مردم ندانند که آیا این معجزه
است یا نیست ناقص است از جهت عامه مظاهر عربده بازی خوبی کرده است
بیشتر سوفسطائیه را در طریقه مغلطه ومغالطه وخلط وخلط مابب ورنگ او دده است
اما جز از حرابی باطنش ندارد بلی نشان کیش وآیین کفر همین است ظاهرش
چون کوی کافر پر حلل واندرون قهر خدا عزوجل دانسته شد که در بیان اقوی
بودن اعجاز قران حاجتی ما را اصلا بوجوه جمهوری اسلوب نیست اسلوب علمای

جمهوری در عرف برهان غالبا مطلوب و مرغوب نیست اگرچه توجیه وجه
مزبور نیز بوجهی مقدور است که در غایت ظهور موجب ایتلاف ظاهر و باطن دامن
مقدس از غبار شایبه شبهه نیالاید چه عقل صریح ملاک و ملاذ برهان است
و حس مثار غلط و خطا و ملاک وهم و گمان نیست مقتضای برهان در همه اوقات
جاری و در همه ازمنه باقی است و احساس فی نفسه موقت احساس اختصاص
دارد و در قبل و بعد معدوم و فانی است ثمره شجره صافیه برهان ثمر ثمر یقین
و ایقان و اثر یقین و ایقان ثمر احکام و اتقان است بخلاف مثار غلط و طغیان
و ملاک وهم و گمان که سست بنیاد ضعیف البنیان است با اندک معرفت و احتمال
خلاف متزلزل الارکان گشته راه یافتن ریب و ریبه و شک و شبهه در ان بغایت
سهل و آسان است هر چند انکه حس برهمه و برهانی عقل معجز اید اگر معاضدت
ره بر عقل نباشد بمجرد احساس چگونه پیغمبری اعجاز مینماید و انکهی که عوام در انتظام
امور معاش و معاد و اصلاح مواد و دفع فتنه و فساد و در پی بردن براه صلاح
و سداد باتباع خواص در همه حال محتاج و از پیروی اصحاب فهم و کمال و از
اقتدای علمای ارباب دانش و بینش همه احوال لابد و لاعلاج هستند مثل شبه تکمیل
جوانان جهل و صبیان و اطفال را در پیروی پیران روزگار دیده و مادران
و پدران تجربها ورزیده باعث همین سجیه فطری است همه سجیه و سنت و دستور
تجربه بموجب حکمت بالغه ربانی در حیوانات و بهایم چه سبع چه طیور جاری است
چگونه چنین نیست که در امتیاز سحر از اعجاز عوام از رجوع بخواص ناچار در
اهتدای براه هدی عوام را اقتدای بخواص در کار زیادة انجام و الزام بعلاوه
انکه نرسیدن دست دل عامی بدامن جلال اعجاز قرانی موجب نقض معجزات
قرانی نیست که این نارسائی ناشی از کوتاه دستی است و اینگونه از نارسائیها

بسیار است

بسیار است که خاصه عامی و ناشی از جهل و نادانی است در اینگونه از مقامات
گفته میشود هرچه هست از قامت ناسازی اندام ما است ورنه تشریف تو
بر بالای کسی کوتاه نیست زیادة علی ازیاد هر چند انکه قران مجموعه معجزات عقلیه
و حسیه و جمیع انحای خوارق عادات حسیه بر وجه کلیه است چون استشفای
بآیات و سور قرانی که از بس تکرار مشهود و محسوس گردیده است و تخصیص تحدی
بعقلیات محضه از معتدی نرسیده است بلی خصوص فصاحت و بلاغت و
عذوبت نظم و جزالت نظام باسلوب جمهوری در افواه و السنه بنوعی یافته
شهره گردیده است ضرورتی باختصاص داشتن بالخصوص داعی نیست با انکه
گذاشته است که امی بودن در طایفه عرب با فصاحت و بلاغت منافی نیست
پس عامی بودن بطریق اولی در عرب منافی درک بعضی از وجوه قران اعجاز
قرانی نیست پس تخصیص دادن مدعی درک اعجاز قرانی را باعتبار عقلی بودن
بخاصی دون عامی بیوجه و بی معنی است رجم للشیطان اما تعرض بنفی خصم
بدگشتی ببلا نمی پس از امینت و اگر گوید نسلک تا ثابت مینماید معجزه بودن قران
و اشتمالش بر معجزه مغیبات و علوم مذکوره و حکم مذکوره شریعت متینه از
گوییم اما اشتمالش بر مغیبات انچه مشهور است در کتب شش هفت موضع بیش
نیست از قبیل الم غلبت الروم و دیگر وعد الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم و چند جای دیگر و بر متتبع واضح است که اکثر مفسرین در طور
قرائت انها و شان و نزول و مقصد انها اختلاف نموده اند که حال از انها
معنی معینی دستگیر نمیشود و این اختلاف نفی اعجاز از انها میکند و اما اشتمالش
بر علوم مذکوره و حکم مزبوره و سایر چیزها بر متتبع ظاهر است که بسیاری
از کتب کفار و حکما و غیر ایشان میباشد که مشتمل بر این فواید است پس انها

علامتی بر اینکه قران از جانب خدا است نمیباشد انتهی عبارته بعنایة الله تعالی و حسن
توفیقه وجه اعجاز قران چه باسلوب موروث معروف از اصحاب دانش چه باسلوب
مطلوب ارباب بینش وکشف از سر ولم ان بتوجیهی در این رساله وجیزه تاکنون صورت
تحریر و تقریر پذیرفته است که در دفع ریب و ریبه و دفع شك و شبهه حاجت بتایید
تازه و تشیید علیحده داشته باشد اما چون اینگونه از تاییدات و تشییدات بشیمه
جمهور از اصحاب مقالات در السنه و افواه مشهور گشته و شهرت و شیوع یافته است
پس تتمیما للمقالات الاصحاب و تحریرا المراد اقوام ذبا عنهم و عن اسلوبهم تایید الهم و لطلوا
برفع تعرض و اعتراض خصم بدرسم می پردازد بعون الله تعالی و مزید عنایته و تایید
تایید بر تایید و تشیید بر تشیید اصحاب میافزاید بر دیده اصحاب عبرت و ارباب
بصیرت پوشیده نباشد که بموجب امی بودن حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و اله
بروشی که از نوشتهای گذشته صورت اتضاح و انکشاف یافته که در بحبوحه طغیان
جاهلیت و ثوران کفر و ضلالت و هنگام ارتفاع علم توحید و کتب سماویه نازله
از نزد حضرت پروردگار وحید و از سرزمین عرب و عجم میان دیار بت پرستی
دثار کفار قریش شرك پیشه بت پرستی شیم نشو و نما یافته افتاب عنایت یزدانی
و جود شیدمرید تایید و تربیت ربانی بر ساحت اقبال و اکمال ان در یتیم درج
شرف تافته است تخصیص دادن مدعی اخبار بغیب قرانی را بشش هفت صورت
بصورت و بیجا بماخذ و ما بیعد دعوی انحصار اشتمال قران بر اخبار از مغیبات
همان شش هفت وجه بغایت ناموجه و ناصواب است چه همان ملاحظه احاطه
و احتوای قران بر کلیه احوال ماکان و مایکون بر وجه اشرف و اعلی احوال ماکان
چه از احوال انبیا و اولیای او صیا و احوال فراعنه مقابل انها چه از احوال عزا
ایشان از وقایع و حوادث اتفاقیه دوران و احوال سایر طبقات مخلوقات

خذا

خذا و احوال مایکون نیز بر قیاس ماکان و مامضی در ابطال دعوی مزبور حجتی است
کافی و در تحکم و زور بودن دعوی انحصار بوجه مذکور مستمسك و سندی است
وافی حق انصاف اینست که در اعتراف باینمعنای از ریب و ریبه و شك و شبهه
معری منصف غیر متعصب نا متعسف طالب حق را همان تحری و ملاحظه کو بمره و
مایتلوا من کتاب الله احزها بوجهی که سابقا اشارت رفت کفایت تمام است
و این دعوی مدعی بی انصاف متعصب متعسف محصور عنود لجاجت پناه
مبنی بر شیمه ذمیمه جحود و اعتساف چون سایر دعاوی وی متبنی بر طریقه
شوهای خلط و مزج و مغلطه و مغالطه سوفسطائیها است زیرا که دعوی
انحصار چنانکه نموده شد اولا تحکم و بیجا و ثانیا اختلاف قرا و مفسرین در
قرائت و بیان شان و نزول ایات منزله در این باب با وجود برجا بودن اخبار
بغیب و معری بودنش بهر وجه از قرائت و بهر صورتی از بیان مقصد و مطلب
در نقص و عیب چگونه چنانکه مدعی مینماید سلب معجزه بودن توانند
نمود و داه و در ضمن شك و شبهه و ریب و ریبه در این صورت تواند گشود چه
معجزه بودن مستند باخبار بغیب بودن است اختلاف مزبور در عین اتفاق
بر اخبار بغیب بودن عین اعتراف معجزه بودن و اتفاق دابر معجزه بودن
نمودنست در این صورت مطلق اختلاف را موجب سلب معجزه بودن گرفتن
ناشی از غایت کودنی مدعی کردنست بر زید انکه اختلاف قرا و مفسران عامه
در نزد اصحاب خاصه امامیه اثنا عشریه غیر معتبر از درجه عبرت و اعتبار و
اعتماد و اعتنا و اتکا ساقط و هابط و از حد میزان و معیار رد و قبول
در مضمون احکام بودن بدرراست ملاك و مدار طریقه حقه طایفه محقه خاصه
در فهم مراد از ایات قرانیه بر اتکا و اعتماد و تمسك و استناد بعروة الوثقای

اخبار و آثار ماثوره از اهل بیت نبوت و رسالت و ولایت حضرت ختمی
منزلت محمدی صلی الله علیه و آله است و در تفسیر و تاویل آیات قرآنی بدون
تمسك بعروة الوثقی اخذ از معادن ولایت و وراثت و خلافت آنحضرت
در نزد برهان و در عرف عرفان بیوجه و بیصورت است بایراد قصه کریمه
الم غلبت الروم الایه در اشاره بمراتب مزبوره و علاج منافیات اختلاف
مزبوره با اختلاف تعیب بودن کریمه مذکوره برای الزام خصم بدایتی و اهتدای
طلاب علم و یقین اکتفا مینماید و کشف نقاب از چهره صدق و صحت مدعا مینماید
محل عقده در کریمه مزبوره قاعده و ضابطه بدست آمده در سایر آیات نازله
در این بلیات برعایت قاعده و مراعات ضابطه عقدها میگشاید فاقول علی
ما فی الصافی بسم الله الرحمن الرحیم الم
غلبت الروم غلبتها فارس فی ادنی الارض قیل ای ادنی الارض العرب منهم او
ادنی ارضهم من العرب و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر
من قبل و من بعد قبل من بعد کونهم غالبین و هو وقت کونهم مغلوبین و من بعد
کونهم مغلوبین و هو وقت کونهم غالبین ای له الامر حین غلبوا و حین یغلبون
لیس شیء منها الا بقضائه و فی الخرائج عن الزکی علیه السلم انه سئل عنه فقال له الامر
من قبل ان یامر به و له الامر من بعد ان یامر به بما یقضی بما یشاء و القمی عن الباقر
و لله الامر من قبل ان یامر و من بعد ان یقضی بما یشاء و یومئذ و یوم یغلبون
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء فینصر هؤلاء تارة و هؤلاء اخری و هو
العزیز الرحیم ینتقم من عباده بالنصر علیهم تارة و یتفضل علیهم بنصرهم اخری قیل
غلبت فارس الروم و ظهروا علیهم علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله ففرح بذلك
کفار قریش من حیث ان اهل فارس کقریش لم یکونوا اهل کتاب و ساء ذلك

المسلمین

المسلمین و کان بیت المقدس لاهل الروم کالکعبة للمسلمین فدفعتهم فارس عنه ثم ظهرت
علی فارس یوم الحدیبیة و فی الکافی عن الباقر علیه السلم انه سئل عن هذه الایة فقال
ان لها تاویلا لا یعلمه الا الله و الراسخون فی العلم من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و اکرم رسوله لما هاجر الی المدینة و اظهر الاسلام کتب الی ملك الروم فعظم کتاب رسول
الله صلی الله علیه و آله و اکرم رسوله و اما ملك فارس فانه استخف بکتاب رسول
الله صلی الله علیه و آله و مزقه و استخف برسوله و کان ملك فارس یومئذ یقاتل
ملك الروم و کان المسلمون یهوون ان یغلب ملك الروم ملك فارس و کانوا لناحیته
ارجی منهم ملك فارس فلما غلب ملك فارس ملك الروم کره ذلك المسلمون و اغتموا
به فانزل الله عز و جل بذلك کتابا الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هی الشامات و
ما حولها و هم یعنی و فارس من بعد غلبهم الروم سیغلبون یعنی تغلبهم المسلمون
فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر
من یشاء قال فلما غزا المسلمون فارس و افتتحوها فرح المسلمون بنصر الله عز و جل
قیل الیس الله یقول فی بضع سنین و قد مضی للمؤمنون سنون کثیرة مع رسول
الله صلی الله علیه و آله و فی امارة ابی بکر و انما غلب المؤمنون فارس فی امارة عمر
فقال الم اقل لك ان لهذا تاویلا و تفسیرا و القرآن ناسخ و منسوخ اما تسمع لقول
الله تعالی لله الامر من قبل و من بعد یعنی الیه المشیة فی القول ان یؤخر ما قدم
و یقدم ما اخر فی القول الی یوم تحتم القضاء بنزول النصر فیه علی المؤمنین و ذلك
قوله عز و جل و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ای یوم تحتم القضاء بالنصر و القمی
عنه علیه السلم مثله الا انه لم یذکر قوله یعنی یغلبهم المسلمون و لا قوله غزا المسلمون
الی قوله بنصر الله و بناء الروایتین علی قرائة سیغلبون بضم الیاء مع ضم غلبت
و قراء فی الشواذ غلبت بالفتح و سیغلبون بالضم و علیه بناء ما فی الاستغاثة

لابن ميثم قال لقد روينا من طريق علماء اهل البيت عليهم السلم فى اسرارهم وعلومهم
التى خرجت منهم الى علماء شيعتهم ان قوما ينسبون من قريش وليسوا من قريش
بحقيقة النسب وهذا لا يعرفه الا معدن النبوة وورثة علم الرسالة وذلك مثل
بنى امية ذكروا انهم ليسوا من قريش وان اصلهم من الروم وفيهم تاويل هذه الاية
الم غلبت الروم معناه انهم غلبوا على الملك وسيغلبهم على ذلك بنو العباس انتهى
عبارة الصادق بعينها اقول ــــــ فظهر ان الاختلاف فى القراءة والتفسير والتاويل
لا يوجب سلب اشتمال القران على الاخبار بالغيب فانه على كل وجه من القراءة فى
التفسير والتاويل يكون مخبرا عن الغيب معجزا بلا شك وريب برهانا هاديا للطالب
الحق الى سواء السبيل وهذا الوجه من الاختلاف لا يوجب نقصا ولا ضعفا و
وهنا فى الاعجاز بل يسلب النقص ويزيد عند من كان له قلب او القى السمع و
هو شهيد اذ القراءة المختلفة وان لم يحتمل الاجتماع فى نشاة الزمان الدائرة
الزايلة التى تمنع اجتماع اجزائها المتشابهة المتعاقبة فضلا عن اجتماع الامور
المتضادة كالقراءة المخالفة الغير المتشابهة ولكنها تجتمع فى عين التجدد والا
فى صقع من الدهر صقع الطى للازمنة والامكنة وتحتمل الاجتماع فى دار الطى
ورفع الحجب يوم نطوى السماء كطى السجل للكتب بحيث تجمع تلك القراءات
المخالفة المتضادة هناك بسعة واحدة ولفظة فاردة ممتازة كل منها عن الاخرى
كما هو شان الحشر والنشر فى دار الاخرة وهذا الوجه الشريف اللطيف يوجب الجمع
بين تلك الروايات وامثالها الواردة من معادن الحكمة والعصمة واولياء
المعرفة وورثة علم الولاية والنبوة عليهم الف الف سلام وتحية من الله تعالى فى كل
ساعة فانكشف بنور تجلى الولاية حقيقة حال اختلاف التفاسير والقراءة بحيث
لم يبق معه محل ريب وريبة فى كونه موجبا لمزيد الاعجاز والمعجزة لا سلبا لهما عن

عن الاية وهذا الذى اومانا اليه واظهرنا لك من الفوايد المكنونة ومن الالى المخزونة
والاسرار المكتوبة الممنوعة عن غير اهلها المشحونة بالشرافة واللطافة فعليك بالتلطف
لفهمه والتجنب عن وهمه وهم چنين در صورت اختلاف در قرائت وتفاسير سایر آیات
مرجع ومآب در هر باب در نزد اصحاب عبرت واعتبار وارباب بصیرت واستبصار
فرموده علمای اهل بیت علیهم است وما اتفق علیه علماء شیعتهم نه چون کاشف
از رای مقدس ایشانست شایسته انکار واعتماد وبیننده الزام است وقیاس نمودن
نمودن مدعی بلید پلید قران مجید را به بسیاری از کتب کفار وحکمای روزگار
یا ناشی از فرط غباوت وابلهی وشدت کوری فطری وددودی از ساحت عبرت و
اعتبار است ویا ناشی از افراط در شیمه ذمیمه عناد واستکبار وخلط ومزج شیطنت
ونکوادثار سوفسطائی عیار است چه قیاس قران را بکتب کفار شرک مدار وما یکتبه
حکمای مقتبسین از مشکوة انوار افاضات انبیای کبار واولیای حکمت ومعرفت
مدار قیاس اول در مثل چون قیاس سراب رحیق من شراب وقیاس ثانی در مثل
چون قیاس خضاب بشباب است واما جواب خاص به وجه کلی از هر گونه از شبهه
های مشکله وعقده های معضله چه جایی از اینگونه از تعرضات مدعی واز این
مقوله از بیهوده سرائیهای سوفسطائی پس بموجب اشارات وتنبیهات کلیه مقتضیات
حجج بالغه وبراهین باهره سالفه ظاهر وهویدا است وبرجوع بما اسلفنا من اقامة
الحجة والبرهان على كون القران ختما لكلام الله الملك المنان العلام وجمعا لمجامع
العلوم كلها ومرجعا لجلها وقلها كالشمس فى رابعة السماء ایان وپیدا است وجواب
عامی جمهوری وخاصی مشهوری در خور الزام واسکات اینگونه از مدعی
ودرخور تعرضات وتوهمات ناشی از فرط غباوت وابلهی وکودنی وغیر
او از صاحبان رتبه نکته سنجی درخور اعتراضات وتعرضات ناشی از بحث

وفحص در حقیقت طلبی امی بودن انحضرت صلی الله علیه واله ودر بحبوحه طغیان
کفر وبت پرستی نشو ونما یافتن انختمی منزلت بمزید وجوه دیکر که باسلوب اصحاب
مکور صورت تقریر وتحریر پذیرفته است پا برجا وکفایت نما است برفع حجاب ودفع اعتراض
ایراد دیکر از جانب اسلامیان در تایید وتقویت وتشیید معجزات حضرت ختمی مآب
وترجیح انها بجهة متواتر بودن بر معجزات سایر انبیا چون حضرت موسی وحضرت
عیسی بعلت متواتر نبودن اینها ودر رد ایراد مزبور وتوجیه متواتر بودن بانازل
منزله متواتر بودن معجزات موسویه وعیسویه ایراد رطب ویابس چند نموده وبزعم
کمان خود بایراد طبعیات بی مر دو سست بنیان خود عقدها کشوده اکرچه در
ایراد مزبور ودعا ایراد بروجه مذکور مورد تعرض واعتراض ومواخذه حالی از انجا
بسیار است ولکین چون بعنایة الله تعالی ما را اکنون در طریق تفضیل وترجیح
بعد از کشف نقاب از جمال افتاب کمال حضرت ختمی مقامات وخاتمیت انحضرت بجمیع جهات
چه در نبوات وولایات چه در اعجاز ومعجزات واثبات مجمعیت ومرجعیت ان متعالی مرتبت
در هر باب ودر کلیه فنون مفضایل وکمالات حاجتی بدین اسلوب نامرغوب ناصواب
نیخته وبدین نمط از توجیه ناموجه وناوجه اصلا نیست مثل مشهور ومبتذل است
که باو جواب دنیم ناصواب است چه پر ظاهر است که اکنون معجزات موسوی وعیسوی بحسب
نصوص متواتره قرانیه با معجزات حضرت ختمی در باب خصوص تواتر مساوی است چه اکنون
از برکات نامحصور بعثت باهر النور انحضرت ختمی دستور تمامی انبیا وولایت تمامی
اولیا ودرجات ومقامات وایات ومعجزات وحجج وبینات همه ایشان علی الحضرة الختمیة
واله الوارثین لکماله وعلیهم صلوات الله الملک المنان در وضوح وظهور کالشمس فی
رابعة السماء است در واقع ونفس الامر اکنون از جانب اسلامیان موجه مزبور بفرق در
میانه این دو کانه از معجزات کذاشتن محض تحکم وبی مورد وبی موقع وبی حاصل وبیجا است

وقطع

وقطع نظر از ملاحظه واقع ونفس الامر نموده معجزات موسویه وعیسویه در نزد نصاری
متواتر ومعجزات موسویه در نزد یهود بمرتبه تواتر ومعجزات باهرات وایات وبینات
قاهرات ختمیه محمدیه در نزد این دو فرقه غیرمسلم وبادعای تحکم ابتنای بی انصافی مبنای
ایشان از درجه تواتر قاصر است بلی بحسب نفس الامر چون نور وجود منبع الجود حضرت ختمی
دستور ایة الایات وبینة البینات وحجة الحجج البالغات وبرهان البراهین الباهرات
ومجمع الایات ومرجع البینات امده است ودر این رساله وجیزه نیز ان شاء الله بعنایة
الله تعالی ومزید تاییده وحسن توفیقه تا کنون از بیانات باهرة الدلالات بدرجه
وضوح وظهور پیوسته است منزلت ذوات سایر انبیا وایات وبینات انها سراسر
از ذات ختمی سمات انحضرت وایات وبینات او بمنزلت مرایا ومظاهر است واز
اینکونه از جهتها تحکم وزور ومبنای عامی مسلکان اسلامیان است که باعث قوه وزور
خصم عنود لجوج عناد واستکبار مغرور کشته بعبارت مکمل ساعر صفه سیمرغ را
جولانکاه خود پنداشته بشراب باده نخوت وغرور مست ومخمور کشته است عزیز من
هر دیار را دیاری وهر شهر را شهریاری وهر راهی را رهبری ورا هدایی است
مطلب عالی باین بزرکی را شایسته این کونه از احتجاج نیست احتجاج بر این مطلب
متعالی کار هر بافنده وحلاج نیست این معنی را نام عروج باسمان نتوان بر بام خانه
شدن معراج خاصه اسمان نشد او ورند کانتوان شامل هر زمین کیر وامانده از
راه رفتن واین دعوی شعار ودثار اشنایان ودوستان نتوان کار هر بیکانه ناشنا
وحکر دنتر بدستی کفتیم والسلام علی تابع الهدی رجم للشیطان واما تعرض واعتراض
سراپا اغتشاش کثیر الاغماض یاوه حضم بد رسم وصدعی کج فهم سراسر وهم که بسیار
درهم وبرهم است پس از این است واکر کویند بر اثبات سایر معجزات محمدیه خبر
محفوف بقرینه وتواتر لفظی وتواتر معنوی است وما در جواب خبر محفوف بقرینه

وتواتر لفظی و تواتر معنوی است یعنی جز از معجزات سایر انبیا داده است و خود نیز
ادعای پیغمبری مینموده است پس نشاید که خود معجزه نداشته باشد گوئیم اولا چونکه قران را
معجزه خود قرار داده بود دیگر احتیاج بمعجزه دیگر نداشت و ثانیا اینکه در قران در چند
جا ذکر نموده است که بر متتبع واضح میشود که جز از قران دیگر چیزی نداشته است و از
این مقوله است این چند ایه در سوره اسری و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب
بها الاولون و در سوره انعام و اقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جائتهم ایة لیؤمنن بها قل انما
الایات عند الله و ما یشعرکم انها اذا جائت لا یؤمنون و نقلب افئدتهم و ابصارهم و در سوره
انعام و اذا جائتهم ایة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل
رسالته و در سوره اسری در جائیکه طلب معجزه از وی نمودند در مقام اعتذار گفت
قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا و در سوره انعام در جائی که مردم میگفتند که قران
از قبیل اضغاث و احلام و شعر است و میگفتند فلیاتنا بایة کما ارسل الاولون در جواب
گفت ما امنت من قبلهم من قریة اهلکناها افهم یؤمنون و از این قبیل بسیار است که بنابر تفسیر
مفسرین دلالت میکند که معجزه نیاوردن انحضرت از راه رحم بود زیرا که میدانست که اگر
بیاورند و باز ایمان نیاورند مستاصل و مستحق عذاب خواهند شد اما در جواب تواتر
لفظی گوئیم که علم باینکه قران از محمد است از کتب و تواریخ است که از عهد محمد تا در میان
ما ثبت شده است نه از اخبار مسلمین و اگر علم ما هم بعلت اخبار مسلمین باشد ضرری
ندارد زیرا که هزاران هزار هستند که کتاب تالیف نموده اند لکن در سایر معجزات باعث
قوی هست که قول مسلمین را که مدعی میباشد مقبول ننمائیم که ان تبدیل دین ما باشد چه
تبدیل دین باتفاق ملحدیان نمیتوان نمود اما در جواب تواتر معنوی یعنی از اخبار
متعدده قدح علم میشود که ان نفس صاحب معجزه بوده است اگرچه علم بخصوصیات
معجزه حاصل نشود گوئیم اگر چنین باشد که از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود

بجواز

پس از اخبار کثیره که هنود از معجزات رامچند در کتابهای خود لا تعد و لا تحصی نوشته اند و هم
چنین چنان از برای پیغمبر بت پرست خود هر اینه بایست با سیت ما یقین کنیم که ایشان پیغمبر
بوده اند و حال انکه چنین نیست و اگر گویند هرگاه چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری
ثابت نمیشود گوئیم که از برای دانستن صدق اخبار معجزات دو شرط ضرور است اول
انکه در عهد ان پیغمبر خود در کتابش یا کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور شده باشد
و از قراین هم معلوم شود که در همان عصر شهرت داشته است چنانچه موسی و عیسی
کرده اند و جناب محمد صلعم که قران را معجزه میدانست چندین جا ذکر نموده است نه
انکه مدتهای مدید بعد از گذشتن ان طبقه بلکه طبقات دیگر چیزی بنویسند انهم باخبار
کثیر زیرا که اگر در همان عهد مینوشتند نمیتوانستند دروغ نوشت چه شهرت مییافت
و دیگران تکذیب میکردند و بر خلاف ان مینوشتند لکن حال چون تفحص میکنیم نقل
معجزات رامچند و هم چنین دیگران از این قبیل است نه از قسم اول بخلاف معجزات
سایر انبیا شرط ثانی انست که ازادی باشد یعنی برکسی بواسطه اعتقاد و عقیده
جبر ننمایند تا اگر بر شخصی واضح شود انچه در خصوص معجزات نوشتند دروغ است
نتواند بر خلاف ان چیزی بنویسد و حال انکه در امت محمد صلعم نبوده و نمیباشد
چنین زیرا که اگر کسی چنین چیزی بگوید یا بنویسد بر فرض محال که حاکم شرع را اجازه
نماید و او را مهلت دهند که مهلت در شرع جایز است و او را نکشند لکن از قبیل
تخویف و تحذیر و احتراز نمودن زن او و اولاد از او و متنفر نمودن مردم
با او و کارهای چند با وی خواهند نمود که هرگز جرات ابراز این مطلب
را ننماید که بگوید یا بنویسد بخلاف سایر ادیان که هرچه خواهند مینویسند و
از کسی باینها اذیتی نمیرسد و اگر گویند اگر از هریک از این دلایل علم حاصل نشود
اما انضمام بعضی ببعضی افاده علم مینماید میپرسیم که ایا میتواند شد که چند مجنون

بمنزله عاقلی باشند یا چند مرده بمنزله زنده توانند شد و اگر گویند که چیزی که از مجموع
حاصل شود که از هر یك حاصل نشود گوییم که اگر بر هر یك از انضمام منافی یده جزئی
مترتب شود انوقت بر کل فایده مترتب میشود که بر هر یك نمیشود اما حال چنین نیست
بلکه از قبیل ضم معدوم بمعدوم است پس بر منضم انقد معلوم میشود که باعث
بر ایمان آوردن بمحمد صلعم نیست لکن معلوم نمیشود که چرا بایست البته باو بگویید اگرچه
همین نفی کردیدن مارا بس است انتهت عبارته هنا بعینها پس بر رای اخوان صفا و
طالبان راه هدی اینست و پیدا است که اولا احتجاج بر ثبوت و صدور معجزات غیر قرانی
از حضرت ختمی محمدی صلعم و استدلال بر ظهور اعجاز نسبت بغیر قران و عجز اعدای اعجاز
ان از آن بحضرت ختمی بخبر محفوف بقرینه بر وجهی که مدعی منکر حق بدیهی تقریر نمود
گویا بموجب عاده دیرینه مدعی فرقه بحجه عنا وت و ملهی ما خوذ از مکمن شیطنت
و نکر او مبنی بر خلط و مزج سوفسطائی مبنی است چه اسناد اینگونه از احتجاج باکابر
اصحاب ما بالضرورة محض بهمت و افترا و دامن مقدس فضل و کمال ادنی عالم عاقلی
از عقلای اسلام میان چه جای اکابر و بزرگان از ایشان بدیهی است که از این
نسبت بری و از این تهمت مبرا است بلی پر عجب نیست که بو الفضول فضولی که مسمی باسم
ملا است از فرط فضولی باقای پادری معرکه قیل و قال آراسته باشد و این احتجاج
از فضل فضولی ان بو الفضول بر خواسته باشد بلی انچه در اثبات معجزات غیر قرانی
حضرت ختمی از اسلوب سراپا مطلوب بغایت مرغوب اکابر سلف موروث و باصحاب
خلف مخلف گشته محل مهذب محرر شان بود که سابقا از کتاب مستطاب مجلی نقل
نموده و هو هذا الثانية انه صلى الله عليه وآله الوارثين لكماله اتى بالمعجزة على وفق دعواه
وذلك معلوم تواترا فان المسلمين على اختلاف طبقاتهم يروون معجزاته حتى انهم ضبطوا
منها ما ينيف على الالف والاحاد وان لم يكن متواترة الا ان مجموعها بلغ حد لا يمكن

انکاره والباقی منها القران الی اخر ما انجر الکلام منه فیه الیه وهذا انما هو محصل
کلام اصحاب الاسلام واکابر الاصحاب العظام والمشایخ الفخام فی هذا المقام و
المتفق علیه السنة الاصحاب سلفا وخلفا فی الکشف عن هذا المهم المهتم البالغ فی
الاهتمام واین وانی هذا من ذلك الوجه السقیم الذی اورده الخصم اللئیم عن اصحاب
الاسلام الزاما لهم وتسهیلا لذلك الزام وما اورده فی اخر کلامه المختل نظاما واعلی
التمسك ههنا بقضیة الانضمام التامة معنی المیسرة ضمنا الی الوجه الموجه فی المحاجة
الایلة الی الوجه الموروث من الاکابر والاحلة من الطفرة الی التمثیل بقضیة اجتماع
المجانین والجمع بین الاموات الخارج عن المناسبة والملائمة الی اخر ما انجر کلامه
هنا من مساق المغلطة ان اراد منه ما حملناه علیه واومانا الیه من قضیة الانضمام
الذی یکون مرادا فی المقام ومقصودا ههنا لاکابر الاصحاب العظام کما سنشرحه توضیحا
وبحرره تهذیبا بعید هذا فهو مجرد صرف تغلیط ومغالطة وتوجیه خلط ومزج
الی الاوهام العامیة کاشف عن الافراط فی النکرا والشیطنة بل مجرد تصویر تخلی
کما هو منصب طایفة من السحرة من اصحاب صنعة الشعبذة التخییلیة وان اراد غیر ما
هو کان مرادا جلة السلف ویکون مقصودا لاعزة الخلف وکلا ثنینا فی غایة المتانة
کما هو ظاهر مساق کلامه بل صریح عبارته فی بیان مرامه فهو وان کان واردا بوجه
ومردودا بوجه لکنه لیس مما خطر او یخطر ببال احد من اجلة السلف واعزة الخلف
فضلا عن ان یکون مرادا لهم وعلی هذا الوجه من الارادة ایضا یکون بناء کلامه علی
توجیه الغلط والخلط والمزج علی الاوهام العامیة منها وعلی الافراط فی النکرا و
الشیطنة ونحن انما نتعرضه الان بالدفع والمعارضة علی ما یقتضیه مساق احتجاج
الاجلة الفخام ویناسب ویلائم سیاق ما جری علیه الکلام فی المقام من قدیم الایام
لانه المهم المهتم فی المقام اذ مقامنا فی الکلام مقام اصلاح المراد والمرام وتمام

انکاره

كلام اجلة الاصحاب العظام وليس منصبنا اليوم التعرض لكل رطب ويابس حظر وصلة
عن اوهام العوام والذين لا يعرفون الهرج المرج كالبهايم والانعام ولسنا بصدد تصحيح
كلما صدر من اولئك الانعام صحيحا كان او سقيما من الكلام كما ظهر مما مضى وسيكشف
كل ذلك مما سياتي في العاية باذن الله تعالى ولي النعمة والهداية للانام واما ثانيا پس
محصل وخلاصه معضل كلام مجمل اصحاب در اين باب اين است كه مطلق اعجاز ومعجزات
حضرت ختمی مآب بر دو گانه است قرانی چه بوجوه خاصه خاصی وخاص الخاص چه بوجوه
اسلوب مشهور مشترك ميانه خاص وجمهوری وغير قرانی چه منصوص بنص صريح قرانی
ومنصوص بتواتر كلام مجيد ربانی چه غير منصوص بنص مزبور چه منصوص بدرجه تواتر
رسيده باشد چه بحسب خصوصيت متواتر نگرديده باشد وليكن در همه مراتب يا غالب الا
ماند بتنصيص وتصريح از معادن عصمت الختمی كمال انحضرت صلى الله عليه واله الوا...
لكمال صورت تصحيح پذيرفته غالبا بدرجه تواتر وباشهرت واستفاضه رسيده است
تلاوة من القران رجم للشيطان ما كشف نقاب احتجاب از چهره دلكش دل آرای معجزات
قرانی پس بمزيد توفيق وتاييد ربانی بهمه وجوه وجهه از روی تحقيق در اين رساله
نه بنحوی تحقيق يافته كه موقع ريب وريبه وموضع شك وشبهه باقی مانده باشد واما
معجزات غير قرانی پس منصوص از آنها بنص صريح كلام معجز نظام ربانی چون شق القمر كه
بصريح نص قرانی در صورة قمر متواتر است در صدر سورة مزبوره مصدر ودر
كريمة اقتربت الساعة وانشق القمر مؤخر است وفي المجمع عن ابن عباس اجتمع المشركون
الى رسول الله صلعم فقالوا ان كنت صادقا فشق لنا القمر فرقتين فقال لهم ان فعلت تؤمنون
قالوا نعم فكانت ليلة بدر فسئل ربه ان يعطيه ما قالوا فانشق القمر فرقتين ورسول الله
ينادي يا فلان يا فلان اشهد وادعى جبير بن مطعم انشق القمر على عهد رسول الله صلعم
حتى صار فرقتين على هذا الجبل فقال ناس سحرنا محمد صلعم فقال رجل ان كان سحركم فلم يسحر

الناس

الناس كلهم انتهى اقول فهذا هو ما يكشف عنه كريمه وان يروا اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر
في هذه السورة متصله بتلك الكريمة وچون واقعه حارث بن عمرو فهدی ومواقعه
نعمان بن حارث فهدی كه كريمه واذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك
فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما
كان الله معذبهم وهم يستغفرون در سورة انفال بموجب انچه در خبر است از ان
واصفه وكريمه سئل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع نيز بموجب انچه در
خبر است از اين بلكه از هر دو كاشف است ففي الكافي عن ابي بصير قال بينا رسول
الله صلعم جالس اذ اقبل امير المؤمنين عم فقال له رسول الله صلعم فيك شبها من عيسى عم
ابن مريم ولولا ان يقول فيك طوايف من امتي ما قالت النصارى في عيسى بن مريم
لقلت فيك قولا لا تمر بملأ من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدميك يلتمسون
بذلك البركة قال فغضب الاعرابيان والمغيرة بن شعبة وعدة من قريش معهم فقالوا
ما رضي ان يضرب لابن عمه مثلا الا عيسى بن مريم فانزل الله على نبيه صلعم فقال ولما ضرب
ابن مريم مثلا اذا قومك منه يصدون وقالوا ءالهتنا خير ام هو ما ضربوه لك الا
جدلا بل هم قوم خصمون ان هو الا عبد انعمنا عليه وجعلناه مثلا لبني اسرائيل ولو
نشاء لجعلنا منكم يعني من بني هاشم ملائكة في الارض يخلفون قال فغضب الحارث
بن عمرو الفهري فقال اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك ان بني هاشم يتوارثون
هرقلا بعد هرقل فارسل علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم فانزل الله
عليه مقالة الحارث ونزلت هذه الاية وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان
الله معذبهم وهم يستغفرون ثم قال له يا ابن عمرو اما تبت واما رحلت فدعا براحلته
فركبها فلما صار بظهر المدينة اتته جندلة فرضخت هامته فقال رسول الله صلعم لمن
حوله من المنافقين انطلقوا الى صاحبكم فقد اتاه ما استفتح به قال الله عز وجل

واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد وفى المجمع عن الصادق عليه السلام عن ابائه عليهم السلام
لما نصب رسول الله صلى الله عليه وآله عليا يوم غدير خم قال من كنت مولاه فعلى مولاه طار ذلك فى
البلاد فقدم على النبى صلى الله عليه وآله النعمان بن الحارث الفهرى فقال امرتنا من الله ان نشهد
ان لا اله الا الله وانك رسول الله وامرتنا بالجهاد والحج والصوم والصلوة والزكوة
فقبلناها ثم لم ترض حتى نصبت هذا الغلام فقلت من كنت مولاه فعلى مولاه فهذا
شئ من عندك او امر من عند الله فقال والله الذى لا اله الا هو ان هذا من الله فولى
النعمان بن الحارث وهو يقول اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا
حجارة من السماء فرماه الله بحجر على راسه فقتله وانزل الله تعالى سئل سائل بعذاب واقع
ودر اصل معجزه بودن وانكه از جمله معجزات غير قرانى بودن اين دو واقعه واكر
چه در نظر قيل وقال منظر طايفه قشريه ملاها بظاهر حال محل مناظره ومناقشه است
ولكن در نظر باطن بر اولى الالباب هر دو معجزه وانكه معجزه غير قرانيه را در معنى
نازل منزله است چه اقتراح قوم را با اراده خواستن حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله بعين اراده
الهى كه در نظر مقارنه ومقابله است هر دو دقيق از نظر معنى نظرا وصيانة انشقاق قمر را
با امطار حجارة وحجر وشكافتن سر بچندان تقارن در صيانه است فافهم ان شاء الله
تعالى وكنت اصلا لهذا ونظاير ايند وكونه از وقايع ممكن نسبى در نزد عبرت از قرآن
بديده اصحاب بصيرت در ايد وتعرض كشف از انها در خور حوصله ضبط اين رساله
وجزء نيايد ولكن ايماء واشارتى كه رفت اصحاب عبرت وارباب بصيرت را در
طريطه وضابطه كشف از انها كفايت است وذكر اين نمط از بيان نه از جهت
الزام خصم عنيد از انجام عرقه لجه عناوت ولجاجت است بلكه اصحاب عبرت ونصرت
وطلاب حق وحقيقت را مزيد اعانت ودعايت است بتبصرة وزيادة تذكرة لاهل الاشارة
واما قصه شبهه عدم امكان انشقاق قمر على ما اشتهر بسبب عدم امكان طريان انفصال

واتصال

انفصال واتصال بر اجرام فلكيه وامتناع وامتحاله خرق والتيام در فلكيات بالكليه
چه فلكيه چه كوكبيه بموجب انكه در صناعت حكمت مصحح بيقينيه براهين باهره مبرهن
است بدو نحو است ودر تمهيد مقدمات ومبادى اشارت رفت كه بحسب
قسمت عقلى فلكى بر خلاف عنصرى در وجود مستكفى بر وجه كلى است وانفصال و
اتصال طارى وخرق والتيام كه تفصيل ووصل قسرى است با استكفاى بر وجه كلى منافى
است واين معنى سر امتحاله خرق والتيام در جرم فلكى است واحتجاج بر اين دعوى
از تحديد جهات چنانكه مشهور است ودر افواه والسنه مذكور است جمهور است
تمام بودن نا تمام بود نش اكنون ما را محل حاجت نيست در حقيقت دعوى همان
سر ولم اصيل بر وجه برهان لمى كه استكفاى بر وجه كلى است كافى است پس در اين
صورت بدان ايجان برادر كه در حقيقت مقام محل حظ واين اشكال بغايت صعب
الانحلال وحلش مستصعب المنال ومحل تعمق در نظر است وخطر شى بجهة ادم اندر
باب ريبه وريب وشك وشبهه از عقايد دينيه وتعليت وجوب سد باب وسوسه
از دلها وعز محلى تحليه ملكه سكينه وطمانينه محل اجتناب وحذر است وانكار
بى جاى بى پاى بسيارى از اصحاب ما در مسلك فقهائيه يا متكلمانه واستناد
انها در ابطال مسئله برهنيه حكميانه متقنه محكمه مزبوره ما يترائى من الايات والاثار
المتشابهة در باب معراج جسمانى ومعراز انشقاق قمر ونزول ملئكه از اسمان
بى منشا وبال وخيال محال خام بختيه بيحاصل بى ثمر است وتوجيه معراج جسمانى
وانشقاق قرص قمر ونظاير اين دو مسئله مستغرق در دقت ونظر را تخصيص داده
امتحاله خرق والتيام در فلكيات را بفلك محدد جهات وتحديد جهات را محض
ديدن بفلك الافلاك ومحض ديدن دليل بر امتحاله مزبوره را بتحديد جهات
محل نظر بلكه محل اجتناب وحذر است چه سر اين امتحاله رتبه استكفا است

ومراد از ملکیت نموده شد که استکفای بر وجه کلیت است و تخصیص استحاله بفلک الافلاک محض خطا است و درک حق مطلب و حقیقت معضل در مراتب مزبوره میمانند معراج جسمانی حضرت ختمی م و انشقاق قمر منصوص بنص قرانی بر تر از ان است که در خور هر مدرکی امده باشد یا دست هر یدرا که عقده از ان کشاده ادرم و این دام بر مرغ دکونه که عنقا را بلند است اشیانه و هم چنین حل عقده در خصوص معجزه شق القمر و بسیاری از معجزات دیکر و رفع تناقض و تنافی بتوجیه غیر وجیه احتمال تصرف در خیال و حس مشترک نمودن و انشقاق قمر را فی نفسه مثلا در خارج و واقع قائل بودن و بتصرف نا موجه مزبور تاویل نمودن چنانکه از محقق عارف کنجینه حقایق و معارف علامه لاهیجی در کتاب مستطاب کوهر مراد علی ما اشتهر منه یاد کار و کفتن این نکته و سفتن این دره از ان در یکانه بلد و دانا سهره و علامه مرد در تحقیق سفتن و نکته دقیق کفتن علم در زمانه در غایت اشتهار است اولا در منزله حسبا نیدن بر خروج از ضروری دین مبین نمودن و رخنه بر ارکان عقاید دینیه کشودن است و ثانیا در معنی تصدیق و تصحیح محاجه قوم استکبار و مجاجت سجیه کفار قریش و غیر قریش در اینکونه از مقامات نمودن و تایید و تقویت بنای مجاجت ابتنا و تشیید و تضیید راه استکبار و مبنای ایشان کردن است و در مسلک سجیه شوهای عناد و مجاجت راه محاجه و معارضه بدست و خصم دادن است چه التزام و اعتراف باینکه فلانه معجزه مجرد تصرف در خیال و حس مشترک است در نزد عامه ناس بمنزله ان است که کفته باشی چشم بندی است نه واقعی بلی خواص از علماء و حکمای خاص را تفرقه میانه تصرف در حس مشترک بشعبده و ساحری و سایر تصرف دادن بمجرد اراده از جهة قوه قوة ملکوتیه و غلبه جنبه ملکوتیه بر جنبه ناسوتیه شایسته است و درک این دقیقه که یعنی انسانی بحسب فایز شدن بدرجه رفیعه

دبایئت

دبایئت بمجرد مصتوروا اراده بروجه ایجاب تصرف در مواد کاینات مینماید و تصرف در حس حضار اشبی از مقوله تصرف در مواد خارجی است خارج از حوصله دراکه اعلیین از علما، تا مدارید دکار است و شاهد بر این معنی است اینکه در محاجه جماعتی از قریش که قصه مخاصمه و معارضه و محاجه ایشان بزودی انشاء الله بر شته بیان کشیده خواهد شد مثل عبد الله بن ابی امیه مخزومی با حضرت ختمی صلی الله علیه واله محاجه مینماید و بعد ما اساء الادب وافرط فی الاساءة وقال ما قال فی المحاجة قال ولن نؤمن لرقیك یعنی صعودك الی السماء حتی تنزل علینا كتابا نقرئه من الله العزیز الحكیم الی عبد الله بن امیة المخزومی ومن معه بان امنوا بمحمد بن عبد الله بن عبد المطلب فانه رسولی وصدقوه فی مقاله فانه من عندی ثم لا ادری یا محمد اذا فعلت هذا كله انؤمن لك او لا نؤمن بك بل لو رفعتنا الی السماء وفتحت ابوابها وادخلتناها لقلنا انما سكرت ابصارنا وسحرنا فقال رسول الله صلعم ابقی من كلامك شیء یا عبد الله قال الی اخر القصة كما سیرد علیك انشاء الله تعالی وهذا اعنی قوله بل لو رفعتنا الی قوله انما سكرت ابصارنا وسحرنا منه لعنه الله ینظر الیه والا الی امثاله قوله تعالی ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون لقالوا انما سكرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون و مصدق قوله تعالی وان یروا ایة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر فیما كنا الان فیه من فعل شق القمر و مصدقه و مصحح قوله هذا بعینه ما افاده هذا العلامة الهمام قدس الله روحه بظاهره فی حل تلك العقدة من القول بالتصرف فی الحس المشترك جمعا بین تلك المسئلة الحقة وهذه المعجزة المنصوصة بنص القران الظاهر فی انشقاق نفس القمر كما یكشف عنه قوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا ایة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر كیف لا فلو كان كما قال لینبغی ان یقال وانشق القمر فی البصر او یقال وانشقت صورة القمر او غیر ذلك مما یلایم هذا الدعوی وكل ذلك سهل عندها اظهرناه و ما تلا اولا من انه

يكاد ان يكون خروجا مما اجتمع عليه كل الامة وكان ضروريا في الملة المحمدية وثابتا من جهة كونه تصديقا وتقييحا بوجه مالدعوى المحض من كونه لتكثر اللبصر غير واقع في الخارج عن صقع البصر في المنظر ولا يبعد ان يق ان مساق نفس الاية الى قوله سحر مستمر صريح فيما مر من كون المراد انشقاق نفس القمر في الخارج عن صقع البصر واما قلنا انه يكاد ان يكون خروجا عما كان ضروريا الا انه يكون خروجا لمكان الشبهة فان الخروج عما هو من الضروريات الدينية اذا كان مستندا للاشتباه لا يتمكن صاحب الشبهة من دفعها عن نفسه والخروج عنها ليس بموجب لخلود العذاب وسرمد العقاب ولا يعامل معه معاملة الكفر والشرك في باب من الابواب على ما اتفق عليه محققو اصحاب الاصول في هذا الباب ولكن الحق ان صدور مثل ذلك من امثال هذا المحقق العلامة الفهامة البالغ في الورع والتقوى الكامل في العلم والعمل من دون رعاية الاحتياط والاتكال على مجرد اتفاق الامة وعدم الالتفات الى الشبهة بعيد جدا وغريب قطعا بل اللازم ح الاكتفاء بالايمان الاجمالي والاعتقاد المجمل اذ العقل يصمم القلب على ما هو قول ال محمد ثم بان يقول بما هو قولهم ثم اجمالا يكفي في الايمان ولقد كان الكمل من الاصحاب يوصون ويكتفون به في كل ركن من الاركان وفي الكافي عن ابي عبد الله او عن ابيه عليهما السلم من اسره ان يستكمل ايمانه فليقل القول مني قول ال محمد ثم فيما اسروا وفيما اعلنوا وفيما بلغني عنهم وفيما لم يبلغني پس اي بجان برادر بصورت ايضاح وافصاح اكنون پيوست كه حل انعقاده محل خطر وحذر متصرف در حس مشترك بودن در مثال ان از تاويلات دكر بر فوة حضم افزودن و بمنزله حجت بدست خصم دادن است واز قاعده وقانون دينداري واز ميزان واتقان واحكام اركان ايمان ودين اسلام تعدي نمودن و بيرون رفتن است اي طالب حقيقت از روي بصيرت بدل كه ملاك حق تحقيق وحق حقيق بتصديق در حل انعقاده مستصعب الانحلال بالغ در اشكال عن تحقيق حقيق حدوث كليه عالم چه فلكي چه عنصري چه روحاني چه جسماني

بر وجه تجدد مستمري واستمرار تجددي بر سبيل حركت جوهري است ودر تحقيق وتصحيح حقيق بتصديق اكثري از اركان عقايد دينيه واصول اسلاميه وايمانيه چون انزال كتب وارسال رسل وحاصل نمودن نجات وعروج بملكوت سموات بمجاهدات وعبادات وكليه امور واركان معاديه چه جسمانيه چه روحانيه وامر معراج چه جسماني چه روحاني وبسياري از اركان واصول ايمان چون طي زمان ومكان وزمين واسمان كما ينطق عليه صريح الوحي في القران وما كنا فيه الا ان از قول باستمرار تجددي وحركت جوهري بموجب براهين باهره وحجج بالغه قاهره مخلص ومفري نيست ودر قول بفناي كليه عالم امكاني بنحو اولي وبر پا شدن هنگامه قيامت طامه كبري وتحقق مصداق قوله لمن الملك اليوم لله الواحد القهار از قول بتجدد جوهري لابد وناچار ودر استكمالات وترقيات وتنزلات وسير سيارات وسلوك سلاك بقرب حضرت غاية الغايات چه استكمالات علويه در ملكيه وفلكيه چه ترقيات وتنزلات وسير الي مكان وسر ان سفليه از جماديه وغير جماديه از نباتيه وغير نباتيه از حيوانيه حيوانيه وحيوانيه انسانيه انسانيه چه ربانيه چه غير ربانيه چه نورانيه چه ظلمانيه در همه مراتب مزبوره حركت جوهري ملاك ومدار است كشف واثارة خروج جوهر مادي در عالم امكاني وحجاب ظلماني از قوة بفعليت كمالات بحركات وتجدد استكمالات چون از مقوله ما بالغير است وهو ما بالغير بالضرورة مستند بما بالذات است واعراض طبيعيه در ثبات وبقا وتغير وثور وفنا بفطرت مجبول بر تبعيت وتابعيت جواهر وطبايع جوهريات است چه بر ظاهر است كه لوازم وصور توابع طبيعيه چون حرارت ناريه در تابعيت صورت نوعيه ثابت يعني ثبات ملزومات ومتبوعات ومتغير يعني تغير متبوعات وملزومات بضرب من التبعيه وثبات وتغير ملزومات طبيعيه بضرب من الحقيقه است زيرا كه بينونت در ميانه بينونت صفتيه دون عزليه است

وخاصه بثبوت صفتیه موجود بودن متبوع بالاصالة و موجود بودن لازم و تابع بعین وجود ملزوم و متبوع در درجه ثانیه و بضرب من التجوز والتبعیة است و بضرب آخر من التفرقة فی باب التغیر والحرکة یمتاز الحرکة الجوهریة عن العرضیة وهو ان الحرکة الجوهریة والعرضیة دهریة والعرضیة زمانیة وتلك فی صقع الملکوت وهذه ما صقع الناسوت وهناك نشأة الحشر والنشر وههنا نشأة النشر من دون الحشر ونسبة التجدد الدهری الی الزمانی نسبة الاطلاق الی التجدد والتقیید وبعبارة اخری انما هی نسبة الطبیعی الی العقلی والسر فیه هو کون الدهر ملاکا وقیما للزمان ویکون الزمان مقوما قائما بالدهر بقوم القوام الظلی بالقوام الاصلی والاصل موجود بالاصالة والظل موجود بعین وجود الاصل ولکن بضرب من التبعیة دون الحقیقة پس از اینجا ایان و پیدا گشت که در حرکات وضعیه دوریه اجرام علویه متجدد بالاصالة و متحرك بالذات و متغیر بالحقیقة صور نوعیه جوهریة فلکیه و کوکبیه است و حرکت در وضع و توابع و لواحق وضعیه بطبیعت تجدد داشت و تغیرات ذاتیه حقیقیه طبایع و صور نوعیه فلکیه است و از اینجا وجه حل عقده مستصعبه و شبهه معضله بمزید تایید و حسن توفیق حضرت حق عز و علا منکشف و هویدا است چه انشقاق فرض فرد در اینصورت از مصدر عنایت ازلی بر وجه تجدد جوهری با یجاد استقلالی اتصالی جاری نه حاجت بطریان انفصال بر اتصال صوری نه صورت اتصالی با نفصال طاری است حال صورت اتصالیه انفصال و انضمام یافته صورت انفصالیه علی نعت الاتصال حسب اقتراح قوم لئام و اصحاب کفر و ضلال ایجاد پذیرفته با نفصال انضمام صورت انفصالیه صورت اتصالیه علی نعت الاتصال در ثانی الحال بر وجه مذکور تکون ایجاد یافته است در اینصورت انتفای صورت اتصالیه اولیه نه بطریان رفع اتصال قسری و عروض انفصال غیر طبیعی است بلکه بر وجه تجدد جوهری بمجرای طبیعی از مصدر

عنایت

عنایت ازلی اراده علیت فاعلی که مناسب طباع معلولی است نه مناقض و نه منافی جاری است و بدست ود مزبور ایجاد و صورت انشقاقیه انفصالیه ثانویه و انضمام و انفصالش و هم چنین ایجاد صورت اتصالیه ثانویه در همه مراتب ایجادات و انضمامات علی نعت الاتصال بر مجرای طبیعی است خرق استحاله و التیام عرضی خلاف طبیعی و بطلان طریان و انفصال و اتصال قسری با سبکی بودن فلکی بر وجه کلی مناقض و منافی است و هو هذا من الغوامض المکنونة الالهیة و الفراید المکنونة المخزونة الربانیة التی لم اطلع علی احد ممن اطلع و کشف عنها علیها غیر اصحاب الوراثة و الولایة و معادن الحکمة و المعرفة علیهم السلام و ان کنا نحن نرث منا نفس المسئلة مسئلة الحرکة الجوهریة ممن تقدم من اساطین الحکمة ولکن النتیجة التی استخرجنا ها و اظهرنا ها ههنا انما هی حسب ما اطلعنا من مضایق الوقت التی اختصنا الله تعالی ولی الهدایة بالالهام و الکشف عن المعماة فلنرجع الی ما کنا بصدده ههنا بالاصالة و اما سعی از غیر منصوص بعض قرآنی در جمله معجزات غیر قرآنیه پس مراد اصحاب خلاصه و محرریش در این باب این است که اگر چه هر یك هر یك از آن معجزات ماثوره بحسب خصوصیت بدرجه تواتر نرسیده متواتر نگردیده باشد ولیکن قدر مشترك انها که مطلق اعجاز غیر قرآنی است بملاحظه علم مجموع رواة احاد که اگر افراد ان از عدد معتبر از حد تواتر نباشد بالضروره مساوی و مطابق ان افزاده میباشد بسر حد تواتر رسیده است چه بسیاری از وقایع و حادثه هائیکه در زمان گذشته در اقلیمی از اقالیم صورت سنوح هم انجا پذیرفته باشد و در هر ملکی از ممالك آن اقلیم خصوص بعضی از آن سوانح اختصاص بوقوع یافته باشد و هر سلسله از رواة وقایع مزبوره جز از واقعه مختصه بملکی که موطن ایشان است داده باشد و هزار واقعه بیشتر مثلا بوده باشد و هر سلسله از رواة مختصه بان بواقعه از آن وقایع اتفاقیه اگر چه در عدد دون عدد معتبر در حد تواتر بوده باشد

ولیکن مجموع هزار سلسله مثلا از عدد معتبر در تواتر اکر دو چندان زیاده باشد البته
برابر یا البدیهه میباشد دراینصورت بالضرورة حکم مینمائیم که اکرچه خصوص هر واقعه
از این وقایع مرویه جزاز وقوعش دران اقلیم بسرحد تواتر نرسیده است ولیکن خبر بست
از وقوع ساحری فی الجمله دران اقلیم در نزد ما از تواتر کذشته است و بدیهی الوقوع کردیده
ملاک و مدار اینمعنی بر اینست که خصوصیات از قدر مشترک عرفی نباید بود و مقید آن
از مطلق بری نتواند بود و بوجه دیکر سر و ملاک این دعوی در این است که حکم کل افرادی
با حکم کل مجموعی اجتماع در صدق و کذب بر نحو کلی نباید غالبا کذب کل افرادی ملازم
صدق کل مجموعی تواتر بود و بر عکس نیز صدق خواهد نمود چه هر یک هر یک عقده بر تحریک
حجر عظیم را مثلا نباید کشود و جمیع احاد با هم تحریک توانند نمود و بر عکس یکفرض از زنان
همه جماعت را سیر نباید نمود و هر یک را عقده جوع تواند کشود و قیاس این دعوی
را باجتماع احاد مجانین و ادعای استخراج عاقلیت از آن و یا باجتماع اموات چند و دعوی
استنتاج وجود زنده از اجتماع ایشان عنوده کردن قیاس است بلا جامع مع عظیم
الفارق معجزه است که عادة عامة عقلا بل کافه جهلا را در انکار و تنک معارضه
از اینکونه احتجاج و معارضه بر وجه کلی خارق است چه نتیجه قیاس باجتماع مجانین
یا اموات در اینجا کاشف بودن از شدت جنون مدعی مصروع مجنون بعناوت
و کودنی شیخون و برهان بودن بر اینکه صاحب این قیاس در جمله بهایم و از زمره
عقلا بیرون و ماده فضایل و کمالات از صورت ادراک بدیهیات بلکه از محسو
در صورت حیات بمثابه جمادات عری و مفارق است چه بسیار بدیهی بلکه بدیهی
اولی است که قدر مشترک میانه دیوانه ها و مرده ها عاقبت و زندکی نیست بلی مثلا
اکر در شهری هزار محله باشد و در هر محله شخصی بخصوص مرده باشد یا دیوانه شده
باشد از هر محله هزار نفر یا بیشتر یا کمتر فرضا بر آمده خبر از جنون یا مردن فلان بما

داده باشد

داده باشد در این صورت از خود شهر قطع نظر از خصوصیات احاد محلات
در حقیقت و هزار هزار نفر فرضا زیاده از عدد معتبر در حد تواتر مثلا بر آمده
و بالاتفاق خبر از حدوث عارضه جنون فی الجمله مثلا در آن بلده قطع نظر از
ملاحظه خصوصیات محله بالضرورة داده اند در اینصورت کو خبر هر سلسله
عاده جنون با جادیه از موت فلان بخصوص بحد تواتر نرسیده باشد ولیکن
خبر دادن هزار سلسله از شیوع عارضه جنون فی الجمله مثلا در این بلد بالضرورة
از حد تواتر کذشته یا اقلا متواتر کردیده است هذا ظاهر جدا تعرض فیه بحرص
ای ادیب حبیب مودت و ای لبیب حبیب من لب ادب فانظر بعین النصفة
فی هذه القضیة تم امض العجب کل العجب که در این جزو از زمانه چکونه ریشه
فهم و فضیلت کنده شد و شجره خبیثه نقیصه جهل مرکب کاشته کنده شد که بایان
از نزدیک و دور بتحکم و نفوذ دم از فهم و فضیلت میزنند با همه بی ربطی خود را
در زمره اهل حل و عقد دین و ملت می‌شمرند نه از مبدا و معاد و نه از سر و لم
طریق هدایت و ارشاد و نه از کیفیت اصلاح و قلع و قمع ریشه فتنه و فساد
و نه از کیفیت مجاهده و جهاد در طریق کسب صلاح و سداد در محافل و مجالس
ایشان خبر نیست و نه از رموز آیات و بینات نورانیه و مرموز نبوات و
ولایات ربانیه و کنوز کنجینه حجج بالغات و براهین باهرات قرآنیه و غیر قرآنیه
در مباحثه و مدارس ایشان اثر نیست اکتساب علوم حقیقه و حکم نضیجه موروثه
از انبیا و اولیا و اصول حقایق و معارف ربانیه و ارکان حقایق و دقایق
و دقایق ایمانیه موروثه از علما و اهل بیت نبوت و ولایت علیهم السلام
را بکجا مطروح و اصحاب علوم حقه حقیقه و حقایق و معارف ربانیه و
اصول و ارکان ایمانیه را سراسر مجروح ساخته دلهای ارباب صدق و صفا

واصحاب ولایت و ولاة و اولیای حکمت و معرفت را مقروح داشته بعضی دلهای
طلاب بیخبر از مرجع و مآب را از طریق صلاح و صواب برتافته لزوم نظم نظام
واجب الانتظام لازم الاهتمام اصول و ارکان ایمان را از نظرها انداخته
بدعوی تنظیم امر فروع بی اصول و اصلاح عمل بدون شرایط متقبل قناعت
نموده و تمامی همت را در جلب قلوب اصحاب جاه و عزت و ارباب ریاست و ثروت
و در ازدیاد مرجعیت و تنظیم امر شهوت مصروف داشته عزت و حرمت خود را
عزت و حرمت شریعت غرا و ملت بیضا انگاشته و بر صحایف دلهای ساده
عوام کالانعام بدقت تمام و اهتمام مالا کلام همین نکته را نگاشته بریاست در
دین و دخل و تصرف در معاش و معاد مسلمین پرداخته اند چنان برادر لقد
صدر من معدن النبوة والولایة انما العلم ثلثة فریضة عادلة و سنة قائمة و حکمة
بالغة اه که سیرت سلف صالح مهجور و متروک مانده سیره خلف طالح مطلوب
و مرغوب در طریقه سیر و سلوک امله است مهر درخشنده چه پنهان شره
مانند کز میدان شود تفریع فیه توبیخ و تشنیع چنان برادران اینجا است که پادری
بعزائی با آن همه جهل و نادانی بعبارت از جابر خواست و خود را از اهل حل
و عقد بملاحظه حال و احوال و مشاهده مقدار فهم و کمال یاران در معرکه
قیل و قال انگاشت و بجرات برای شهرت در هر جرح دین اسلام و رد کیش
و آئین اسلام در ملأ خاص و عام برافراشت با اینهمه بیعرضگی و گمنامی نام
و نشانی در دعوی کار برای خود بیادگار در نزد یاران بی ننگ و عار گذاشت
اگر در آغاز کار بکسی برخورده بود که در حقیقت براستی و درستی در کمال
قوت و زبردستی بدون شایبه از ضعف و غایه از سستی حل عقده میتوانست
نمود از روی ربط بمبادی و مدارک عقلیه میتوانست در حقیقت کشود بادی

بیعرضه

بیعرضه با اینهمه بهیله سرای در نظرهای عامی اینهمه جلوه نمینمود و گوی شهرت
و اشتهار را از معرکه مجادله و جدالت اصحاب قیل و قال نمیربود هر چه از شدت
درد دل مینالم که بنیاد فهم و کمال بر باد رفت و بنای فضیلت و معرفت را از
صرصر حادثه بدعت مدعیان بیخبر از اسرار شریعت و طریقت و حقیقت
بنیان و بنیاد در رفت سیرت خلف طالح در میانه طلاب بیخبر از مبدأ و معاد شهره
بشهر و دیار بدیار در همه باب مرجع و مآب بملاحظه تامله مطلوب و مرغوب نزد
اصحاب گشته سیرت سلف صالح یکسر فراموش شده بالمره از یاد رفته نام
اثر عنقا دارد انشاء هم شرطی ندارد چه بگویم که از حال دلم دل دیگری خبر
ندارد بی رونقی متاع فهم و معرفت و کسادی بازار کمال و آدمیت سهل است
که بازار بی ربطی و بی سوادی و عدم فضیلت و ملانی رواج گرفته و
کمال فضیلت منتهای منقصت آمد و ملانی و فضیلت چه جای آدمیت و فهم
و معرفت نه منتهای منقصت بلکه منتهای معصیت آمد ای جان برادر اگر بخواهی
بدانی که بازار بی سوادی بچه مرتبه رواج گرفته بمرتبه که پادری با این همه
بی ربطی در مباحثه و مجادله با یاران بجرات تمام بیجا با مر باد دست بر قبضه شمشیر
محاجه و احتجاج گرفت سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله گر تیغ بارد از کوی
ابیاه کوردم نهادیم الحکم لله تلاوة من القرآن برجم الشیطان واما سمعی ان آیات بینات که
خصم بد رسم از روی وهم و گمان یا بر رسم خلط و مزج مبحث نمودن فقد
امکان احتجاج از آنها برنداشتی حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله الوافر
لکماله معجزه غیر از قرآن نمود پس بدان ای طالب حقیقت از روی بصیرت و
برهان که خلاصه و مجمل مراد از اینگونه از آیات بینات اینست که انزال آیات
بموجب اقتراح قوم از روی جهل و نادانی موجب نزول عذاب عاجل و متاصلست

وموجب نزول عذاب عاجل متصل در این امت بموجب حکمت کامله ربانی باطل است
خلاصه سخن در این انجمن اینست که نفی خاص لازم ندارد نفی عام را وانمیعنی اولا
بدیهی است وثانیا مسلمی است خاص وعام را اکنون شرح این قسم را در ذیل
بیان شان ونزول دو ایه سوره بنی اسرائیل وما منعنا الایه قل سبحان ربی الایه
بنحو مختصر وما نوشد بر شته تحریر وتقریر میکشد تا مراد از ایات دیگر نیز در این مقام منع
مشخص ومعین گشته اغاز سخن از مراد ومرام باز بانجام رسیده باشد قال فی الصافی
وما منعنا ان نرسل بالایات التی اقترحها قریش الا ان کذب بها الاولون الا تکذیب
الاولین الذین هم امثالهم کعاد وثمود وانها لو ارسلت لکذبوا بها کما کذب اولئک
واستوجبوا العذاب العاجل المستاصل ومن حکمه سبحانه فی هذه الامة ان لا یعذبهم
بعذاب الاستیصال تشریفا للنبی صلی الله علیه واله کما قال وما کان الله لیعذبهم و
انت فیهم القمی عن الباقر علیه السلم ان محمدا صلی الله علیه واله وسلم سأله قومه ان یاتیهم
بایة فنزل جبرئیل وقال ان الله یقول وما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها
الاولون وکنا اذا ارسلنا الی قوم قریة ایة فلم یومنوا بها اهلکناهم فلذلک اخرنا
هاعن قومک الایات انتهی از اینجا ظاهر وهویدا است که مراد از این ایات ومعجزات
ایاتی است که حسب اقتراح قوم اگر ظاهر کرده شود ودیده شود وایمان بموجب
ان اتیان باهره وحجت بالغه قاهره هیچ نیاورند چون قوم عاد وثمود مثلا بر
تمرد واستکبار وعناد واستنکاف خود کما کان برجا بمانند ویا بر تمرد واستنکاف
بیفزایند مستوجب نزول عذاب بر وجه استیصال میگردند ومعجزات غیر قرانی
بضرورت وبداهت عقل قاضی وبضرورت نقلی داعی وبنص صریح وضرورت ولزوم
حجتی مقتضی است که باید تمامی معجزات غیر قرانی بر فرض صدور بعد ظهور موجب
نزول عذاب استیصال بوده باشد که منافی با حکمت پروردگار متعال ومنافی

دفع عذاب

دفع عذاب استیصال از امت حضرت ختمی مآل صلی الله علیه واله الواربین لکم
امده باشد چه بسا معجزات غیر قرانی که موجب ایمان وتوجه از طلب حق و حقیقت
باشد که طلب ایه وحجت از ایشان محض از برای بیعجون بر بصیرت باشد چنانکه
کافه اصحاب ایمان چه عامه چه خاصه ایشان چه از این امت چه از امم سالفه
از زمان ظهور طلبند وحجت از ایشان در نزد دعوت پیغمبران واوصیای پیغمبران
محض از برای خلاصی از مهلکه کفر وضلالت وبودن در راه هدی وبصیرت
میبود در این صورت خصوص معجز غیر قرانی چون سایر معجزات پیغمبران دیگر
وسایر ایات وبینات وحجج بالغات بر هر ان راه هدی یکسر بضرورت از عقل
عموم وشمول هم دارد واحصار واختصاص عقلا ونقلا بصورت مختصه بایجاب
نزول عذاب استیصال اصلا ندارد وچگونه چنین نیست که انشقاق قمر که بنص
قرانی ضروری این دین مبین است بر صدق دعوی حجیت وانی است تعارض
وتنافی در کلام الهی بمعنی است وقران بودن ختم کلام الهی بعد از اقامه براهین
باهره وحجج بالغه قاهره علی ما اسلفنا غیر مره اکنون بعنایة الله تعالی بدیهی است
وفی الصافی ایضا وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا وقرئ بالتخفیف من الارض
ینبوعا علینا قالوه عنادا ولجاجا وتعللا واقتراحا بعدما الزمتهم الحجة ببیان اعجاز
القران وانضمام غیره من الایات والمعجزات الیه او تکون لک جنة بستان من نخیل
وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا قطعا
یعنون قوله تعالی وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم وقرئ
بفتح السین او تاتی بالله والملائکة قبیلا کفیلا او مقابلة ای وهم مقابلون لنا نشاهدهم
ونعاینهم او یکون لک بیت من زخرف من ذهب واصله الزینة او ترقی فی السماء
فی معارجها ولن نؤمن لرقیک لصعودک وحده حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه

فيه مصدقيك قل سبحان ربي تنزيها لله من ان يتحكم عليه احد ويأتي بما يقترحه الجهال
ونزي قال اي الرسول هل كنت الا بشرا رسولا كسائر الرسل وقد كانوا لا يأتون
قومهم الا بما يظهره الله عليهم من الايات على ما يليق بحال قومهم وليس امر الايات
الى انما هو الى الله وهو العالم بالمصالح فلا وجه لطلبكم اياها مني القمي عن الباقر ع
ينبوعا اي علينا للتجبتر اي بستان فتفجر اي من تلك العيون كسفا وذلك ان
رسول الله ص قال انه سيسقط من السماء كسفا لقوله وان يروا كسفا من السماء
ساقطا يقولوا سحاب مركوم والقبيل الكثير والزخرف الذهب كتابا نقرؤه يقول
من الله الى عبد الله بن ابي امية ان محمدا صادق واني انا بعثته ويجيء معه اربعة من
الملائكة يشهدون ان الله هو كتبه فانزل الله سبحانه قل الاية وفي الاحتجاج وتفسير
الامام ع في سورة البقرة عند قوله سبحانه ام تريدون ان تسألوا رسولكم كما سئل
موسى من قبل عن ابيه عليهما السلام ان رسول الله ص كان قاعدا ذات يوم بمكة بفناء
الكعبة اذ اجتمع جماعة من رؤساء القريش منهم وليد بن المغيرة المخزومي وابو البختري
بن هشام وابو جهل بن هشام والعاص بن وائل السهمي وعبد الله بن ابي امية
المخزومي وكان معهم جمع ممن يليهم كثير ورسول الله صلى الله عليه وآله في نفر من اصحابه
يقرأ عليهم كتاب الله ويؤدي عليهم عن الله امره ونهيه فقال المشركون بعضهم لبعض
لقد استفحل امر محمد وعظم خطبه فتعالوا نبدأ بتقريعه وتبكيته وتوبيخه والاحتجاج عليه
وابطال ما جاء به ليهون خطبه على اصحابه ويصغر قدره عندهم ولعله ينزع عما هو
فيه من غيه وباطله وتمرده وطغيانه فان انتهى والا عاملناه بالسيف الباتر قال
ابو جهل فمن الذي يلي كلامه ومجادلته قال عبد الله بن ابي امية المخزومي انا الى
ذلك افما ترضيناني له قرنا حسيبا ومجادلا كفيا قال ابو جهل بلى فاتوا باجمعهم فابتدأ
عبد الله بن ابي امية فقال يا محمد لقد ادعيت دعوى عظيمة وقلت مقالا هائلا

زعمت

زعمت انك رسول الله رب العالمين وما ينبغي لرب العالمين وخالق الخلق اجمعين
ان يكون مثلك رسولا له بشرا مثلنا تأكل كما نأكل وتمشي في الاسواق كما نمشي فهذا
ملك الروم وهذا ملك الفارس لا يبعثان رسولا الا كثير مال عظيم خطر له قصور و
دور وفساطيط وخيام وعبيد وخدام ورب العالمين فوق هؤلاء كلهم فهم عبيده ولو
كنت نبيا لكان معك ملك يصدقك ونشاهده بل لو اراد الله ان يبعث نبيا لكان
انما يبعث الينا ملكا لا بشرا مثلنا ما انت يا محمد الا مسحورا ولست بنبي فقال رسول
الله ص هل بقي من كلامك شيء قال بلى لو اراد الله ان يبعث الينا رسولا لبعث اجل
من فيما بيننا مالا واحسنه حالا فهلا نزل هذا القرآن الذي تزعم ان الله انزله عليك و
ابتعثك به رسولا على رجل من القريتين عظيم اما الوليد بن المغيرة بمكة واما عروة بن
مسعود الثقفي بالطائف فقال رسول الله ص هل بقي من كلامك شيء فقال بلى لن
نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا بمكة هذه فانها ذات حجارة وعرة وجبال
تكسح ارضها وتحفرها وتجري فيها العيون فاننا الى ذلك محتاجون وتكون لك
جنة من نخيل وعنب فنأكل منها وتطعمنا فتفجر الانهار خلالها تفجيرا وتسقط السماء
كما زعمت علينا كسفا فانك قلت لنا وان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب
مركوم فلعلنا نقول ذلك ثم قال او تأتي بالله والملائكة قبيلا تأتي به وبهم وهم لنا
مقابلون او يكون لك بيت من زخرف تعطينا منه وتغنينا به فلعلنا نطغى فانك
قلت لنا كلا ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى ثم قال او ترقى في السماء اي تصعد
في السماء ولن نؤمن لرقيك لصعودك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه من الله العزيز
الحكيم الى عبد الله بن امية المخزومي ومن معه بان امنوا لمحمد بن عبد الله بن عبد
المطلب فانه رسولي وصدقوه في مقاله فانه من عندي ثم لا ادري يا محمد
اذا فعلت هذا كله اؤمن بك او لا اؤمن بك بل لو رفعتنا الى السماء وفتحت ابوابها

وادخلنا ما اظلنا انما سكرت ابصارنا وسحرنا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ابقي من كلامك شيء يا عبد الله قال اوليس فيما اوردته عليك كفاية وبلاغ ما بقي شيء
فقل ما بدا لك وافصح عن نفسك ان كانت لك حجة واتنا بما سألناك فقال رسول الله ص
اللهم انت السامع لكل صوت والعالم بكل شيء تعلم ما قاله عبادك فانزل الله عليه ما لهذا الرسول
يأكل الطعام ويمشي في الاسواق الى قوله مسحورا وانزل عليه يا محمد فلعلك تارك بعض
ما يوحى اليك وضائق به صدرك الآية وانزل عليه يا محمد وقالوا لولا انزل عليه ملك ولو
انزلنا ملكا لقضي الامر الآية فقال رسول الله ص اما ما ذكرت من اني آكل الطعام
كما تاكلون وساق الحديث كما يأتي في سورة الفرقان ان شاء الله تعالى ثم قال رسول
الله ص واما قولك هذا ملك الروم وملك الفرس لا يبعثان رسولا الا كثير المال عظيم
الحال له قصور ودور وفساطيط وخيام وعبيد وخدام ورب العالمين فوق هؤلاء
كلهم فهم عبيده فان الله له التدبير والحكم لا يفعل على ظنك وحسبانك ولا باقتراحك
بل يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وهو محمود يا عبد الله انما بعث الله نبيه ليعلم الناس
دينهم ويدعوهم الى ربهم ويكد نفسه في ذلك آناء الليل ونهاره فلو كان صاحب
قصور يحتجب فيها وعبيد وخدام يسترونه عن الناس اليس كانت الرسالة تضيع
والامور تتباطأ او ما ترى الملوك اذا احتجبوا كيف يجري الفساد والقبائح من
حيث لا يعلمون به ولا يشعرون يا عبد الله انما بعثني الله ولا مال لي ليعرفكم قدرته و
قوته وانه هو الناصر لرسوله لا تقدرون على قتله ولا منعه من رسالته فهذا ابين في
قدرته وفي عجزكم وسوف يظفرني الله بكم فاوسعكم قتلا واسرا ثم يظفر الله ببلادكم
ويستولي عليها المؤمنون من دونكم ودون من يوافقكم على دينكم ثم قال رسول
الله ص واما قولك لي ولو كنت نبيا لكان معك ملك يصدقك ونشاهده وساق
الحديث كما مضى في سورة الانعام ثم ساق الحديث بما يأتي في سورة الفرقان وحرف

ثم قال

ثم قال رسول الله ص واما قولك لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا الى آخر ما قلته
فانك اقترحت على محمد رسول الله رب العالمين اشياء منها لو جاءك به لم يكن برهانا لنبوته
ورسول الله يرتفع عن ان يغتنم جهل الجاهلين ويحتج عليهم بما لا حجة فيه ومنها لو جاءك
به لكان معه هلاكك وانما يؤتى بالحجج والبراهين ليلزم عباد الله الايمان بها لا ليهلكوا بها
وانما اقترحت هلاكك ورب العالمين ارحم بعباده واعلم بمصالحهم من ان يهلكهم
بما يقترحون ومنها المحال الذي لا يصح ولا يجوز كونه ورسول رب العالمين يعرفك
ذلك ويقطع معاذيرك ويضيق عليك سبيل مخالفته ويلجئك بحجج الله الى تصديقه
حتى لا يكون عنه محيد ولا محيص ومنها ما قد اعترفت على نفسك انك فيه معاند متمرد
لا تقبل حجة ولا تصغي الى برهان ومن كان كذلك فدواؤه عذاب النار النازل من
سمائه او في جحيمه او بسيوف اوليائه واما قولك يا عبد الله لن نؤمن لك حتى تفجر لنا
من الارض ينبوعا بمكة هذه فانها ذات احجار وصخور وجبال تكسح ارضها وتحفرها
وتجري فيها العيون فاننا الى ذلك محتاجون فانك سألت هذا وانت جاهل بدلائل
الله يا عبد الله ارايت لو فعلت هذا كنت من اجل هذا نبيا ارايت الطائف التي لك
فيها بساتين اما كان هناك مواضع فاسدة صعبة اصلحتها وذللتها وكسحتها
واجريت فيها عيونا استنبطتها قال بلى قال وهل لك فيها نظراء قال بلى قال افصرت بذلك
انت وهم انبياء قال لا قال فكذلك لا يصير هذا حجة لمحمد لو فعله على نبوته فما هو الا كقولك
لن نؤمن لك حتى تقوم وتمشي على الارض او حتى تأكل الطعام كما يأكل الناس واما
قولك يا عبد الله او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتأكل منها وتطعمنا فتفجر الانهار
خلالها تفجيرا اوليس لك ولاصحابك جنان من نخيل وعنب بالطائف تأكلون وتطعمون
وتفجرون الانهار خلالها تفجيرا افصرتم انبياء بهذا قال لا قال فما بال اقتراحكم على رسول
الله اشياء لو كانت كما تقترحون لما دلت على صدقه بل لو تعاطاها لدل تعاطيه اياها

على كذبه لا نرخ يحتج بلا حجة فيه ويختدع الضعفاء عن عقولهم واديانهم ورسول الله رب
العالمين يجل ويرتفع عن هذا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا عبد الله واما قولك
او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا فانك قلت وان يروا كسفا من السماء ساقطا
يقولوا سحاب مركوم فان في سقوط السماء عليكم هلاككم وموتكم وانما تريد بهذا من
من رسول الله ان يهلكك ورسول رب العالمين ارحم بك من ذلك لا يهلكك
ولكنه يقيم عليك حجج الله وليس حجج الله لنبيه وحده على حسب اقتراح عباده لان العباد
جهال بما يجوز من الصلاح وبما لا يجوز منه وبالفساد وقد يختلف اقتراحهم ويتضاد
حتى يستحيل وقوعها او كان الى اقتراحاتهم لجاز ان تقترح انت ان تسقط السماء عليكم
ويقترح غيرك ان لا تسقط عليكم السماء بل ان يرفع الارض الى السماء ويقع عليها و
كان ذلك يتضاد ويتنافى ويستحيل وقوعه والله لا يجري تدبيره على ما يلزم المحال
ثم قال رسول الله صلعم وهل رايت يا عبد الله طبيبا كان دواؤه للمريض على حسب اقتراحاتهم
وانما يفعل بالعليل ما يعلم صلاحه فيه احبه العليل او كرهه فانتم المرضى والله طبيبكم فان انقدتم
شفاكم وان تمردتم عليه اسقمكم وبعد فمتى رايت يا عبد الله مدعي حق من قبل رجل
اوجب عليه حاكم من حكامهم فيما مضى بينة على دعواه على حسب اقتراح المدعى عليه
اذا ما كان يثبت لاحد على احد دعوى ولا حق ولا كان بين ظالم ومظلوم ولا كاذب فرق
ثم قال يا عبد الله واما قولك او تاتي بالله والملائكة قبيلا يقابلونا ونقابلهم
فان هذا من المحال وانما هذا الذي دعوت اليه صفة اصنامكم الضعيفة المنقوصة
التي لا تسمع ولا تبصر ولا تعلم ولا تغني عنكم شيئا ولا عن احد يا عبد الله اوليس
لك ضياع وجنان بالطائف وعقار بمكة وقوام عليها قال بلى قال افتشاهد جميع
احوالها بنفسك او بسفراء بينك وبين معامليك قال بسفراء قال ارايت لو قال
معاملوك واكرتك وخدمك لسفرائك لا نصدقكم في هذه السفارة الا ان تاتونا

الذي لا خفاء به ان ربي عز وجل
ليس كالمخلوقين يجيء ويذهب
ويتحرك ويقابل شيئا حتى يؤتى
به فقد سألتم بهذا المحال صح

بعبد الله

بعبد الله بن ابي امية فتشاهد فتسمع ما يقولون عنه شفاها أكنت تصدقهم هذا او كان
يجوز لهم عندك ذلك قال لا قال فما الذي يجب على سفرائك اليس ان ياتوهم عنك
بعلامة صحيحة تدلهم على صدقهم قال بلى قال يا عبد الله ارايت سفيرك لو انه لما سمع منهم
هذا عاد اليك قال قم معي فانهم قد اقترحوا مجيئك اليس يكون هذا لك مخالفا وتقول
انما انت رسول لا مشير ولا امر قال بلى قال فكيف صرت تقترح على رسول الله رب العالمين
ما لا يسوغ اكرتك ومعامليك ان يقترحوا على رسولك اليهم فكيف اردت من رسول
الله رب العالمين ان يستذم الى ربه بان يامر عليه وينهى وانت لا تسوغ مثل ذلك
لرسولك الى اكرتك وقوامك هذه حجة قاطعة لابطال جميع ما ذكرته في كل ما اقترحته
واما قولك يا عبد الله او يكون لك بيت من زخرف وهو الذهب اما بلغك ان لعظيم
مصر بيوتا من زخرف قال بلى قال افصار بذلك نبيا قال لا قال فكذلك لا يوجب لمحمد صلعم لو
كان له نبوة ومحمد لا يغتنم جهلك بحجج الله واما قولك يا عبد الله او ترقى في السماء ثم
قلت ولن نؤمن لك لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه يا عبد الله الصعود الى السماء
اصعب من النزول عنها واذا اعترفت على نفسك انك لن تؤمن اذا صعدت
قلت فكذلك حكم النزول حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه من بعد ذلك لا ادري اؤمن
بك او لا تؤمن بك فانت يا عبد الله مقر بانك تعاند بعد حجة الله عليك فلا دواء
لك الا تاديبه على يد اوليائه من البشر او الملائكة الزبانية وقد انزل الله تعالى علي
كلمة جامعة لبطلان كل ما اقترحته فقال الله تعالى قل يا محمد سبحان ربي هل كنت الا
بشرا رسولا ما ابعد ربي عن ان يفعل الاشياء على قدر ما يقترحه الجهال بما يجوز
وبما لا يجوز وهل كنت الا بشرا رسولا لا يلزمني الا اقامة حجة الله التي اعطاني و
ليس لي ان امر على ربي ولا انهى ولا اشير فاكون كالرسول الذي بعثه ملك الى
قوم من مخالفيه فرجع اليه يامره ان يفعل بهم ما اقترحوه عليه انتهى فظهر وانكشف

غایة الظهور والانکشاف ان الایات والمعجزات التی نزلت منها تلک الایات لیست الایات
التی اقترحوها الحاحا والحوا فی طلبها عنادا ومنعت الحکمة البالغة عن صدورها و
نزولها وصرفت الحکمة عن القوم نزول عذاب الاستیصال النازل لنزول تلک الایات
وعدم ایمان القوم بموجبها عتوا ولیست المراد منها مطلق الایات والمعجزات سواء کانت مما
اقترحوها ام لا وسواء کانت مما وجب نزول عذاب الاستیصال بسبب الانکار والا
والاستکبار والاستنکاف عن موجبها ام لا کل ذلک ظاهر جلیا وحینئذ حال تلک الایات
حال نظایرها من الایات التی احتج الخصم بها ههنا رجم للشیطان واما سخن از انچه
درجواب تواتر لفظی از مدعی منکر بدیهی او لاصدور از صدور یافته است که علم باینکه
قران از محمد است ص از کتب وتواریخی است که از عهد محمد ص درمیان ما ثبت شده
شده است نه از اخبار مسلمین واگر علم ما هم بعلت اخبار مسلمین باشد ضرری ندارد
زیراکه هزاران هزار هستند که کتاب بتصنیف نموده اند پس او لا بدانکه این بیهوده
سرائی ما انکه بنای سخن در این مبحث بحث بر معجزات غیر قرانی بود منافی است
وثانیا همین که حسب نفس الامر علم بودن قران از انحضرت صلی الله علیه بحسب اعتراف ملا
منکر صورت حصول پذیرفته است در این صورت معارضه باینکه علم مزبور
از کتب وتواریخی است که درمیان ما است نه از اخبار مسلمین خلاف قانون
مناظره است چه معجز بودن قران در صورت حصول علم مزبور یا مسلم است
یا نامسلم ودر صورت مسلم شودن همین منع از قران معجز بودن مستند بقبایح
بسیار کثیر نمودن است وبطلان این قیاس هیئة بموجب اسلوب سلف صالح واضح
وروشن چنانکه مکرر نموده شده بود بمرتبه انکه اکنون بعنایة الله تعالی ومزید
تاییده وحسن توفیقه براهین باهرة عقلیه محضه وحجج بالغة قاهره حکمیه تحقیقیه قائمه
بر نبوت ونا هضه بر خاتمیت انحضرت صلی الله علیه وآله الوارثین لکماله چنانکه بخاطری

هرگز

هرگز خطور نمی نمود عقده اگر بود همه وجوه گشود بمرتبه انکه کشف حجاب از چهره خورشید
سایه عجایب فضایل قرانی وغرایب شمایل فرقانی بجوئی نمود که ایة الایات والبینات
برهان البراهین الباهرات وحجة الحجج البالغات ومخزن اسرار الایات ومجمع مجامع المعجزات
بیک وصفی از اوصاف کمالش امده بود ودر صورت مسلم بودن پس علم بودن قران
از انحضرت ص وعلم بمعجز بودن ان هر دو حاصل است تعرض نمودن ورداه اعتراض
ومعارضه گشودن که حصول علم برای ما نه از روی اخبار مسلمین است در اینصورت
بیحاصل ولاطایل است وثالثا بعد از تسلیم اینکه حصول علم از خبر متواتر از مسلمین
است از انجاکه اخبار مسلمین متضمن اصل مدعا در انجا که معجز بودن قران است بر سبیل
بر سبیل حتم ویقین است منع از معجزه بودن قران نمودن وسخن استخفاف کاذبه گفتن
که هزاران هزار هستند اول منع بعد از تسلیم خلاف قاعده قانون میزانی ثانیا بقول
ملاها مثل مشهور را دق ام اما منکوم را معادل وقرین است زیراکه مقصود مستدل
هم همین است که معجزه قرانی بما هو معجز الیوم معلوم برای همه باخبار متواتر از مسلمین است
نه اینکه خود نفس قران بتنهائی وقطع نظر از وصف معجز بودنش متواتر از اسلامیان است
وحق مقام احق اینست که بتواتر رسیده است که تحدی بقران شده است واتیان
بمثل ان نشد اقلا علم اتیان با منوط بسلب قدرت وعاجز کردانیدن قوم از ان است
یا مستند ومربوط بصرف اراده با وجود قدرت بر اتیان است بهر وجه باشد تواتر
اخبار بعدم اتیان از مخالف ومؤالف بر حد ضرورت ویقین است ومقصود
سلف صالح وموروث از ایشان بخلف تابع از اینمط از احتجاج بلا شبهه همین است
اکنون اگر باران تازه بروی کار امده کان قانون سلف را درهم شکسته دستور
تازه از بی ربطی ها بسته بثبت حجت بدین متانت وقوت را شکسته باشند
ضرری بتمامیت حجت فی حد نفسه ندارد رحمهم الله اخر   واما سخن از انچه

دیگوش از اینجا که گفته است لیکن در سایر معجزات باعث قوی هست که قول مسلمین
را که مدعی میباشند قبول ننمائیم که آن تبدیل دین باشد چه تبدیل دین باتفاق مدعیان
نمیتوان نمود پس بدان اولا که بنیان این سخن که دعوی تبدیل دین بالاتفاق میتوان
نمودن است مبنی بر محض تحکم و نعود و در نزد صاحب فرهنگ از ساحت توجیه
و حمل بر محمل صحیح و وجیه فرسنگ فرسنگ دور است چه مراد دین در اینجا یا دین
مطلق است چه باطل چه حق یا مراد دین حق است یا مراد خروج از مطلق دین و بی
دین شدن مطلق است و مراد از امتناع و استحاله نزد اینجا امتناع ذاتی یا استحاله است
و امتناع عرضی است در صورت عرضی علت امتناع و استحاله عقلی یا نقلی یا عادی است
و بنا بر هر یک از این وجوه دعوی مدعی بیمعنی و لایعنی و بدیهی البطلان و واهی است
چه خروج از مطلق دین و بی دین مطلق شدن خارج از محل سخن است و امتناع
امکان آن وجودا و عدما و ایجابا و سلبا از بس ظاهر است مستغنی از بیان کردن است
و خروج از دین حق بباطل مطلق که خارج از حیطه امتناع و استحاله ذاتی است اگرچه
بالاتفاق منهی عنه و ممنوع عقلا و نقلا است ولیکن بصورت خروج از مطلق دین
خارج از محل سخن و خروجش از محل سخن بغایت بین و روشن است و در وقوع
بوقوعش چه جای امکان و عدم وقوعش بجوع باحوال امم سالفه و اصحاب مذاهب
مبتدعه باطله از بت پرستان کفره و ارباب شرایع منسوخه منکران شرایع حقه ناسخه
کفایت کند و بیان آن برهان برهان از مقوله اقامه حجه و برهان بر بدیهیات اولیه
نمودن است و خروج از دین باطل که بطلانش بعنایة الله براهین باهره عقلیه
و حجج بالغه قاهره حکمیه بوجوه کثیره اکنون مبرهن و روشن است و دخول در دین
حق مطلق مجمع و مرجح بر دین حق یعنی دین مبین حضرت خاتم الانبیا و سید المرسلین
و ملت بیضای الحنفی کالطه و یس صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله المستخلفین بعد له

بموجب براهین

بموجب براهین تامات باهره و آیات بینات واضحه ظاهره و حجج بالغات قاهره اکنون
لازم و واجب و خروج از آن بلا عذر بین محذور و ممنوع از همه جهات خسران و عقاب
ابدی و زیان عذاب سرمدی را موجب و مستوجب و از حلیه صلاح و فلاح و سداد
و رشاد خالی و از جنبه صواب و رستگاری در مآل و مآب منحرف و متجانب است
و جه ابا و امتناع از خروج از دین باطل در نزد ظهور بطلان و دخول در دین حق
بعد از ظهور حقیقت آن بغیر سجیه سجنیت شوها و ابلیسیت عصبیت اقتضای تعصب
و جاهلیت تقاضا و استکبار و عناد ابلیسیت مبدا و معاد ناشی از افراط در لئامت
طبیعت و دنائت فطرت و عدم طهارت مولد از انحای خباثت نه از او علامت و
نشانی و نه بر او حجت و برهانی است و آنکس که بمشاهده احوال امم سلف و خلف
وقوع خروج از دین باطل و دخول در دین حق چه جای جواز و وقوع آن از بس ایان
و پیدا است از بد و خلقت عالم تا حال احدی از همه طوایف و قبایل امم چه از عقلا
چه از جهال مصدر این مقال سخافت سکال بنامده که این دعوی لایعنی بی معنی و کاشف
از کمال غباوت و کودنی و اصف از نهایت جهل و نادانی خاصه فطریه یا دری بضرانی
است خاصه ادعای اتفاق از مدعیان با ایشان در این دعوی لایعنی نمودن و خاصه
مختصر مرض نفسانی خود را بصورت غرض عام جلوه دادن از تدلیسات ابلیسی و
تلبیسات شیطانی است و اما ثانیا پس بدان که در این سخن خام مختل انتظام در بیان
باعث بر قبول ننمودن سخن مدعیان در این مقام ایراد این عبارت که آن تبدیل
دین باشد با اضافه کلمه دین ملفوظ ما اعتراف باین است که قبول نکردن دین مبین
اسلام و ابا و امتناع ایشان از قبول دین حضرت ختمی مآب فخام صلی الله علیه و آله
الکرام بر فرض تحقق تواتر و شرایط معتبره در خبر متواتر در خبر دادن مسلمین از
سایر معجزات آنحضرت علیه و علی آله الوارثین لکماله سلام الله الملک المنان العلام

ناشی از مجرد تعصب در دین نصرانیت اینست و تعلیل سراپا علیلش بعبارت چه
تبدیل دین باتفاق مدعیان نمیتواند بود نیز کاشف از این است زیرا که قبول نمودن
اسلام درین مقام اگر مستند بعلم متحقق بتواتر مزبور و شرایط مذکور باشد دلیل مذکور
و تعلیل مزبور بیموقع و بر فرض صحت و تمامیتش ناموجه و مستند بیک بر سبیل حتم و یقین
است و در صورتیکه انجام لفظ ما بقرینه بیهوده بودن نسبا بیجا و مفر بودنش بخصم بیهوده
سراود و بودن صدور و اعتراف بتعصب و عصبیت و ورزیدن در دین باطل اباء و انصار
دادن خصم بحاجت رسم در اعتراف ببطلان ملت و کیش و آیین نصاری از مقوله
الکتاب یا طغیان القلم بجریان خامه از انهای عالم غیب و پرده حصیم برج صواب
بوده باشد اگرچه از نگارش گذشته بتحقیق حقیق بتصدیق سررشته انجای جواب
آماده و مهیا و چه الزام خصم بد رسم بحاجت نظام درین مقام موجب برهان تام و
حجت تمام از نگارشات سابق ازین باب برای طالب حقیقت و صاحب بصیرت ایمان
و پیدا است ولیکن بسیره سلف صالح و اسلوب اکابر سلف تاسی و اقتدا چون طریقه
محموده و شیوه مرضیه و بجهت ستوده پیروان پیشوایان راه هدی است اکنون بموجب
تاسی باسلوب اکابر پیشوایان بردای اهتدا اقتضا بر اذان ایمانی و طالبان راه
هدی عرضه میدارد بجهت اتقان و احکام کار تکرار در ایضاح و اظهار مینماید
و زنگ غبار ماده شبهه و شک و ریبه چون نقض بقضیه صعبة العلاج پیروان
را چند در شان ان از پیروان شیطان بنیان وجه تفرقه سحر از اعجاز و کشف از
سر کار انتار اسه تبارک و تعالی از انبیه خاطر عاطر صدق و صفا ماثر احبار و ابرار
برغم انف خصم بد رسم بحاجت مثار عناد و استکبار شعار میزداید پس بدان ای
طالب بودیقین و اتقان که اکنون قطع نظر از طریقه برهان و اصحاب حکمت و عرفان
علم بصدور ادعای نبوت از انحضرت ختمی منزلت صلعم و ظهور معجزه از انحضرت

بر طبق ادعا و دعوت برای ما حاصل است از راه تواتر بنوعیکه قابل تشکیک و محل تردد
نیست و تردید اصلا نیست و علم ما اکنون باین معنی چون علم بوجود بلدان نابته
مانند مصر و چین و احوال یافته چون ملک جم و رزم رستم موجب تواتر در درجه
یقین بر سیم ضروری و بدیهی است و هر دو علم باهم برابر بمنزله حاصل شده از یک
مخبر و خبرند و مطلق معجزات انحضرت بر سر و کتابها است یکی ظاهر و مشهور برای العین که
قران مجید متواتر الثبوت از ان حضرت و بنص صریح محتوی بر تحدی و طلب اتیان بمثل
و معارضه با ان از بلغای عرب است و معجز بودن قران بنابر مشهور در اقصی مراتب بلاغت
و اعلی درجات فصاحت بمزید علو و بت نظم دلفریب و جزالت هیئت ترتیب و ترکیب
غریب عجیب علی ما یعرفه فصحاء العرب بسلیقتهم و علماء الفرق بمهارتهم و تمارستهم فی الفنون
العربیة الادبیة واقع بودن است و بنابر مختار این ذره بیمقدار از حسب اسلوب اصحاب
مجمع همه وجوه موجه موروثه از وجوه اصحاب بودن و جمع مبانه آرای مختلفه از قوم
درین باب نمودن است که اقل قدر و ادون رتبه در میان وجوه مختلفه موروثه
نحویکه بتفصیل صورت تقسیم و تحریر پذیرفته است وجه سلب قدرت کردن و یا
صرف اراده با بقای قدرت نموده است و عجز ایشان یعنی بلغای از مشرکان از معارضه
قران و از اتیان بما یقادیر و بدانیه فضلا عما یساویه اولا از جهة اختیار محاربه صعبه
مستصعبه مهلکه بر معارضه سهله اختیار و مباهات بنتیجه نجات و رستگاری ختام
بدیهی و عیان است و ثانیا اگر صورت سنوح و وقوع پذیرفته بود چون وقایع
متوازه محاسنها معروفه از ایشان البته بما رسیده بود چه داعی بر نقل امثال این
گونه وقایع و امور متوافر الدواعی است و شدت قوت توفر دواعی بر نقل
این گونه از امور بمرتبه ایست که جز بر بیل ان و علم نقل ان صورت علم بعلم
وقوع ان بر وجه قطعی است مثلا اگر در عهد ملک جم و در زمان رستم در

در کیش ملك و شوکت و اقتدار نامداری چون جم و در شمردن رزم و پهلوانی صاحب چون رستم می بود مر اینرا او را نه هر یك از آن دو نامدار نیز در تمامی عالم پیچیده مر این چون جم و رستم شهره بعالم گردیده و قصه ایشان نیز در تمامی دورنگان تعاقب لیل و نهار و در هر محفل و دیار آمده بوده و مسلم است که هیچ زمانی از امر فصاحت و بلاغت در میان عرب بمثابه روزگار ریاست قریش و دوران رواج کیش بت پرستی مشرکان جماعت قریش ترقی و ترفع نیافته بود و متاع کمال بلاغت و فصاحت در هیچ بازاری چون بازار روزگار مشرکان قریش خریداری نیافته در غایت سعی و طیش اکابر مشرکان قریش کمال بلاغت و فصاحت را سرمایه مباهات و افتخار خود ساخته بودند هر شهری و دیاری شهره باین شعار و مشهور و معروف بافتخار باین دثار گشته از آنچو کمال تادب باین ادب کوی مزیت مزید شرافت بر سایر فرق عرب از میدان موازنه و معارضه بمزید شرف و حسب ربوده بودند تا زمان نزول قران و تحدی حضرت ختمی منزلت مآب تو خواستی آنحضرت در محل معارضه ایشان بمثل آن از ایشان و در ماندن ایشان و بر نیامدن از عهده نزدیك بآن چه جای ایشان بمثل آن که بناچار روی از معارضه بحروف تافته دل از جان کنده بمحاربه بسیوف چنانکه مسلم و معروف است پرداخته بودند نقل مقال و توضیح حال و علامه فهامه لا هجی دفعه الله تعالی قدره و اعلی الله مقامه در کتاب مستطاب مذکور در این مقام معروض نماید و از خواطر صاحب شك و شبهه میگشاید و الحق در حق سخن را سفته گفته اند که اعظم دلایل بر این که مشرکان قریش قادر بر معارضه قران نبودند مضطر شدن است بقتل و قتال و حرب و جدال و هلاك شدن صنادید و اعیان از طبقه شان در مقاتله و ظاهر است و معلوم بحدی که جای شبهه نیست اصلا اینکه اگر عقلا و نبودی الزام معارضه قران مر اینرا اختیار میمودند و قرار هلاکت بخود نمیدادند

ومقاتله بسیوف را ترجیح بر معارضه بحروف نمیدادند پس ثابت شد معجز بودن قران و چون معلوم است بتواتر ادعای آنحضرت نبوت را و اتیان بمعجزه قران مجید و تحدی بآن پس ثابت شد نبوت آنحضرت انتهی عبارته هیهنا بعینه و در مقام تلخیص ادله و حصر ادله بر نبوت آنحضرت ع مادله ششگانه باین عبارت در آن کتاب معروض نماید و زنگ ریب و ریبه از آیینه دلهای میزداید الاول انه علیه و آله السلام ادعی النبوة و اظهر المعجزة اما ادعای نبوت فبالتواتر و الاتفاق و اما اظهار معجزه بنابر آنکه ظاهر شده و ثابت گشته اما بر حکمای محققان و علمای محصلان که عالمند بعلوم عقلیه و اصول معارف یقینیه بسبب وجود معجزه قران مجید بمجرد الاشتمال علی اصول التوحید و حقایق المعارف مالم یبلغ الی ادنی درجته الا فلسفة العلا سفة السابقین و لا مشاهدة العرفاء اللاحقین فضلا عما اذا انضم الیه ما اودع فیه من الحقایق الادبیة و الدقایق العربیة چه نزد اینان اعجاز قران بسبب اشتمال او است بر اصول توحید و حقایق و معارف انقدیر اکه نرسیده است بادنی مراتب آن حکمت فلاسفه اولین و معرفت مشایخ آخرین بالغ اینان با اقصی مراتب فکر و نظر و بیان و وصول اینان باعلی مدارج شهود و کشف و عرفان بی آنکه ملاحظه کرده شود اشتمال آن بر حقایق علوم ادبیه و دقایق فنون عربیه که فصاحت فصحای عرب با کمال مهارت در فنون بلاغت بلکه بلغا ان درجات او نرسیده یعنی در اعجاز قران اشتمال بر حقایق و معارف کافی است نزد حکما و عرفا هم چنانکه اشتمال بر دقایق عربیت کافی است نزد سایر علماء چه جای آنکه اعتبار کرده شوند کلا الاشتمالین باهم و اما بر جمهور فما تواتر من انه صلی الله علیه و آله و سلم ادعی النبوة و اظهر المعجزة مثل شق القمر و حنین الجذع و تسبیح الحصات و اشباع الخلق الکثیر من الطعام القلیل و نبوع الماء من بین اصابعه الی غیر ذلك یعنی من الامور العایده الی ذاته مثل نوره الذی کان ینتقل من اب الی اب الی ان ولد ثم و مثل

ولادته مختونا واصغا احدى يديه على عينيه والاخرى على سرته ومثل خاتم النبوة الذي
كان اسامر تسماعلي كتفه ومثل طول قامته عند الطويل ودلا سا طمنه عند الوسط ومثل
رؤيته من خلفه كما يرى من قدامه الى غير ذلك ومن الامور المتعلقة بصفاته العليا و افعاله
واقواله الخارقة للعادات التي لا يكاد ان يحصيل واشتهر انما ضبط منها واحصي ينيف ويزيد
على الالف چه جمهور چون عارف بحقايق علوم حكميه ودقايق فنون عربيه نيستند پس
قران معجزه براى ايشان نتواند شد بلكه معجزه براى ايشان امريست كه متواتر است بالمعنى
اعنى مطلق معجزه نمودن در قضاياى مشهوره وفضايل مذكوره نيز اگرچه منقول باخبار
احاد است اما قدر مشترك بين الجميع كه مضمون جمله مذكوره است يعنى من انه ادعى النبوة
واظهر المعجزة متواتر است ونيز معجزه قران دليل براى جمهور نيز تواند شد اما نه از سبيل
كه براى محققين از خواص شده بلكه بنا بر اينكه متواتر شده تحدى نمود بقران يعنى
در معرض معارضه در اوردن جميع بلغاى كامل در بلاغت وفصحاى بالغ در فصاحت
را من العرب العرباء والمهرة الادباء مع كثرتهم كثرة الرمال وشهرتهم بغاية العصبية والحمية
حمية الجاهلية من الجدال وتهالكهم على المباهات وتماديهم في المبارات فعجزوا عن الاتيان
بما يساويه او يدانيه ولو باقصر صورة حتى اثروا المقارعة بالسيوف على المعارضة بالحروف
وبذلوا المهج والارواح دون المدافعة بالرماح فلو قدروا على المعارضة لعارضوا ولو
عارضوا لالينا الناقلون ونقلوا لتوفر الدواعي على نقل امثالها وعلم الصوارف
عنه فهذا حال من احوالها يعنى فصحاى زمان رسالت همگى كامل در بلاغت بودند
وبالغ باقصى درجه فصاحت پس اگر قدرت بر معارضه داشتند مقاتله بسيوف
را بر معارضه بحروف اختيار نكردند وحال انكه مقاتله بر معارضه اختيار كرده
بهلاكت رسيدند ونيز اگر معارضه واقع شده بودى هر اينه منقول ميشد وحيث
ان بما رسيد بنا بر انكه دواعى بر نقل امثال اين بسيار است وحال انكه معارضه

اصلا

اصلا منقول نشده پس معارضه واقع نشده باشد بنا بر عجز ايشان وهمين است
مراد از معجزه واين عمده دليلها است كه موجب الزام واسكات خصم است بلا شبهه
دليل دويم مجتمع بود در انحضرت از اخلاق حميده واوصاف پسنديده وسير رضيه
واداب مرضيه وكمالات جليه من العلميه والعمليه ومحاسن نفسيه والبدنية ومحامد نسبيه
وحسبيه بحيثيتى كه جزم كند عقل بامتناع اجتماع ان مگر در نبى دليل سيم هر كه نظر كند
در انچه مشتمل است بران شريعت مطهره او مما يتعلق الاعتقادات والعبادات والمعاملات
والسياسيات والاداب والسنن وبدانند انچه در انها است از دقايق حكم وحقايق
مصالح جزئيه ناصحه در معاش ومعاد هر اينه شك در انكه امور مذكوره نتواند بود
مگر بوضع الهى ووحى سماوى دليل چهارم انحضرت با ضعف در احوال وغايت فقر
در اموال وقلت اعوان وندرت انصار وخلان برخواست بمجاربه ومخاصمه جميع
اهل عالم وسكان ارض چه احاد وچه اوساط وچه اكابره وچه جبابره وضلالت
شمرد اراى همه را وسفاهت دانست اخلاق جميع را وعادات جميع را ودر امل
در صدد ابطال همه ملتها وهدم وخراب جميع دولتها وظاهر وغالب شد دين او بر
جميع اديان وافزود بمرور اعصار وتمادى ازمان ومد منتشر گشت در اقطار
عالم وشايع گرديد در ميان جمهور بنى ادم وكافه اعادى وعامه دشمنان باكثرت
عدد وعدت وفرط شوكت وحميت در صدد منازعت ومخاصمت با او در امدند
وغايت جهود ونهايت جهد ووسع مبذول داشتند وقادر نشدند بر اطفاى پرتوى
از انوار واخماد شراره از نارش ومثل يمكن ذلك الا ان يكون بعون الهى وتاييد
اسمانى دليل پنجم چون ثابت شد مطلقا صحت نبوت ووجوب بعثت بحسب ضرورت
وحاجت ودر زمان حصول ظهور ان حضرت زمانى بوده كه مردم در ان زمان محتاج
ترين زمانها بودند الى وجود نبى يهديهم الى الصراط المستقيم ويبين سنن العدل

والدين القويم وينتظم الامور ويضبط حال الجمهور چه از زمان فترت رسل وتفرق
سبل بود وانحراف ملل واختلال دول ونيران ضلال مشتعل ومردم بامور باطله مشتغل
چه شغل عرب بعبادت اوثان بود وكار عجم تعظيم نيران وسعى در تخريب بلاد وتعذيب
عباد وعمل هند عبادت بقر وسجود شجر وحجر يهود بر جحود بودند ونصارى وسائر
فرق در مواد ى ضلال وجمهور انام در اودية خيال وهل يليق بحكمة الملك الحق
المبين ان لا يرسل رحمة للعالمين ولا يبعث من يجدد امر الدين وهل ظهر احد يصلح لهذا
الشان ويؤسس هذا البنيان الا محمد ابن عبد الله خاتم النبيين وسيد المرسلين صلوات
الله وسلامه عليه وعلى عترته الطاهرين دليل ششم چون نبوت انبياى سابقين ثابت بود
وكتب منزله بر ايشان صحيح در اين كتب خبر داده شده بود بوجود پيغمبرى متصف بصفات
جميع است در ان حضرت وازان انبيا خبر دادند بقدوم رسولى موصوف باوصاف كه
ثابت است در ان سرور پس ثابت شد صحت نبوت او صلى الله عليه واله الصلوة والسلام
واين ادله خمسه از جمله دلايل اقناعيه است كه موجب ازدياد قوه يقين است وشيخ ابو على
در جواب متفلسفى منكر نبوت كه نبوت را امر محال ميدانسته رساله نوشته ودر انجا اثبات
صحت رسالت وثبوت نبوت كرده ميگويد چون ثابت شد امكان نبوت ووجوب وجود
انبيا پس اثبات نبوت پيغمبر ما صلى الله عليه واله بنابر ظهور امر ووضوح حال او محتاج ببيان
نيست انتهى كلامه اعلى الله مقامه فى تلخيص الادلة وتقسيمها وتخصيصها بالستة المذكورة
ولعمر الحبيب انه اعلى الله مقامه اجاد وافاد على اسلوب اجلة الاصحاب كما هو المتعارف
المعتاد الموروث منهم فى هذا الباب بل زاد فى بعض مراتب الافادة واصاب فى اكثر
المراتب حق الاصابة الا انه رفع الله سبحانه قدره وشانه كانه سامح فى بعض المراتب
جريا من المساهمة حيث خصص حجة النا هضة على الخصم البالغة فى الحجية المسكتة المذ
له عند المخاصمة بالحجة الاولى من تلك الادلة الستة وحكم بكون الخمسة الباقية حتى الحجة

الخامسة

الخامسة الواضحة من تلك الخمسة اقناعية لا برهانية طباقا لما صدر عنه فى صدر البحث
مطابقا لما صدر عن الاصحاب واتفقوا عليه فى هذا الباب المعلى المستطاب حيث
قال بدانكه ثبوت نبوت شخصى از اشخاص كسيرا كه در زمان ان نبى باشد ومشاهد
اثار واحوال او كند در كمال ظهور است بحيثيتى كه اكثرى اجله او را عقل وشعوريست
باشد محتاج بمشاهده معجزه نيست واما اثبات نبوت شخصى معين مر نبوت
را واظهار معجزه بر طبق دعواى خود الى اخر ما افاد واجاد هناك وهذا
منه طاب ثراه كما ترى تصريح ايضا بالحصر المذكور طباقا لما هو المشهور وعليه الجمهور
وينظر اليه ايضا حيث قال عند فراغه عن تقرير الحجة الاولى واين عمده دليلهاى ستست
كه موجب الزام واسكات خصم است بلا شبهة وهذا لك كما ترى ايها الطالب للبصيرة
لا يمكن ان يصدر عن اولئك الاجلة والكمل من اصحاب المعرفة الا بضرب من
المسامحة والاغضاء ما اسسنا واسلفنا وقدمنا اليك فى صدر البحث من هذه
الوسالة من اقامة الحجة البالغة الظاهرة والدلالة الباهرة القاطعة القاهرة فيما
نحن بصدده فى هذه الوسالة بالاصالة واتمامها واكمالها بعد تمهيد مباديها
وتشييد اركانها ومبانيها بحيث لا يمكن معها تطرق ريب ولا ريبة لا يحتمل شك ولا
شبهة ومع رعاية تلك المبادى العصرية والاركان والمبانى الاسطقسية التى
يجب رعايتها ههنا على طالب الحق والحقيقة وصاحب العبرة والبصيرة ولا مفر
منها ولا مخلص عنها فى احقاق الحق وازهاق الباطل على وجه الحق والحقيقة
يتم الحجة الخامسة التى هى الرابعة من تلك الخمسة التى حكم بكون كل واحد منها اقناعية
لا برهانية ويصير برهانية وحجة بالغة باهرة قاهرة قاطعة لمادة كل شك وشبهة
وكل ريب وريبة ولقد رتبنا لاتمامها مبادى ومبانى لا ثانى لواحد منها
فى المتانة والوثاقة واسسنا لاكمالها واقامتها عناصر واركانا لا مكافى لواحد

منها في القوة والمتانة ولعمري الحبيب انها التحفة الحجة وحق الحجة كيف لا وهي تمام الحجج ومرجعها ومجمعها بحيث يستحق ان يوصف بتمام الحجة والاية الجامعة وكيف لا وبها يثبت اصل النبوة والولاية وخلافة النبوة والنبوة المحمدية المقصودة بالاصالة في هذه الرسالة وخيمية هذه النبوة وكمالات الخيمية وتوابعها ولواحقها التحفة التي تكون منها كون القران كلاما تاما خاتما في الاعجاز والمعجزات ومجمعا للكلمات التامات والايات البينات الباهرات مرجعا لكلية الكمالات العلمية محتويا على اصول الكلية وغير ذلك من العجائب والغرائب القرانية ويثبت بها ختمية الولاية والولاية المطلقة وكمالاتها التابعة وبركاتها الفائضة وثمرات شجرتها الطيبة وثمرة الثمرات المقصودة بالذات من كلية تلك الشجرة ويثبت بها نتيجة دور الكرات الدوارة وسر السيارات والثابتات السيارة وخاتمة سير الذرة السيارة النازلة من الفاتحة الى الذرة والصاعدة من الذرة الى الذرة الواصلة ببرهانين الخاتمة والفاتحة ويثبت بها كلية الحجة سيما حجة العصر صاحب الزمان وخليفة الرحمن حجة الكلية ختم الولاية الخاصة وخاتم الوراثة عليه سلام الله الملك الكامل التام الشامل وصلواته الدائمة وبركاته القائمة ويكشف بها عن وجه غيبة الحجة وعن سر الغيبة ووجه الحكمة وعن وجه كونه استكمالات حجة العصر غاية بالذات مجمعا للغايات مرجعا للطاعات والمجاهدات والعبادات ومقصودا بالحقيقة من بقاء النظام الكلي ومن كلية النظام العلوي والسفلي ونظاما للنظامات وعن وجه كون وجوده عند الغيبة الكبرى لطفا تاما جليا برزخيا مبعدا عن المعاصي مقربا من الطاعات وعن وجه كون غيبته حضورا بوجه اخر بواجهنا عليه سلام الله تعالى بذلك الوجه ويكشف الكروب عنا وعن كل البرايا ما دبر لنا ويتصرف فينا ويستفيض من الله سبحانه ويفيض علينا ويرشدنا ويهدينا وغير ذلك من نتايج تلك الحجة التي يكون من جملتها ابطال مذاهب عامة

المخالفين

المخالفين من اليهود والنصارى والعامة من المسلمين وغيرهم من الخارجين عن طريق الحق المبين الجاحدين المنكرين للملة البيضاء ملة ال طه ويس صلى الله عليه واله الوارثين لكماله ولعمر الحبيب انها جليل القدر عظيم المنزلة عام الجدوى تام الفائدة لا يحتاج معها الى تواتر المعجزة وغيره من وجوه الدلالة فلا تستبعدن فيما وصفنا ولا تستغربنه بانها الحقيقة فانها مقتبسة من مشكوة انوار الولاية تراجمة اسرار النبوة خزان الحكمة والمعرفة معادن العصمة والطهارة عليهم الصلوات الدائمة والتسليمات القائمة وهي ماخوذ من طريقتهم المثلى ومحجتهم البيضا عند الاحتياج الى الاحتجاج والمجاهدة في هذه القضية الكبرى والمهمة المهمة العظمى التي يكون غاية المقصود من انزال الكتب من السماء وبعثة الانبياء الذين كانوا خلفاء الخاتمة في النبوة ومظاهره ومراياه في الولاية بل رسله وسفرائه في الخليقة بالحقيقة او بمنزلة حقايق ساير الانبياء على ما اسسنا واسلفنا من الحقيقة المحمدية بمنزلة الوجه من الكنه لحقيقة وهي حقيقة الحقايق كلها ونور الله الساري في الاشياء جلها وقلها ويتجلى بها الحق على هياكلها وقوابلها ونفس تلك الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله بحسب نفسها الجمعي الكلي العقلي تجلي على الاشياء كلها بعين التجلي الاول ولكن خلافة من الحق الحقيقي الخلاق الغني على الاطلاق القيوم تعالى شانه الذي هو الحق الاصلي المعبر عنه بالنور المحمدي في التجلي ومن هنا يقال ان منزلة الاشياء كلها جلها وقلها من الحقيقة المحمدية منزلة الخليقة الفرضية فعلى ما اوضحنا اتضح صدق وجه المسامحة من تلك اولئك الاجلة دامت بركات كمالاتهم على البرية فانهم من اولهم الى اخرهم سلكوا طريقة الناس والاقتباس وعند انفسهم اسسوا الاساس ورتبوا الحجة والقياس على التواتر من الناس وحصروا وخصصوا طريق القطع ههنا بالتواتر ووقعوا فيما وقعوا من الاشتباه والالتباس ومن هنا لا يبعد ان يقال كانهم خلوا بين صلى

الناس وبين خطوات الوسواس وهو كما ترى من هذا الخصم النسناس الخناس الذي
يوسوس في صدور الناس ازالة وهم واخذه منهم واما اختيار طريق التواتر وترجيحه
على الطرق العقلية في امثال هذه القضية لكون ملاكه حسيا وكون مدارها عقليا
معللا هاتان العقل يتطرق اليه الشبهة والشكوك التي يتعسر بل يتعذر غالبا دفعها او
ازالتها عن القلوب ولا سيما عن قلوب الجمهور بخلاف المدارك الحسية فانها سليمة عن
معارضة الوهم للعقل في المبادي النظرية كما هو المشاهد وعليه بناء كلام ذلك العلامة
المحقق العارف باسرار الحقايق والواقف برموز المرموزات المكتومات المودونة
من الاساطين والاكابر من سرائر اللطايف والدقايق في اختيار طريق التواتر ههنا
على ما صرح به في الكتاب المزبور فهو مختل البنيان ومتزلزل الاركان اما اولا فان
الحس شاذ الغلط والخطاء والطغيان وملاك الظن والوهم والحسبان والسهو والنسيان
وحيث يصير منا طا للعلم والقطع صار منا عن الوهم والحسبان ومرجحا لليقين والايقان
وباعثا للاحكام والايقان انما هو بمعونة محاكمة العقل والمراجعة اليه والمرافقة
لديه كيف لا والحاكم في الاحكام الحسية صرفية كانت او مزيجا من النظرية كما هو في
بعض الصور التواترية انما هو العقل المميز بين الوهميات الصرفة الحسية والقطعيات
الحسية التي يتفطن بها بالبداهة او بضرب فحص وتمحض من القوة الفكرية واما
ثانيا فان منزلة قلع العقل غالبا مبدا ها غلبة حكم الحس والوهم والا فالعقل الصريح
الغالب على الحس والوهم لا يزل قدمه الا على الندرة وشانه غلبة الاصابة والخلاصة
ان اصابة الحس كلية لا يتصور الا باصابة العقل ومنزلة العقل كلية لا يتصور الا
بالحس او الوهم والوهم هو صاحب منصب الرياسة في الادراكات الحسية وتصرفات
القوى الحساسة واما ثالثا فان المعجزات الحسية تشتبه غالبا على الجمهور بافعال
السحرة والمشعبذين الكهنة ولا مفر ولا مخلص للجمهور بل لكثير من اصحاب العلوم الرسمية

عند الاشتباه

عند الاشتباه والالتباس الا بالرجوع الى اولي العلم والحكمة والمعرفة والتقليد لهم
كما صرح واعترف به ذلك العلامة اعلى الله مقامه حيث قال في ذلك الكتاب بعد ما
حصر حصص الجمهور من الناس في تحصيل العلم وتصحيح الاعتقاد بمشاهدة المعجزات
الحسية عند الحضور وبالاطلاع على تواتر الاخبار بظهور الاعجاز واظهار المعجزة
عند الغيبة و بسا باشد كه معجزه نزد جمهور مشتبه شود با افعال ساحرين و مشعبذين
و كهنه و ما نند ايشان و تميز ان بمقارنت دعوت نبوت حق و دعوت نبوت باطل
توان كرد وليكن موقوف است بعقلى كه تميز ميان حق و باطل تواند كرد و بالاخره
محتاج بتقليد علما شوند و هذا منه و امثال هذا من ساير الاصحاب اعتراف بان
الملاك انما هو بصيرة العقل دون البصر وانما المدار انما هو على المعرفة والفكر و
التفكر والتدبر دون المشاهدة بالعين والاستماع باذن كالحمار والبقر كيف لا و
قد امر الله تعالى في كتابه الكريم تحقق حقيق بالتصديق حيث امر بالتفكر والتدبر
والنظر ولو لم يكن المدار على العقل والمعرفة كيف توجه قوله تعالى ولا يتذكر الا اولوا
الالباب وقوله فاعتبروا يا اولي الابصار ونظائرهما من الايات وهذا كلام جليل
والحق الحقيق بالتصديق ان المحاج مع الخصم الجحود العنود اللجوج المنكر للحق المعتقد
صريح نقيضه والمعارضة معه والاحتجاج عليه والالزام والاسكات له لا يتصور
الا بالحجة الباهرة الظاهرة البالغة القاهرة العقلية والبرهان النير العقلي الذي
اتقن بنيانه وبرهن على اركانه من المبادي العقلية واسس قوائمه على المباني
اليقينية ولا يلوح ولا يسكته مشاهدة المعجزات الحسية لانكاره وكونها معجزة
باستناده الى احتمال السحر والكهانة كما كانوا يقولون انما سكرت ابصارنا
وسحرنا على ما يصرح به الايات القرانية والاثار المأثورة ولا يؤثر فيه التواتر
نفسه فضلا عن دعوى التواتر لاعتقاده بنقيض ما يكشف عنه التواتر ويخبر

عنه الخبر المتواتر كيف لا ومن شرايط تاثير التواتر استفادة العلم والقطع من الخبر المتواتر
كما سيرد عليك عدم الاعتقاد بنقيض ما يخبر عنه بالتواتر على ما صرح به علماء الاصول
ونقتله بالقبول حسن اخلاء الفضلاء والمعزول معذرة فمن هنا ومن احد هذه
النكات اللطيفة والجهات البديعة الشريفة التي يجب رعايتها ولاسيما في مادة الرسالة
المعقودة لاصلاح ما افسد المحض الجحود العنود البالغ في اللجاجة تركنا التاسي
باسلوب الاصحاب ابتداء يا اخا الحقيقة واسسنا ما اسسنا من الاصول الاصلية
العقلية وفرعنا ما فرعنا عليها من الفروع النبيلة الكثيرة فتبصر وتفطن ما بعثنا
على ترك الاقتداء بهم اعلى الله مقامهم في احقاق حق هذه القضية العميقة الحقيقية ببذل
بعد الجهد بقدر الوسع والطاقة على الحقيقة وما بعثني على هذه الرسالة اساءة
الادب التي ترك الاقتداء بالاكابر والاجلة بمجرد خرق العادة واختراع الطريقة
الغير المعتاد اظهار الفضيلة بل الباعث الاول هو التاسي باصحاب الولاية والوراثة
معادن الحكمة والمعرفة عليهم السلام وهي الاسوة الحسنة والثاني التنبيه على اصحاب
العبرة والبصيرة والترغيب والتحريص لطلاب الحقيقة في التاسي لولاة الامر خلفاء
الله سبحانه في الخليقة وكشف حقيقة الامر لهم بحيث يبعثهم على الاكتساب لعلوم
الحقيقية والحكمة النضيجة والاهتمام به وبذل الجهد فيه بقدر الوسع والطاقة
البشرية او الاستكمال المطلوب من المجاهدات والرياضات والعبادات ثمرة
شجرة الطيبة التي بعثت لاجلها الانبياء بالرسالة والدعوة لسبيل الله التي هي بالحكمة
والمعرفة التي يعبر عنها بالعلوم الحقيقية وكانا قد خرجنا عما كنا بصدده فهيهنا
فلنرجع اليه والتوفيق من الله تتمة فيه تبصرة وتكملة واما سخن از معجزات غير قرآنی
پس مجملش بوجهی است که صورت امضاح واتضاح پذیرفته است و در صورتیکه
حسب ما اسلفنا طبق لما قرره وحققه العلماء هيهنا احاد اخبار از معجزات آنحضرت

فرضا بسر حد تواتر نرسیده وقدر مشترک میانه انها که تواترش متواتر بالمعنی
مسمی است متواتر و تواتر بقدر مشترک منحصر گردیده تا شاهد حق تحقیق و تحقیق
حقیق بتصدیق این است که منتج نتیجه الزام واسکات خصم جحود عنود لجوج بدسیم
منکر مدعا معتقد بنقیض اعتقادیا باعتبار عدم تحقق بعضی از شرایط افاده و
تواتر چه باللفظ چه بالمعنی در ان لجاجت برنیاید بود و از مشکوة مصباح متواتره
بودن معجزات و آیات بینات غیر قرآنی چراغ بصیرت خصم لجاجت رسم چنانکه
بوده شاید بجهة ظلمت کثافت فساد عقیدت اقتباس نور و ضیا نتواند نمود
وانکهی که حق حقیق باذعان و تصدیق اینست که بسیاری از احاد معجزات غیر
قرآنی آنحضرت هم نیز چه از صفات ذاتیه چه غیر ذاتیه چه فعلیه چه قولیه چون
قصه متواتره نقش خلقی خاتم نبوت بر کتف مبارک آنحضرت وقضیه رؤیت از
قدام و خلف بیک نسبت و سایه نداشتن بدن شریف لطیفش بجهة غلبه ملکوتیت
در آنحضرت بر ناسوتیت و غیر ذلک هو غیر لها في الظهور والخفاء والجلاء والانجلاء
جزو از انها بمنزله تواتر است و تواتر انها قدر مشترک غیر منحصر است ولیکن چون
تاثیر و افاده تواتر و استفاده علم و قطع از خبر متواتر بحسب ما اطبق علیه السنة
الفحول في الاصول وقرره وحققه ذلك العلامة على ما في الكتاب المذكور بطالبان
حق و حقیقت از روی خلوص عقیدت و صاحبان عبرت و اعتبار از اصحاب بصیرت
و استبصار معری از خباثت عناد و لجاجت مبری از کثافت استکبار و فساد
عقیدت اختصاص دارد پس طریق اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه
و آله را اکنون محض ببیان و برهان تواتر بنیان دیدن بهتر و دلیل اول از ادله
ششگانه را بجهة تمسک بعروة الوثقای تواتر در ان مسکت و ملزم خصم لجاجت
رسم باقی نیست و دلیل برهانی مفید علم و یقین را در ما نحن فیه محض بتواتر

بودن جز از معجزات انحضرت ص دانستن پس اتمام حجت و برهان بر خصم بمحاجت اسم
نمودن انچه دهکن راست و الزام و اسکات خصم از انچه حجت و برهانی در این
صورت متصور است چه در بیان تواتر و بیان شرایط افاده خبر متواتر علم اکثر
علما انچه فرموده اند خلاصه محرر ان اینست که عالم عارف ربانی علامه فهامه
لاهیجی در کتاب مزبور باین عبارت میفرماید که مراد از تواتر خبر دادن جماعتیست
بوقوع و وجود امری از امور محسوسه که ان جماعت از کثرت تنها و یا از تفرق تنها
و یا از کثرت و تفرق هر دو بحدی باشد که عقل تجویز اتفاق و مواضعه ایشان بر کذب
نکند و نزد محققین در اهل تواتر عددی معین و معتبر نیست چه گاه باشد که از
عددی علم حاصل شود که گاهی دیگر از عددی بیش از ان حاصل نشود
و گاهی دیگر از عددی کمتر از ان حاصل شود بلکه مناط تواتر حصول علم قطعیست
و در حصول علم قطعی از تواتر سه چیز معتبر است یکی بودن مخبر به از جمله محسوسات
نه از جمله معانی و معقولات بنابر انکه جایز است در معقولات حصول شبهه
که اکثر مردم از رفع ان عاجز باشند پس خبر دادن ایشان بمحصول اعتقادی
از اعتقادات موجب حصول علم برای سامعان نشود دویم بودن اهل تواتر
در هر مرتبه از مراتب نقل بصفت مذکوره اعنی بودن بحدیکه عقل تجویز
اتفاق ایشان در کذب نکند سیم خلو ذهن سامعان از اعتقاد بنقیض خبر
منقول چه هرگاه کسی معتقد نقیض باشد هر اینه اعتقادش مانع باشد از حصول
علم بمقابل ان پس در هر خبر متواتر که مجموع امور ثلثه حاصل باشد لامحاله مفید
علم قطعی باشد هذه عبارته بعینها پس بدان ای صاحب بصیرت و طالب حقیقت
از روی خلوص عقیدت که در نزد انصاف اکنون اگر چه خبر از مطلق صدور
اعجاز و ظهور معجزات بر طبق دعوت از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و اله الوا...

لکماله

لکماله در تواتر و افاده علم و قطع برسم ضرورت و بداهت و محلی بودن بحلیه صدق
و صحت با خبار از ملک جم و رزم رستم برابر و بسیاری از خصوصیات معجزات
انحضرت ص نیز چنانکه اشارت رفت خبر از انها بمرتبه تواتر است و خبر از خصوصیات
معجزات مزبوره بجهة زیادتی توفر دواعی کثرت و بواعث بر نقل خصوصیات انها
در قوت افاده علم قطعی بموجب تواتر در خبر از خصوصیات رزمهای رستم
مثلا برتر است چه بسیار ظاهر است که دواعی و بواعث بر نقل معجزات هر یک از
انبیا و وصیی از اوصیای ایشان از اولیا بموجب ضرورت انتظام امور معاش
عباد و امور معاد ایشان زیاده از دواعی و بواعث بر نقل خصوصیات احوال
ملک جم و خصوصیات رزم رستم است که بالذات مدخلیتی در انتظام امور معاش
و معاد بنی ادم و نظام کلیه عالم ندارد و ضبط و نقل انها مبنی بر رعایت بعضی از
مصالح بشریه بالقیاس بطایفه مخصوصی از بنی ادم مثمر ثمر و در راه عبرت و اعتبار
برای خلق مطمح نظر است و لیکن بموجب انچه از قدیم در تحقیق سفته گفته اند
هر کرا روی بر بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت حقیقت حال
در همه از منه و اوقات منوال بیک است که شیمه ذمیمه استکبار و عناد چه در
زمان حضور چه در زمان غیبت منافی و مناقض با اطاعت و انقیاد امر حق است
و دعوای برابر بودن خبر از معجزات باهره و اخبار از ایات و بینات قاهره
حضرت ختمی مرتبت ص در ظهور و انجلا با خبر از ملک جم و رزم رستم بدیهی مطلق
است پس الزام و اسکات خصم بدرسم محاجت بلکه با بطال مذهب و طلب
باطل لاطایلش محصور و احقاق حق حقیق بتصدیق از ابطال باطل از روی
برهان و تحقق باستناد بتواتر صدور معجزات با مرات و متواتر بودن ظهور
ایات بینات قاهرات از انحضرت بقاعده و قانون مسلم الصحه و از ساخت تعرض

واعتراض فرهنگ فرهنگ دور است در این صورت بر طالبان حقیقت ظاهر و هویدا شد که بموجب براهین باهره عقلیه سالفه و حجج بالغه حکمیه گذشته بطلان مذهب و ملت شیطنت و نکرا مبنای خصم بد رسم در ظهور و انجلاء به مرتبه ایست که مشوب بشایبه از خفا و معیوب بعایبه از اختفا باشد و محمل کلام اصحاب در انبعام مهم کثیر الاهتمام نیز همین معنا است و دلیل اول مبنی بر تواتر خبر صدور معجزات از آنحضرت را ملزوم و مسکت خصم دانستی بر بطلان مذهب خصم و ابطال ملت آن بدکیش بد رسم مبنی است اکنون از عهده ما وعدنا من اتمام کلام الاصحاب و لتهذیبه و تتمیم بحیث لا یبقی علیه محل ریب و لا ریبه و لا یتصور فیه مجال شک و لا شبهة بعنایة الله تعالی بر آمده و اقامه حجت بر خصم از هر جهت چه بطور نقض و چه بطریقه جمهوری صورت اختتام پذیرفته است رجم للخناس الذی یوسوس فی صدور الناس اما نقض که از تواتر معنوی بدین عبارت سراپا خرافت بیهوده سرائی نموده و گفته است که اما جواب از تواتر معنوی یعنی از اخبار متعدده علم حاصل میشود که آن شخص صاحب معجزه بوده است اگرچه علم بخصوصیات معجزه حاصل نشود گوئیم که اگر چنین باشد که از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود پس از اخبار کثیره که هنوز از معجزات را محمد در کتابهای خود لا تعد و لا تحصی نوشته اند و هم چنین حنیفان از برای پیغمبر بت پرست خود هر اینه باید ما یقین کنیم که ایشان پیغمبر بوده اند و حال آنکه چنین نیست انتهی پس بدان ای طالب نور یقین و ایقان که بیهوده سرائی این نصرانی بیهده سرا نه بمرتبه ایست که مجال شرم و حیائی باقی گذاشته ادنی مرتبه از انصاف داشته باشد بگوش ای بیهده گو اگر نه چنین بودی اثبات نبوت انبیای سلف از کجا میسر شده بودی اما نقض بعضی را محمد و قبله و امثال ایشان از پیروان شیطان

وجه حلی

وجه حلی در نهایت پیدائی است چه خفا و اختفائی در بطلان کیش و آئین را محمد و امثال و اقران او در نزد اصحاب علم و معرفت و ارباب بینش و دانش و صاحبان طریقه انتقال صورت نبسته یافته امثال ایشان بمثابه یافته عنکبوت نادان بیک فوتی از اقل برهان در هم ریخته تار و پودش از هم گسسته میاید پس بمیزان عبرت و اعتبار و بمعیار کامل عیار دانش و بینش اصحاب بصیرت و استبصار بضابط موروثه از انبیا و اوصیا بموجب تاسی پیروان ایشان از علما و حکمای ذوی العز و العلا دستوری است که اولا بنیان بیان بطلان مذاهب و ملل باطله ایشان را مستحکم ساخته با بطال انها کما هو حق ابطالها پرداخته بعد از احکام و اتقان اساس تمایان بطلان مذاهب و ملل باطله ایشان و تمحض ظهور و وضوح پیوستی بطلان آرای فاسد المبانی گمراهی و ضلالت اقتضائی ایشان ظاهر و پایان است که دعوی ظهور اعجاز از ایشان و ادعای اتباع شهود معجزات از ایشان سراسر کذب و دروغ و چراغ سحر و شعبده ایشان سراپا بی فروغ انحای سحرها است که بصورت معجزات در نظر عوام کالانعام جلوه گر است و لا یفلح الساحر حیث اتی سوی این طبقه اشارت نما است محصل سخن در انیقام هم همین است که بطلان دعوی صاحب ملت کاشف از این است که دلایل و حجج و آیات و بینات تمامی از مقوله سحر است که بقوت و قدرت بشریت منوط نه از مقوله خوارق عادات و معجز اینکه بقوه ربانیه منوط و مربوط است و لیکن تشخیص این معنی و ابطال دعوی هر مدعی مبطل در عهده علمای حقیقت بینش و حکمای صاحب بصیرت و دانش است و طبقات دیگران مکلفین از تقلید علما و حکما ناچار و از پیروی ایشان لا علاج و تاسی باسوه ایشان طایفه عوام را صرفه و در کار است و وجه دیگر از تفرقه میان سحر و معجزه درخواستن از

از حضرت حق عز و علا است که اگر صاحب دعوی باطل است بوجهی از وجوه کشف
نماید و اگر بر حق است بد نشود و این معنی در قوه هر کسی نیست مگر صاحب درجه
طمانینه نورانیه در دین حق باشد که با وجود نور طمانینه اگر با صاحب دعوی باطل
مباهله نماید بالضروره غالب خواهد آمد و یا آنکه در مقام طلب حق تضییع نموده
و طالب حق از صمیم سریره دل بوده باشد دری از کشف حق بر رویش گشاید
ولیکن مکرهای نفس بسیار و تمیز حق تضییع از آلوده بوساوس بغایت دشوار است
و این طریقه از تقریر نیز اختصاص بطبقه علمای صاحبان دانش و بینش دارد
هر تقدیر عوام را در این مقام چاره از تاسی بعلما و حکمای واقعی نمیباشد رجم بعد رجم
اما سخن از بیهوده سرای خصم بدرسم که گفته است و اگر گویند که هر گاه چنین باشد
پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمیشود در جواب گوییم که از برای دانستن صدق اخبار
معجزات دو شرط ضرور است اول آنکه در عهد آن پیغمبر خود در کتاب خودش
یا کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور شده باشد تا آخر کلامش که این است
و از کسی با ادنی تمیز هم پی ببرد ای طالب حقیقت از روی بصیرت در این
مقام همان است که از اکابر علما در تحقیق تواتر و شرایط آن در افاده علم و یقین
صورت تقریر پذیرفته است متواتر بودن جزء از معجزات حضرت ختمی منزلت صلعم
بشرایط مزبوره معتبره در افاده تواتر محل ریب و دغدغه اکنون هم در نزد صاحبان
بصیرت و طالبان حق حقیقت از روی انصاف نمیباشد هم بلکه آنکه در متواتر
بودن قرآن مجید و آیات بینات شک و شبهه ذره ندارد و خصم خود نیز چنانکه
گذشت اعتراف ما یعنی دارد که قرآن کتاب آنحضرت است که بان دعوت مینمود
و معجزه بودن خود قرآن بر وجه اتقن ثابت شد ولی از معجزات غیر قرآنی نیز
بخصوصها بعض قرآنی چون شق القمر مثلا بر وجه احسن نیز ثابت و محقق میباشد

و در باب

و در باب سایر معجزات آنحضرت برای طالب حقیقت عرضه میدارد که از ملاحظه مجرد
آیات قرآنی داله بر اینکه آنحضرت صلعم صاحب معجزات باهرات و آیات بینات قاهرات
مجملا بوده است ثابت و محقق میشود که آنحضرت بحجت بالغه و آیات باهره و بینات
قاهره مبعوث گشته و بر طبق دعوت خود آنها مر حجج بالغه و بینات باهره نموده و عقده
از دلهای اصحاب حیرت و اعتبار و ارباب بصیرت از صاحب فطرتهای پاک بنحوی که
بایست و شایست گشوده ای خصم بدرسم تو دیده نداری که ببینی اورا و دیگر
همه او است دیده میباید از اینجا ظاهر و هویدا است که بحسب سلیقه و خواطر خواه
خصم بدرسم نیز سخن ما اصلا میان در بیان اعجاز و اثبات معجزات حضرت پیغمبر آخر
الزمان صلعم محکم الاساس متقن البنیان است که در عهد خود در کتاب خود جزء از
حجج بالغات و براهین باهرات خود ثبت و مقرر شده است و آنکه که مناط و ملاک
مطلب تحقق تواتر بشرایط معتبره مزبوره است خواه خود و مصاحبانش در کتابهای
خود ثبت کرده باشند یا نکرده باشند مبنی بر مدارای با خصم بخواطر خواه او و ایراد
بیان بر نمط دلخواه آن لجاجت و حماقت بنیان نمود که معنی بیافته الزام یافته باشد
تتمه و تکمله فیها اشارة و انارة   و اما جواب از بیهوده دیگرش که شرط دویم آن
آنکه هر که شبهه داشته باشد ممنوع و مهجور از اظهار نباشد و در ملت اسلام
امر بر خلاف اینعنی است که اگر کسی شبهه در حقیقت دین اسلام داشته باشد از اظهار
آن ممنوع و اگر اتفاق اظهار نماید مورد اجرای حق گشته از قتل و غیر قتل مورد
سیاست خواهد شد پس بنگر ای برادر که شیطنت و مکر و خلط مبحث مضابطه
صاحب سوفسطائیها بچه مرتبه از عیب عناد و لجاجت بمنصه بروز و ظهور بحمدالله تعالی
میرسد که اگر دیده عبرتی باشد بوالعجوبه عجیبی در غایت غرابت ملاحظه مینماید
که شراب تلبیس و تدلیس ابلیس در ام رحم مخالفان دین غرا و ملت بیضا موثر بحوی

افتاده که از حلیه ادراک بالمرة عاری گشته بلبشر می شیم فطریه و سجیه جبلیه ایشان گردید
از فطرت انسانی بری و از جبلت ملکی بالکلیه عری گشته اند بهتان بحت و افترای
صرف را مسلم الصحه انگاشته به پرده بافته عنکبوت وهم توهم منع آفتاب جهانتاب
از پیدائی و هویدائی نموده باستهان و افترا کار خود را سامان پنداشته اند ای برادر
ایمانی و طالبان راه هدی مطریق برهانی در شریعت حقه غرا و ملت بیضای مقدسه
الطه کجا و در چه جا مجوز و منع از اظهار شبهه و ابراز شک و ریبه وارد شده و صاحب
شبهه را از چه جهة و به چه علت مورد استیجاب اجرای حد ساخته اند بلکه غایت از
بعثت هدایت و ارشاد بندگان خدا و رفع شکوک و شبهات از دلهای عباد و اقامه
حجج بالغات و براهین باهرات برای اهتدای ایشان به منزل رستگاری و نجات است
در این صورت کاصوره انحصار امنای شریعت غرا و مستحفظین ملت بیضا در دین
مبین حضرت خاتم الانبیاء ثم هلکی و تمامی خاین و خیانت نما و غایت و مقصود از بعثت
که احیای دلهای اموات است از دست داده با خذلان در انجام یافتن غایت و در
بندگان به ساحل نجات ایمان و ایقان از گرداب بحر ریبه و ریب و شک و شبهه و غرقه
بودن در بحر ضلالت و جهالت قیام نموده طریقه هدایت بر روی بندگان
خدا گشوده اند سبحان الله ثم سبحان الله هذا من عظیم البهتان و من عظایم اعوان
الشیطان و اعظم تدلیس و تلبیس و صنع و حیله عدو الرحمن و چنین چگونه نتیجه
منکر ضروری دین مبین چه جای صاحب ریبه بوده در صورتیکه انکارش مستند
به شبهه بوده باشد که دفع آن شبهه در قوه و در حوزه استطاعت و وسع طاقت
او نباشد بعامل معامله الاسلام و لیکن بر او واجب و فرض عینی است که بقدر
وسع و طاقت در دفع شبهه بلکه شک و ریبه بذل جهد تفحص و تجسس از تدارک
و ماخذ و تعلم و اکتساب از علما و پیشوایان راه هدی نموده و از طلب مادام

الحیوة نیاسوده و بر علما واجب کفائی است که تحصیل ماده اماده برای رفع شکوک
و شبهات نموده در نزد حاجت بهدایت و ارشاد عباد کمر همت بربسته عرقه لجه شک
و شبهه در ضروریات دینیه را به طریقه حکمت و موعظه با جادله بنحو احسن دست
گرفته در لجه شک و شبهه به ساحل نجات رسانیده باشند چنانکه وظیفه ما اکنون در
عقد این رساله به رسم مجادله در ماده خصم و عجز خصم همین لطیفه است و داعی بر تحریر این
کلمات و جزء در عین شدت و شکستگی و هجوم هموم و غموم بسیار غیر از علیلی جز
این دقیقه نیست پس از این مقولات بموجب براهین باهرات مکشوف گشته
که صاحب شبهه در ضروریات دین مبین ماذون الاظهار بلکه بر او فرض عینی است
که در صورت مزبوره عرض هرگونه شبهه نموده باشد بر علمای دین مبین کرده باشد
اگرچه در رفع شبهه بمسافرت بلاد بعیده و مشقتهای شدیده کشیدن محتاج
گردیده باشد بگمان حقیر در مشقتهای شدید معذور نخواهد بود و در اثنای
طلب حق بوجه حق بنحویکه از شارع مقدس رسیده بغایت نرسیده و اگر بمیرد
مات شهیدا ماجورا مثابا پس در اینصورت چون صور و مقامات گذشته
بصورت ایضاح و اتضاح پیوسته است که بنای تعرضات این خصم بد رسم نظرا
مبنی بر محض لجاجت و عناد ساعی در گشودن راه و رخنه فساد و افساد در
دلهای ساده لوحان از عباد بنیابت ابلیس شقاوت بنیاد عداوت نهاد است
و حمیت اما بهوده دیگری که سرائید و مشابه ابلیس از روی استکبار بغایت
بالید که اگر گویند اگر از هریک از این دلایل علم حاصل نشود و با انضمام بعضی
ببعضی افاده علم مینماید میپرسیم که آیا میتواند شد که چند مجنون بمنزله عاقلی
باشد یا چند مرده بمنزله زنده تواند شد پس جوابش اینست که چنانکه اشاره
رفته اگر مقصود از این دلایل اخبار احاد معجزات مخصوصه است که هیچیک

ورضا بحسب خصوصیت متواتر نگشته ولیکن قدر مشترک میان آنها بسر حد تواتر
بشرایط مزبوره رسیده متواتر گردیده از روی تواتر افاده علم مینماید در این
صورت جواب از این بیهوده سرائی همان است که در غایت ایضاح صورت
اتضاح پذیرفته است که قیاس این اخبار را که جهة جامعه وقدر مشترک که معجزه
مطلق است دارند با جاد مجانین نمودن که با عاقل حسب الفرض جهة جامعه در میان
ندارند قیاس مع الفارق بقول مناظر ها میباشد و وجه این معنی برجوع بما سبق ظاهر
وهویدا است واگر مراد از این ادله از معجزات وغیر معجزات از سایر آیات وبینات
داله بر حقیقت دین مبین اسلام است جواب این است که بزعم خصم بد رسم چنانکه
بسر حد ظهور ووضوح پیوسته است چون هریک از این ادله که تهذیب وتحریر و
تتمیم آن کما هو حقه در این رساله صورت انجام یافته بعنایة الله تعالی وحسن توفیقه
در غایة حسن وبها ونور وضیاء در کشف حجاب خفا وا خفائکا لشمس فی رابعة
السماء از مطلع بیانات برهانی تابنده آمده اند مردود ومجهول ودر نزد
عبرت ها واعتبار بکمان آن شقاوت بنیان نا محقق اند بس بزعم خصم بداندیش
مجموع آنها بمثابه آحاد محتمل وبیرون از حیطه اعتنا واتکا وقبول است اما بعد از
تهذیب وتحریر وکشف حق مراد اصحاب از وجه صواب برداشته باشد که هریک از
سپهر بیان وتبیان آفتابی میباشد تابان وسحاب وهم خصم کج فهم در برابر اضائه
وانارهٔ هریک از آنها بمثابه پرده بافته عنکبوت است در منع از انارهٔ آفتاب نفس
آسمان جبروت که از مشرق ازل یعنی مطلع عقل اول تابنده بر تمامی آفاق وا
ملکوت شبها وناسوت آنها است از اینکه وهم خصم غباوت رسم بمثابه کور
مادرزاد درک تابش آفتاب ننماید ودست در کشی به بدترین پایه مقصر فهم
مراد اصحاب بنایه رو رسید بر دامن جلال استدلال اصحاب بهیچ بابی از ابواب

عناد

عنادی نیارد نشست بتعرضات بیهوده خارج از میزان ومعیار عبرت واعتبار
خصم چنانکه بکرات صورت اتضاح پذیرفته است عیار بیانات ومعیار بینات
اصحاب بمقتضی بیافته رونق مناعش در نزد خریداران بازار معرفت نخواهد
گذشت بمزید اینکه اکنون بمزید عنایات خفیه وتاییدات جلیه یزدانی پا به بیان
بینات مزبوره بجائی نهاده شد که آفتاب دلالت آنها از اوج غایت اعتلا بر همه
دلها ودیده های عبرت انتما از افق عنایت سبحانی تابنده بنحوی میباشد که مجال
شک وشبهه وریب ودیبه باقی نمیماند رجم المختلس الذی یوسوس فی صدور الناس
واما سخن از بیهوده دیگرش که سرائیده ابلیس اساس از اقتضای فطرت ظلمت سرشت
عداوت مقتضی زبان درازی بجائی کشانیده که بدین مرتبه از هرزه درائی
زبان گشوده که اگر گویند که چیزی از مجموع حاصل شود که از هریک شود باینجا
که گفته است لیکن جزئی چند در انتقام است که اگر یک یک آنها در شخصی یافت
شود بتکلف قابل تاویل هست لیکن چون تمامی این افعال وصفات در یک شخص
پیدا شود بر منصف واضح میشود که این شخص پیغمبر بوده است اول اینست که
در کتب انبیای سلف ذکر او مطلقا نشده است اگر گویند که کتب انبیای سلف
را تحریف نموده اند گوئیم که این ادعائی است از شما مقبول کرده نمیشود مگر
باثبات که چه شخص تحریف نموده وکی نموده وچرا نموده است تا آخر هرزه
درائیها تیئی در امیر جمله از زبان درازیهای ابطال حقیقت از روی
انصاف دیده عبرت بگشا بنگر که عصبیت وحمیة جاهلیت بچه مرتبه طغیان
نموده که بخلاف تصریحات خودش از همین رساله که از او بتواتر رسیده است
ومحتوی بر این هرزه درائیها میباشد زبان گشوده هرزه درائی نمایند
از آنجمله چنانکه سابقا نقل کرده شد خود گفته که یهود انقیاد امر دعوت

حضرت عیسوی نموده کتابهای خود را بموجب خواهشهای نفسانی خود تغییر و تبدیل
نموده حجت برای خود ساخته اند بمرتبه ای که اگر یهود تبدیل و تحریف آن کتب نموده
بودند حجت عیسویها نیز هم بر یهود تمام میشود میشد و بر اتباع و اشیاع و پیروان
خودشان مشتبه نمیتوانستند ساخت که تا کنون ملت یهود باقی بمانند و پیروی
علمای یهود کرده باشند و مع ذلک بموجب عموم مفاد کریمه نحن نزلنا الذکر و انا
له لحافظون بمقتضای حکمت بالغه برای اتمام حجت در کتب یهود و نصاری انقدر
نصوص بر نبوت حضرت ختمی مرتبت و ائمه معصومین از تصرف و تحریف باقی مانده است که
ائمه اهل بیت در مقام هدایت و ارشاد علمای یهود و نصاری و بدستور سایر
علمای اسلام در میان محافل مشهوره بموجب نصوص ماثوره و روایات صحیحه مسلم
الصحة بالزام علمای اسلام ایشان استخراج آنها نموده بنحویکه محاجه نموده اند
که مفر و مخلصی برای علمای ایشان جز تسلیم مقصود نشود و چون در کتب مبسوطه
اصحاب مراتب مزبوره و نهایت بسط و مقالات علمای یهود و نصاری و سایر
ملل در کتب مزبوره و در کتب احادیث زیاده از اندازه حاجت ثبت شده
مقرر و محرر است حاجت بتعرض مراتب مزبوره مفصلا در این وجیزه نمیباشد
و اعجب و العجوبه تر از همه این است که خود خصم باز در همین رساله در انیمقام اعتراف
من حیث لا یشعر مینماید که جماعت نصاری از کثرت اختلاف در خصوصیات
کیش و آئین نصرانیت آنقدر از فرق مختلفه شده اند که بحیطه ضبط نمی توان
در آورد و در این مطلب مبالغه نموده بمرتبه که از جهة کثرت و وقوع اختلاف در
میانه فرق نصاری و بودن عدد فرقه ها بمرتبه لا یحصی نمیتوان گفت که همه
اینها اتفاق بر مواصفه تحریف انجیل نموده اند و نبوت محمدی را بتحریف انجیل محل
انکار ساخته اند پس ای برادر بدیده عبرت بنگر بنظر انصاف ملاحظه کن

که حدوث

که حدوث و ظهور اینگونه از اختلاف و امثال آن تفرقه در کیش نصرانیت بدون تغییر
و تبدیل بسیار و تحریف و تاویل بیشمار در کتاب انجیل و اناجیل اربعه مشهوره بموجب
تسویل نفس اماره و تدلیس و تلبیس ابلیس غدار چگونه متصور و میسر میتواند بود
و اگر نه بر فرض اتفاق همه فرقهای نصاری بر صحت کتاب انجیل و اناجیل بدون
تغییر و تبدیل عبارات و الفاظ و بدون تحریف کلمات و عبارات آیات انجیلیه
از معانی مقصوده حضرت عیسوی و مصاحبان عصمت بحیث انحاف و بدون
اختلاف آراء در مقصود از آنها و بدون اختلاف فهمها و بدون تصرفات مختلفه
و تفسیرات مختلفه متناقضه و حمل بر محملهای سایره و با وجود اتفاق بر خصوصیات
عبارات و الفاظ و اتفاق همه آراء و فهمها در فهم مطالب و درک مقاصد و
استنباط مسائل و استخراج حقایق و معارف از آنها چگونه مخالفت یکدیگر در
کیش و آئین ملت عیسوی و این همه اختلاف بحد نهایت در ملت و مذهب
نصرانی صورت تصور و تعقل چه جای تحقق و صدور و ظهور استخراج و سنوح و حدوث
و تواتر پذیرفت بگو ای صاحب عبرت و اعتبار باین خصم کودن عناوت دثار
لجاجت شعار که ای کودن تحریف مختص بدین معنی نیست که تصرف در الفاظ
و عبارات کرده شود و تغییر و تبدیل عبارات و کلمات داده شود بلکه مزود
تحریفات در کتب منزله سماویه رسم صرف عبارات و کلمات از وجه مراد منزل و
منزل علیه میباشد چنانکه در دین اسلام بموجب حرفوا الکلم ظهرا و بطنا عن
مواضعها اهالی اسلام میبع هفتاد و دو یا سه فرقه شده اند و بعز از یک فرقه
محقه امامیه اثنا عشریه سایر فرق بر بطلان و ضلالت و از ساحل نجات دور و
غرقه گرداب هلاک گشته و هر فرقه از این فرق ضاله مضله در تصحیح ملت و مذهب
خاصه خود بقرآن متمسک و بکریمه از متشابهات آن تمسک جسته خود را بنص قرآن

سالك مسلك ملت بيضاى محمديه ميباشند و پر ظاهر است كه بنا بر فرض اتفاق
تمامى اين فرق هفتاد و دو يا سه فرقه در فهم ايات قرانى چه از محكمات چه از متشابهات
تفسيرا و تاويلا ظهرا و بطنا از كجا ميسر و متصور ميبود كه بر خلاف يكديگر صاحب
اراى مختلفه و ملل متناقضه چون جبر و اختيار مثلا گشته هر يك خود را محق و حق
طريقه خود را مبطل دانسته بلعن و طعن يكديگر و تبرى و بيزارى از هم پرداخته بسته
بمعانده و مناقضه با يكديگر از قديم و حديث اوقات گذرانيده باشند پس بصورت
انضاح پيوست كه اين گونه از اختلافات متناقضه بجز تحريف كلم عن مواضعها
چه عمدا و اختيارا چه بغير عمد و اختيار صورت نبندد از انجمله تحريفات امم سالفه
از اهل كتاب سماوى كه بعد از پيغمبر خود بر پيغمبرى كه بعد از او مبعوث شده با
ايمان نياوردند بلكه در حيات خود بملل مختلفه مايل و قايل شده بعضى انقياد
پيغمبر بعدى نموده ديگران انقياد ننمودند طريقه خودسرى و خوددانى پيشنهاد
خواطر خود ساخته اند اگر فرضا اتفاق در فهم كتاب سماوى و در استنباط
طريقه هدى از گمراهى ميداشتند بالاتفاق پيروى دين حق همگى اختيار
مينمودند در انقياد و امضاى حكم پيغمبر بر حق لاحق و كتاب منزل بر ايشان بتصديق
پيغمبر سابق و كتابش سر پيچ نگشته اب زلال روان بخش ابدى از چشمه سار
تاييد ربانى همگى نوش جان نموده از اشاميدن زهر هلاهل هلاكت جاودان
نجات حاصل مينمودند پس ظاهر و عيان شد كه بقاياى از امم سلف بخلف كه
اهل كتاب سماوى ميباشند و در بدو امر بحسب اباء و پيشينيان خود در
زمره اصحاب دين حق چون يهود و نصارى بودند بعد از انصرام ايام دين
پيغمبر ايشان يا بعد از رحلت پيغمبر ايشان چون پيغمبر اخر الزمان از طريقه
حق و جاده استقامت بتحريف كتاب منزل از جانب حق انحراف ورزيده

بدعت

ببدعت در دين حق و استبداد در راى و سرپيچى از راه استقامت و هدى دست
همت در زده بهلاكت جاودانى برجا مانده اند خلاصه مقال در اين مقال مختصر
اينست كه بدون تحريف بر وجهى منسوب بانحراف او طريقه بيضاى حجت از هيچ يك
از امم سلف و خلف متصور و ممكن بوجهى كه مفهوم موجه و متصور شد نميتواند
بود و امت سلف از اهل كتاب سماوى اكنون منحصر بيهود و نصارى ميباشند
و باعتراف لا يشعر خصم عناوت رسم از هر يك از اين دو فرقه چنانكه بظهور پيوست
تحريفات گوناگون از حد افزون بمنصه وضوح و ظهور رسيده است و طار و مدار
ملت هلاكت عاقبت بجز تحريف نبوده و نباشد بود خلاصه فيه اناره و محصل برهان
قاطع با هر يك از اجله و اكابر اصحاب ما در اين مقام شرف ظهور صدور و فرظهور
يافته و افتاب بيانى كه در كشف نقاب از چهره دلكش دلگشاى ابن معا از مشرق
طبع درربار ايشان بر ساحت اقبال طالبان يقين و ايقان تافته استاينست كه
اخبار نموده و افصحت نموده و بمقدم شريف انحضرت در كتب سماويه و صحف الهيه
كالتورية والانجيل موجود است والدليل عليه انه صلى الله عليه وآله ادعى ان ذكره
موجود في التورية والانجيل قال تعالى الذين يتبعون الرسول الامي الذي يجدونه
مكتوبا عندهم في التورية والانجيل وقال تعالى حكاية عن المسيح ومبشرا برسول يأتي
من بعدي اسمه احمد وقال يا اهل الكتاب لم تكفرون بايات الله وانتم تشهدون وقال الذين
اتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وكان كما اخبر والا فلو كان كاذبا لاظهر
كذبه اهل الكتابين لشدة حسدهم عليه وعنادهم معه ونيز اگر دروغ بودى
ادعاى منافى غرضش بودى چه اهل كتاب با اينهمه اصرار و اهتمامى كه در تكذيب
انحضرت بى حجت و بى سندى داشتند در صورتيكه دعوى او را در كتاب خود
نيابند كان ذلك من اجل الحجج على تكذيبه ومع ذلك يكون من اعظم المنفرات لهم ولغيرهم

عن قبول قوله ودعوته ولا يليق بالعاقل الاقدام على فعل يناقض غرضه ويمنعه عن درك
مطلبه ودفع لدخل وشك نيست وبداهي نه درا ينكه حضرت اعقل بود وحاذق
ترين مردم وواقف ترين مردم بود بمفاسد ومصالح غرض ومطلوب پس چون مطلب
بود ومقصود ميشد كه اقدام بر چنين امري بنمايد كه بالبداهة منافي غرض ومناقض
اصل مطلب ومقصد او بوده باشد هذا انما هو محصل برهان اكابر الاصحاب في هذا
الباب ولا يخفى على اولي النهى ان الامر كما قرروه وان الحق هو ما صوروه ولا يناقش
فيه ولا يتامل في تصديقه وتقريره الا من كان سيقول بما لا يعني ويتعود بانكار الضرورة
متاسيا بالسوفسطائي ولا علاج له وللجاهل الا الضرب الشديد الذي يلجئه ويضطره الى
الى الاعتراف بان الضرب الم وان من الضرب الاخر فان الضرب موجع والاضراب
لا يوجع تيمن وتبرك واما نقل از نصوص وارده در كتب انبياي سلف پس تيمنا و
تبركا بالتاسي للاكابر هيهنا از هر يك از توريه وانجيل وغيرهما بايراد دو فقره از نصوص
مشهوره مسطوره در كتب اصحاب ختم مقام مينمايد تا اين رساله وجيزه نيز از اين بهره
خالي بالمره نماند فمن التورية ما جاء في السفر الخامس جاء الله من طور سينا واشرق
من سعير واستعلى من جبال فاران ومراد اشارات از انزال توريه بر موسى در طور
سينا وانزال انجيل بر عيسى در سعير كه مسكن وي بودي وانزال قران بر جناب محمد
مصطفى صلى الله عليه وآله وعلى ساير الانبياء در مكه فان فاران كما ورده العلماء في طريق
مكة قبل العدن بميلين ونصف وما جاء ايضا في السفر الخامس انه تعالى قال لموسى
اني مقيم بنيا من بني اخوتهم مثلك واجري قولي في فيه ويقول لهم ما امره به وظاهر است
كه مراد از بني اخوة بني اسرائيل كه از اولاد اسحق اند بني اسماعيل خواهند بود كه قبايل
عرب اند پس نتواند بود كه مراد عيسى عليه السلم يا يكي از انبياي ديگر بني اسرائيل باشد
بلكه نتواند بود غير محمد صلى الله عليه وآله وما جاء في السفر الاول انه قال لابرهيم ان هاجر
تلد

تلد ويكون من ولدها من يده فوق الجميع ويد الجميع مبسوطة اليه وظاهر است كه مراد محمد است
صلى الله عليه وآله چه هاجر مادر اسماعيل است على نبينا وآله وعليه السلم ومن الانجيل ما
ورد في الصحاح في الرابع عشر اني اطلب لكم الى ابي حتى يمنحكم ويعطيكم فارقليطا ليكون
ليكون معكم الى الابد والفارقليط روح الحق واليقين يعني طلب ميكنم از خداي خود
براي شما فارقليط را كه شريعت او تا ابد با شما باشد ومعنى فارقليط كاشف الخفيات
است ومراد محمد است صلى الله عليه وآله وما ورد في الخامس عشر واما فارقليط روح
القدس الذي يرسله ربي باسمي هو يعلمكم ويمنحكم جميع الاشياء وهو يذكركم ما قلت لكم
ثم قال واني قد اخبرتكم بهذا قبل ان يكون حتى اذا كان قبل ذلك تؤمنوا به يعني فارقليط
روح القدس است كه ميفرستد خداي من او را بنام من يعني باسم سوت تا تعليم كند
جميع اشيا را بشما واو بشما خواهد اورد گفته مرا ومن پيش از امدن او بشما اخبر
كردم تا چون بيايد او بگرويد وايمان بياوريد بما ورد في السادس عشر اقول
لكم الان حقا يقينا ان انطلاقي عنكم خير لكم فان لم انطلق عنكم الى ربي لم ياتكم فارقليط
وان انطلقت ارسلت به اليكم يعني رفتن من از پيش شما بهتر است براي شما كه اگر
من نروم بسوي خداي خود نخواهد امد فارقليط نزد شما ومن ميروم تا بفرستم او را ثم
قال اذا جاء روح الحق واليقين يرشدكم ويعلمكم ويدبركم بجميع الخلق لانه ليس يتكلم
بدعة من تلقاء نفسه ومن الزبور تقلد ايها الجبار السيف فان ناموسك وشرايعك
مقرونة بهيبته يمينك وسهامك مسنونة والامم يخرون تحتك وما قال داود اللهم
ابعث جاعل السنة حتى يعلم الناس انه بشر يعني محمد صلى الله عليه وآله را تا بدانند
مردم كه عيسى بشر است نه اله ودر شرح مقاصد از تلخيص محصل نقل كرده كه صرح اقال
وامثال ذلك كثيرة في كتب الانبياء المتقدمين يذكرها المصنفون الواقفون على
كتبهم ولا يقدر المخالف على دفعها او حرفها الى ملك او نبي اخر ولا على ان يكتمها

والحمد لله على ظهور الحجة وطلوع شمس الحق والحقيقة من افق سماء الوثاقة بحيث لا يكاد
يخفى على اولى النهى بهتان ورفع بهتان ديگر گفته است كه سخن ديگر آنكه از قرآن
ظاهر است كه پیش از وقت ظهور محمد ذكر آنحضرت بود از آنجمله در سوره بینه است
لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تأتیهم البینة وقایلند
مفسرین طرا که غرض از بینه محمد است ص و دیگر در سوره یونس فان کنت فی شک
من دینی مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرءون الکتاب من قبلک و دیگر در سوره
انبیا فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و بعد از ظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
هم بطریق اولی ذکر آنحضرت در کتابها یافت نشد زیرا که از زمان عیسی ع تا محمد ص
شش صد سال فاصله شده بود و هر مملکتی که حال در تصرف نصاری است آنوقت
نیز بود بلکه حال بعلت اسلام بعضی از آن بلدان از تصرف نصاری بیرون رفت
در میان تمامی این مملکتها کتب مقدسه میبود بلکه در اکثر السنه ترجمه آنرا کرده
بودند مطلقا ذکری از آنحضرت دیده نشده است و دیگر در باب تحریف هم چون در
میان نصاری افتراق اختلاف در مذهب اتفاق افتاده بود که ما فوق آن متصور نیست
چگونه ممکن است که این همه کتابها را که ذکر میشود اینهمه طوایف بالاتفاق تحریف
نمایند و این همه مذاهب مختلفه بر امری چنین اتفاق نمایند چنانکه بعد از شش صد
سال که قرآن در میان شما میبود با وجود اینکه ترجمه اش در السنه مختلف نشده
ممکن نبود که او را تغییر دهند انتهی ای طالب حقیقت و صاحب بصیرت دیده عبرت
بگشا و ببین که این بیهده سرا بیشرمی را همه جا شعار خود ساخته دعویهای بیجای
بی پا را بصورت مسلم الثبوت والصحة بر میتراشد و چنگ تمسک بان در زده
بگمان اینکه قد احسن عمله خود را خوشنود ساخته بخانه قاضی تنها رفته راضی
بر میگردد و غافل از این وقدمنا الی ما عملوا فجعلناه هباء منثورا چه از انتقام

اشارت رفت

اشارت رفت که آیات بینات از محکمات قرآنی بصراحت دلالت بر اینمدعا دارند و
بدلالت عقلی بحث صورت تحقیق پذیرفت که بموجب آیات مزبوره مذکوره باید
بالضرورة ذکر و اخبار از قدوم شریف آنحضرت در کتب سماویه و صحف الهیه البته
موجود باشد والا یلزم المفاسد الشنیعة الفضیحة التی یابی العقل الضروری عن تجویزها
وجودها وصدورها عن العاقل ومع ذلک کیف یتصور ویتیسر کون آیات اخری
صریحة دالة علی نقایض تلک الآیات المحکمات المذکورة مناقضة منافیة لها دافعة لدلالتها
ومن این وانی یتصور صدور امثال هذه الامور المتناقضة عن العاقل فضلا عمن
یدعی لنفسه درجة ختم النبوة والولایة التی لا یتصور درجة فوقها جلالة القدر
وعلو المنزلة وکیف وهو جمع بین النقیضین الصریحین فی التناقض ومثله لا یصدر
عن النسوان من ضعفاء العقول بل من الصبیان الممیزین بضرورة من الفطرة
ویلزم منه تلک الشنیعة والفضیحة التی الزمناها واظهرنا لزومها علی هذه التقادیر
المستحیلة وبا وجود این مراتب ای جان برادر بدیده عبرت بنگر که آیه سوره بینه
مزبوره با ما بعدش صریح بر خلاف ادعوی این مفتری است که وما تفرق الذین
اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة یعنی لم یزل کانوا مجتمعین فی تصدیق
محمد ص حتی بعثه الله تعالی فلما بعث تفرقوا فی امره واختلفوا فآمن بعضهم وکفر
آخرون والقمی قال لما جاء رسول الله ص بالقرآن خالفوه وتفرقوا بعده وظا
وظاهر ان الاجماع علی التصدیق قبل قدومه لا یتصور الا بالعلم بکونه نبیا حقا
مبعوثا من عند الله تعالی وهذا العلم لا یتصور الا باخبار الانبیاء بوجود ذلک
الخبر فی کتاب الانبیا وصحفهم واما قصة آیه سوره یونس فالمعنی عن الصادق ع
لما اسری برسول الله ص الی السماء واوحی الله تعالی الیه فی علی ما اوحی من
شرفه ومن عظمته عند الله ورد الی البیت المعمور وجمع له النبیین وصلوا

خلفه عرض فی نفس رسول الله ص من عظم ما اوحی الیه فی علی فانزل الله فان کنت
فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک یعنی الانبیاء فقد
انزلنا الیهم فی کتبهم من فضله ما انزلنا فی کتابک لقد جاءک الحق من ربک
فلا تکونن من الممترین ولا تکونن من الذین کذبوا بایات الله فتکون من الخاسرین
فقال الصادق علیه السلام فوالله ما شک وما سئل والعیاشی ما یقرب منه وفی معنا
اخبار اخر فهذه الآیة ایضا مما تدل علی خلاف ما ادعاه الخصم المفتری وهی لنا
وعلیه اذ امر علیه السلم علی ما ذکر کاشف عن امره ص وتابع له بل الاخبار عن
علی علیه السلم انما هو الاخبار عنه چونکه هر وصف محمد با علی است که یکونی
ما محمد یا علی است فافهم انشاء الله واما قصه ایه سوره الانبیاء فاراد من اهل
الذکر انما هو ائمتنا الذین هم الوارثون لکمال المتحققون بحقیقة حاله صلی الله علیه واله
والمراد من الذکر هو ص او القران فلا ربط له بالمقام واما قصه کثرت اختلاف
مذاهب وفرق نصاری بر شرک با وجود این که از کثرت اختلاف مقصود بود
تحریف از ایشان واتفاق ایشان بر وضع تحریف میسر نشوانند بود پس جواب این
سخن نیست که در صدد بحث از این مقام تعرض نرفت وکثرت اختلاف به
خلاف مدعای خصم حریف دلیل بر کثرت تحریف شده بود وعبارت دیگر
از اینها دلهای اصحاب عترت رفت وعقده مالا ینحل از مقام گشود حمد ثم حمل
دیم الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس واما سخن از قدح در سند وجرح روات معجزات از آنحضرت
و بودن آنحضرت صاحب استدلال خصم از آیات قرآنی در ایام جاهلیت بر بعثت
جاهلیت وانحلال ایمان در زمان جاهلیت عرفی وبری بودن که بدین نمط
از بهر سرایت سخن آغاز نموده که اکنون بیا عقل در کتب انبیاء سلف دیگر او
میباشد گوئیم بر شما است اثبات این سخن که عقل ابای از آن نداشته باشد

والاکسانیکه

والاکسانیکه نقل معجزه از او نموده اند نباید سخن ایشانرا اعتبار نمود زیراکه نقل
معجزات او بسیاری در زمان جاهلیت او بود ودر ایام جاهلیت معجزه معنی ندارد
پس اخبار از معجزه اصلا مقرون بصدق نیست واما دلیل بر آنکه او بر جاهلیت
بوده است اینستکه در سوره حمعسق مذکور است وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ودیگر در سوره ضحی ووجدک
ضالا فهدی ودیگر در سوره الم نشرح ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک
مفسرین گویند الذنوب کانت علیه فی الجاهلیة ودیگر در سوره فتح انا فتحنا لک
فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر مقاتل گفته ما تقدم فی الجاهلیة
وما بعدها وزمخشری میگوید وقیل ما تقدم من حدیث المارية وما تاخر من امراة
زید پس معلوم میشود که این کسان که نقل معجزه بعد از بعثت از او مینمایند چون
همان کسانی میباشند که نقل معجزه از او در ایام مینمایند پس مطلقا بقول ایشان
اعتمادی نیست انتهی فالحق ان الکلام فی امثال هذا المقام صعب مستصعب ولیست
الصعوبة والاستصعاب بسبب تلک التعرضات التی تعرض ذکرها هیهنا هذا
الخصم اللجوج العنود وامثاله من النصاب الذین نصبوا عداوة الحق وعداوة اهله
بل المقام فی نفسه صعب المنال واشکاله مستصعب لا یحتمل قل من وصل ویمکن ان
یصل الی حق المقال فیه الا من ایده بروح منه وهو روح من امره الذی اذا نزل
یقلب من یشاء من عباده یفتح له باب الفهم وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم ومراتب ذلک النور یتفاوت بتفاوت درجات استعدادات
اصحاب القلوب وکماله لاصحاب الافئدة وختم کماله للحضرة الختمیة وآله الوارثین لکماله
حیث یکون معه ومعهم یؤیدهم ویسددهم والختم منه یعبر عنه بالروح الاعظم والقلم
الاعلی والعقل الاول بلسان الحکماء ولا یکون روح من الارواح بدرجته بل سایر

الارواح من اشعة نوره واشباعه وشيعته وللحضرة الختمية منزلة فوق منزلة هذا الروح
الاعظم يعبر عنه بمرتبة او ادنى وهو منه بحسب هذه المرتبة العليا التي لا فوق لها ختم
المعرفة وتوحده فيها وتفرده بتوحله فليس كمثله شيء ومن ثمة يقال انه صلى الله عليه وآله
عبد الحق عز وعلا وقبل جميع الاشياء ويقال ان الخاتمة التي هي مرتبة الحضرة الختمية هي
الفاتحة التي هي الرحمة الرحمانية التي وسعت الاشياء كلها وهي المبدأ والمآب اليه
والى كونه وجهه الباقي بعد فناء الاشياء ينظر قوله تعالى الا الى الله تصير الامور وقوله
عليهم السلم نحن وجه الله المراد من قوله سبحانه كل شيء هالك الا وجهه ويعرف حضرة الحق
الحقيقي بحسب هذا التجلي الذي هو الظهور العقلي المعبر عنه بصبح الازل والازل الثاني
ومرتبة احببت ان اعرف وحد النور المعروف بالنور المحمدي والحقيقة المحمدية
وبوجه بحقيقة الحقايق كلها حلها وقلها الكل شيء من الاشياء ولكن في كل بحسبه يعني
انه سبحانه يتجلى ويعرف لاصحاب الاوهام مثلا باوهامها واقنع نباعنها اي يعرف
ويتجلى بما هم عليه واحتجب بما هم عليه في مرتبة انفسهم عنهم وكذلك يعرف لاصحاب القلوب
بقلوبهم ونباعنها اي بقلوبهم عن قلوبهم وكذلك يعرف لاصحاب الافئدة بافئدتهم و
واقنع واحتجب بافئدتهم عن افئدتهم وهكذا بالنظر الى كل شيء من الاشياء فاذا
كان الامر على هذا المنوال فالكل في احتجاب بانفسهم عن شهود حق حضرة الحق
الحقيقي الذي احتجب عن العقول والاوهام بها كما احتجب عن الابصار والقلوب
بحجاب انفسها وتعرف لها بها واحتجب نباعنها الافواه والافئدة وختم الولاية والمعرفة
ختم النبوة والرسالة والافئدة الالهية التي منزلتها من فؤاد الافئدة المحمدي منزلة الشفقة
في المنزلة الختمية اذ مرتبة فؤاد الافئدة الختمي المحمدي مرتبة الخاتمة التي هي عين الفاتحة
بالمعنى الذي مر بيانه فهو منه بحسب هذه المنزلة العليا والدرجة القصوى من القرب
يشاهد الحق عز شانه بلا حجاب ويؤمن بالله بحقيقة الايمان ويتروح بروح الايمان

وبها ظهرت كل حقيقة كماليته وصفة حقيقية من غيب الغيوب الى ظهر الظهور وهو الوجه الذي يبقى بعد فناء الاشياء كلها معا

ويتنور

ويتنور بنور الله الساري في السموات والارض ويصير اسما جامعا مجمعا للظاهر
والباطن جمعا بين الاول والاخر ويحجب الكل الكل والكل من صريح شهود الحق و
من هنا ورد كما في الكافي محمد حجاب الله ومن ثم يقال ان الكل تحت لوائه و
على عليه السلم حامل اللواء فانكشف من هنا ان الكل يشاهدون الحق من وراء حجب
انفسهم التي تعرف وتجلى الحق لهم بها واحتجب بها عنهم فلا يتمكن من شهود الحق بلا احتجاب
الا الحضرة الختمية والورثة الالهية صلى الله عليه وآله الوارثين لكماله فلا يتمكن احد من ان
يدري ما الكتاب ولا الايمان بحق حقيقتهما وكنه ماهيتهما الا الحضرة الختمية بحسب هذه
الدرجة القصوى من الايمان والمعرفة ودرك ماهيته التي كما هي غير درك وجود
الشيء بوجه ما وادراك كنه الشيء وحقيقته وماهيته الى غير ادراك انيته والتصديق
به بنحو ما وهذا كما انك كنت تدرك وجود جوهر نفسك وتذعن به بالضرورة من
الفطرة وما كنت تدري ماهيتها وكنه ماهيتها وحقيقتها اهي جوهري او عرضي مجرد
ام مادي باق او فاني وقد اختلف القوم في ماهية الروح الانساني والعلم به وبوجوده
من الضروري الفطري فوجود الشيء للشيء وحصوله له بل العلم بوجوده وحصوله
له لا يستلزم ولا يوجب علم ذلك الشيء بماهية ما حصل له ودركه لماهيته بل لكنه حقيقته
اصلا فعند هذا انكشف حق الانكشاف ان كريمة وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا
ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ما دلت على توهمه الخصم الجهول من كونه في
ايام الجاهلية عياذا بالله تعالى ملحيرا عن نور المعرفة ومسلوبا عنه حلية الايمان و
اتضح حق الاتضاح على ما اسسنا واصلنا ان المراد من الكريمة ماذا فانه سبحانه
قال ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان وما قال وما كنت تعقل ما الكتاب وما كنت
تؤمن والحاصل انه سبحانه نفى عنه في زمان الجاهلية قبل البعثة العلم بماهية
الكتاب وماهية الايمان وسلب عنه ادراك ماهيتها كما هي وما نفى عنه صلى الله عليه

وجه يمكن ان يعترض بهذا الكريمة هو انه سبحانه كيف نفى [illegible]
دا دعيني وان امره انما هو بين الامرين فانه
صلى الله عليه واله لما كان برزخا جامعا وجمعا [illegible]

وجود الايمان وحصوله وما سلب عنه القول بالكتاب والايمان به وابى وان هذا
مما توهمه الخصم المفترى ونثبت بتلك الكريمة وامثالها من الايات الاخرى التى هى
من المتشابهات التى لا يعلم تاويلها الا الله والراسخون فى العلم وكيف لا وقد ورد
عن ائمة اهل البيت عليهم السلم فى كشف المراد عن تلك الايات ودفع الاشكالات
التى تتراءى من ظاهرها كما سيرد عليك ان شاء الله تعالى ما يكشف عن وجوهها حجاب
الارتياب ويرفع عن قلوب اصحاب القلوب حجب الشك والشبهة فى تلك الابواب
وهذا النظر الى المجهود المعهود ما راجع فى فهم المراد من تلك الايات فى هذا الباب
وفى ساير الايات التى احتج بها فى رسالته هذه فى ساير الابواب الى تفاسير ائمة
اهل البيت معادن الحكمة والمعرفة منابع العصمة والطهارة عليهم السلام ولا الى
تفاسير علماء الامامية الاثنا عشرية رضوان الله تعالى عليهم اصلا بل كلما احتج واستند
به انما هو من تفاسير علماء العامة المخالفين لنا ولائمتنا اهل بيت النبوة والرسالة
واهل الوحى والوراثة فى الولاية والناصبين لهم ولشيعتهم البغضاء والعداوة و
اكثرهم من القائلين بعدم عصمة الانبياء من المجوزين لهم ولاوصيائهم المعصومين المعصية
والخطاء وهذا منه ايضا مبنى على فرط الشيطنة والنكراء والعداوة والبغضاء فلو كان
يكون طالبا للحق والحقيقة ومتحصنا عن طريق الهدى ونهج الاستقامة تقربا الى الله
تعالى عن طيب الولادة وصدق النية وصفاء السريرة لما حصر طلبه وتحصن فيما حصر
لما اعرض عن المراجعة الى التفاسير المأثورة عن معادن العصمة او المروية عن
عن شيعتهم الذين هم علماء الاسلام على الحقيقة دون غيرهم من اتباع الشيخين ابى بكر
وعمر عليهما وعلى اشياعهما لعنة الله تعالى بعدد الحجر والمدر ومع ذلك كلما نابعد
ما اسسنا واصلنا واثبتنا بقواطع البراهين الباهرة والحجج البالغة الطاهرة
والايات البينات القاهرة من كونه صلى الله عليه وآله حائزا لمراتب العصمة والاستكمال جامعا

وفي مراتبها

وفى مراتبها خاتما للنبوة ومعدن الولاية وسابقا على كل الانبياء فى البعثة الباطنة
الكبرى مقدما على الكل والعلل منهم واماما لهم بحقيقة البعثة وكنه النبوة وبينا ببيانات
واضحة كافية ان تمام الانبياء كلهم منزلتهم منه منزلة الجبال الشاهقة والاراضى المرتفعة
من الشمس وحلمهم وعلمهم مظاهر شمس مراتب ولايته وهم باجمعهم شيعته وامته ورسله
وخلفائه بل من وجه خليقته لان نورانيته اشعته لا تحتاج الى اثبات عصمته واتمام
معرفته فى زمان الجاهلية قبل بعثته فان له بحسب منصب الخاتمية الكبرى وبموجب هذه
الرتبة العليا والمرتبة القصوى مقامات ومنازل ودرجات ومراتب كل نبى من
الانبياء وكل وصى وولى من الاوصياء والاولياء انما ايمانه ويقينه وايقانه مقام
من مقامات ايمانه ومنزل من منازل نور يقينه وايقانه ديده بايد كه باشد
شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس ومن يكون هذا قدره وشانه فكيف
يتصور فى حقه ان يكون فى برهة من الزمان على نعت جهل الجاهلية وتوهم هذا منهم
ليس بشئ الا من عماء حمية الجاهلية وعصبية الابليسية وهو نور الانوار بخلافة الله
القهار فكيف يتعقل فى حقه ظلمة الجهالة والضلالة هذا ظاهر جدا واما تفصيل تفاسير
الايات المذكورة حسب ما صح وورد عن الائمة معادن الحكمة والعصمة والمعرفة
فنختصر بذكر بعض ما ورد منها من العمدة تبصرة للتذكرة واما الكريمة وكذلك اوحينا
اليك الاية ففى الكافى عن الصادق عليه السلم قال خلق من خلق الله عز وجل اعظم من
جبرئيل وميكائيل كان مع رسول الله صلى الله عليه وآله يخبره ويسدده وهو مع الائمة من بعده
وفى منذ انزل الله ذلك الروح على محمد صلى الله عليه واله ما صعد الى السماء وانه
لفينا اقول وجه عدم صعوده الى السماء هو امتناع خلو الارض عن واحد من ال
محمد صلى الله عليه وآله وذلك الروح المقدس الكلى الذى يكون اركان العرش الاعظم من جبرئيل
وميكائيل واسرافيل وعزرائيل عليهم السلم تحت حكمه النافذ فيهم وفى جميع جنودهم

يكون مع كل واحد منهم عليهم السلام اجمعين ولكن ذلك بحسب مقاماتهم التي يكون دون المقام
الذي يعبر عنه بمقام او ادنى فانهم بحسب هذا المقام المعلى ونبيهم يكون فوق مرتبة هذا
الروح ويكون مدار الروح بحسب ذلك المقام المعلى ادون رتبة منهم وفي المقام كلام
لا يسع المقام حق بيانه وفي الكافي ايضا عن الصادق انه سئل عن العلم اهو شيء يتعلمه
العالم من افواه الرجال ام في الكتاب عندكم تقراونه فتعلمون منه قال الامر اعظم من ذلك
واوجب اما سمعت قول الله عز وجل وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري
ما الكتاب ولا الايمان ثم قال بلى قد كان في حال لا يدري ما الكتاب ولا الايمان حتى بعث الله
عز وجل الروح التي ذكر في الكتاب فلما اوحاها اليه علم بها العلم والفهم وهي الروح التي
يعطيها الله عز وجل من شاء فاذا اعطاها عبدا علمه الفهم وفي الحق عن الباقر ولكن جعلناه
نورا قال يعني عليا وعلي هو النور نهدي به من نشاء من خلقه انك لتهدي الى صراط
مستقيم قال عليه السلام يعني انك لتامر بولاية علي وتدعوا اليها وعلي هو الصراط المستقيم الخ
اقول قال عليه السلام الامر اعظم من ذلك واوجب وسر ذلك هو ان عالم الكتاب بقسميه لوح
المحفوظ وهو لوح القضاء المحفوظ المسلم عن التغير بوجهه الذي يلي عالم الامر الغالب
على وجه الذي يتغير بحسب بعض من التغير ولوح القدر الذي هو لوح المحو والاثبات
وهو لوح التغير والتبدل اللذان يصح بموجبها امر البداء المعروف المقرر من مذهب
اهل بيت الوحي والعلم والوراثة مرتبته دون مرتبة تلك الروح التي هي الروح
الاول والقلم الاعلى الذي يكون اول ما خلق الله تعالى من الروحانيين عن يمين
العرش وهو روح الارواح روح العالم الكلي وعالم اللوح بقسميه وهو عالم النفس
الكلية التي يكون كتاب الله المبين بل وكل عقل وروح ونفس وجسد وجسم علوي
او سفلي يكون بحيث حفظ بكل حكمه ومن امته وشيعته ونور وجود كل منها من رشحة
ولى خلافة الله الكبرى في العالم الاكبر وهو امام الائمة في الخليقة وحقيقة الحقائق

العالمية

العالمية والحقيقة المحمدية بحسب سيره ووجهه الذي يلي الحق وهو مظهر اسم الله الاعظم
بل بوجه عين ذلك الاسم وهو الصادر الاول في دائرة الامكان وهو وسط الكل و
مركز تلك الدائرة ومحيطها والمحيط به هو الله سبحانه تكملة وروح تلك الروح
الكلية وسره هو النور المحمدي والرحمة الواسعة التي هي الفايضة من حضرة نور
الانوار جل شانه اولا وبالذات وتلك الروح فايضة من حضرة الذات بضرب
من التبعية وان صدرت اولا وصارت صدرا ومصدرا في السلسلة العالمية
الامكانية وبالجملة هذه الروح الكبرى هي الروح المحمدية وفؤاده بحسب سرها
وعلنها فهي فؤاد الافئدة ونور انوار الولاية الكلية وروح ارواح النبوات
الكلية والجزئية تفريع نوري وعلى ما حققنا انكشف لك حقيقة ما قال عليه السلام الامر اعظم
من ذلك واوجب اي الزم واوكد اذ تلك الروح الكبرى رتبتها فوق مرتبة
كتاب الله المبين الذي يكون هي النفس الكلية في العالم الاكبر الالهي التي يكون
خليفة لتلك الروح التي هي روح الارواح النورية والروح المحمدية الختمية و
روح الحضرة الالهية الختمية وتلك الروح يكون خليفة الله تعالى بلا واسطة اصلا
في الكلي العالم فبعد تحققه في هذا العالم العنصري وفي القوس الصعودي
بتلك الحقيقة الكلية النورية الروحية وتروح بتلك الروح الكبرى في المرتبة
الفؤادية العليا انكشف له حقيقة الكتاب المبين مائية النفس الكلية كما هي و
بانكشاف هذه الحقيقة الكتابية والنفسية الكلية انكشفت له جميع الاشياء العالمية
كلياتها وجزئياتها كلا وطرا كشفا وسر ذلك هو ان ذوات الاسباب لا
تعرف الا باسبابها فكل شيء من الاشياء العالمية يكون تحت حيطة النفس الكلية
والنفس الكلية يكون تحت حيطة تلك الروح الكلية بل مرتبة النفس الكلية
هي بعينها مرتبة احاطة تلك الروح الكلية فانكشف حق الانكشاف انه صلى الله عليه وآله

قبل ان يبعث في القوس الصعودي تلك الروح لم ينكشف له حقيقة الكتاب المبين الكلي الذي لا يعزب عنه وعن حيطة الوجه القضائي الكلي مثقال ذرة في الارض ولا في السماء كما هي وما راى ثم قبل ذلك بعد وجوده وظهوره في هذه النشأة العنصرية البشرية حقيقة الاشيا كلها جلها وقلها كما هي كما ينظر اليه قوله في دعائه رب ارني الاشياء كما هي وقال سبحانه جل قل رب زدني علما هذا ويحصل بيان قصة الكتاب واما بيان قصة الايمان فاسرفيه هو ان كنه بالله الايمان وحقيقة انيته لما كان فوق رتبة تلك الروح الكلية فالتحقق بحقيقة تلك الروح يكون وسيلة معده لنيل تلك الرتبة الايمانية يعبر عنها بلسان القران بأو ادنى وعن المرتبة الروح الكلية بكان قاب قوسين فالحضرة الختمية المحمدية بعد ما تحقق بتلك الحقيقة الروحية الكلية تشرف بدرك مرتبة او ادنى وتحقق بحقيقة الايمان بالله تعالى وهو بعد ما تحقق بحقيقة في تلك الروح الكلية كان بعد محتجبا بعين تلك الروح وتعينها عن معاينة نور الحق عز وعلا ومشاهدة نوره وسبحات جلاله بلا حجاب فاذا تجلى الحضرة الكبريا حضرت الذات الاحدية الحقة الصمدية الصرفة بعد تجليه بنود تلك الروح الكلية القلمية العليا والكبرى للحضرة الختمية المحمدية ثم ارتك حبل ذلك التعين الروحي العلي وتحقق الحضرة الختمية بحقيقة كنه الايمان بالله تعالى الذي يكون هو الدرجة القصوى ومنتهى الغاية في معرفة الله عز وعلا اشارة الى البشارة وكان عليه السلم اشار الى ما اوحينا واظهرنا من التفرقة بين المرتبتين مرتبة كشف حقيقة الكتاب ومرتبة انكشاف حقيقة الايمان بالله تعالى بقوله فلما اوحاها اليه علم بها العلم يعني علم الكتاب والفهم يعني المعرفة الحقيقية وحق الايمان وكمال المعرفة كشف حجاب ورفع الحجاب وقوله ثم بلى قد حالتكم كان في حال لا يدري ما الكتاب ولا الايمان حتى بعث الله عز وجل الروح التي ذكر في الكتاب فلما اوحاها اليه علم بها العلم والفهم محصله ومرجعه انما هو ما اصلنا واسسنا وحققنا واظهرنا وكيف لا وعصمة ادنى درجة من النبوة وادنى

نبي

نبي من الانبيا فضلا عن درجة الختمية وخاتم الانبيا ثم من صغار المعاصي فضلا عن كبائرها ولا سيما عن الكفر والشرك من البينات الواضحة الظاهرة التي لا يكاد يخفى على الفطرة الادمية فضلا عن ذوي البصائر الثاقبة واولي النهى وهذا وامثالها من الضروريات التي لا يكاد ان يقربها شبهة وريب ولا ريبة كيف وقد اسلفنا في مثل هذا المقام انه ثم مع كمال عقله وفراسته وتمام ذكائه وجودة قريحته كيف يتصور منه مع ادعا درجة الختمية ودرجة القصوى في النبوة لنفسه النفيسة الشريفة ان ينسب الى نفسه بقوله ربه ما يترائى من ظاهر الايات ونظايرها وكان ما يترائى مراد الله هيهات هيهات ولعمر الحبيب ان هذه التوهمات وامثالها لا تصدر الا عن مصدر الشيطنة والنكرا وان هي الا مقتضى الجاهلية وعصبيتها وكمال العداوة والبغضاء ولقد اسلفنا من خصائص الختمية بعض ما يجب المراجعة اليه في امثال هذه المقدمات وهو ان الختم يجب عليه خاصة ان يستعمل كل ما به يستكمل السالك الى الله تعالى في التقرب اليه ونيل الزلفى لديه ولو قصر في طريق الاستكمال لا يمكن ان يتم سيره ويختم في السلوك ويصير خاتما في مراتب الاستكمالات وختما للنبوة والولاية اذ على فرض تقصيره يجب عليه التدارك والرجوع والانابة وكلما تدارك وجاهد وبذل الجهد في المجاهدة يجب له عوضا عما فات منه ويصير تداركا لما فات وهو عند كل نفس مامور بالسير الى الله فاذا صرف دفعة من الانفاس في التدارك عما فات بقي ناقصا عن واحد من الاستكمالات التي كانت واجبة عليه في مراتب تلك الانفاس بنفسها وعند هذا لا يتيسر له درك تمام الكمال وادراك درجة غاية الاستكمال وهذا انما يكون من خواص الخاتمية لان غير الخاتم لا يجب عليه اتمام السير والسير والسلوك الختمي هو ان يتادى سالكه الى الخاتمة التي هي عين الفاتحة كما بينا مرارا في هذه الرسالة وليس معنا ما قلنا من ان الختم يجب عليه ان يستعمل جميع ما يستكمل به السلاك انه يجب عليه كل واحد واحد من احاد

مابه الاستكمال بعينه بل على ما اسلفنا هو ان يكون شرعه المقدس مجمعا لجوامع المكملات
والمتممات ومرجعا لساير الشرايع الحقة والنواميس الالهية في الطاعات والعبادات
مضروبا على ما ينظر اليه قوله صلى الله عليه واله اوتيت جوامع الكلم تكملة فيه تبصرة
قوله ثم يعني عليا وعلي هو النور الحديث اشارة الى سر نور الولاية وعلي عليه السلم سر الله
قال تعالى انما انت منذر ولكل قوم هاد يعني عليا عليه السلم وهو الهادي بعين هداية
الله تعالى والمراد من هذه الهداية هو الايصال الى المطلوب لا ارادة الطريق فان الارائة
انما هي منصب الرسالة بما هي رسالة والايصال والافاضة انما هو خاصة الولاية وهي
سر عظيم من اسرار الربوبية والنبي ص وان كان اولى من علي في هذه المنزلة الولوية ايضا
ولكن ما يسند اليه من الانذار دون الهداية انما هو بالنظر الى كونه رسولا وما على الرسول
الا البلاغ در ميدان مباش كه نشيند با شنيد وللنبي ص ثلث مقامات الولاية والنبوة
والرسالة والاصل والقطب في الثلثة هو الولاية وعلي عليه السلام ولايته موروثة من
ولايته ص كيف لا وهو عليه السلم تابع له صلى الله عليه واله وعبد من عبيده والولاية نور
واحد وهو ص ختم الولاية المطلقة ومرجع كل الولايات ومجمع جوامعها فكل نبي وولي
ووصي بنحو ما انما هو مظهر من مظاهر ولايته ص وهو سر الله وولي الله لا غير فافهم
ان شاء الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدي السبيل هذا هو حق الاصابة ولب الصواب
فيهنا في الجواب لكل هذه العقدة البالغة والاشكال والصعوبة بقدر الطاقة البشرية
ومن عليه وجه الضلالة في سورة الضحى وقصة وضع الوزر في سورة الانشراح فان
الامر بعد ما اسسنا واصلنا واوضحنا سبيله بعناية الله تعالى وحسن توفيقه في غاية
الوضوح والانفتاح واما الجواب بمذاق الجمهور في هذا المقام بعد اعتبار وجوب
العصمة في الانبياء والاولياء والاوصياء فهو من وجوه مشهورة مذكورة في التفاسير
الجمهورية ومنها ما نبهنا انه قال صاحب الكبير وهو اعظم شانا في هذا الفن فان قلت فقد

علم ان

فقد علم ان رسول الله ص ما كان يعلم بالقران قبل نزوله عليه فما معنى قوله ولا الايمان
وكل الانبياء عليهم السلم لا يجوز عليهم اذا عقلوا وتمكنوا من النظر والاستدلال ان
يخطيهم الايمان بالله وتوحيده ويجب ان يكونوا معصومين من ارتكاب الكباير ومن
الصغاير التي فيها تنفير قبل البعث وبعده فكيف لا يعصمون من الكفر قلت الايمان اسم
يتناول اشياء بعضها الطريق اليه العقل وبعضها الطريق اليه السمع فعنى به ما الطريق
اليه السمع دون العقل وذاك ما كان له فيه علم حتى كسبه بالوحي الا ترى انه قد فسر الايمان
في قوله وما كان الله ليضيع ايمانكم في الصلوة لانها بعض ما يتناوله الايمان انتهى وقال
ايضا في قصة الضلالة ووضع الوزر امثال ذلك وعلى الطالب لامثال هذه الوجوه
الجمهورية المراجعة الى تفاسيرهم المشهورة التي يعتبر عند اصحابها لزوم العصمة ومن لم
يعتبر منهم فانه بمعزل عن اصابة الحق في امثال هذه المقامات والخصم ههنا حصره حصر
الاحتجاج من جهة العناد واللجاج بتفاسير من لا يقول بعصمة الانبياء ويجوز عليهم السلم
ارتكاب الكباير بل الكفر والشرك بالله سبحانه تعالى عما يصفون وهم وامثالهم ائمة الضلالة
والاضلال لعلماء الحقيقة ويحسبون انفسهم انهم يحسنون صنعا فانهم من علماء الدين
وانصاره فعليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين تكملة في رجم الشيطان واما سورة
انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ففي المجمع والعمي
عن الصادق ع انه سئل عن هذه الاية فقال ما كان له ذنب ولا هم بذنب ولكن الله
حمله ذنوب شيعته ثم غفرها له وفي المجمع عنه عليه السلم انه سئل عنها فقال والله ما كان
له ذنب ولكن الله سبحانه ضمن له ان يغفر ذنوب شيعة علي عليه السلم ما تقدم من ذنبهم
وما تأخر المشهورة فيه نوع ارشاد قال بعض اهل المعرفة قد ثبت عصمته صلى الله عليه واله
فليس له ذنب فلم يبق لاضافة الذنب اليه الا ان يكون هو المخاطب والمراد منه كما
قيل اياك اعني واسمعي يا جاره قال ما تقدم من ذنبك من ادم الى زمانه وما تأخر

من زمانه الى يوم القيمة فان الكل امته فانه ما من امة الا و هي تحت شرع محمد صلى الله عليه وآله
من اسم الباطن من حيث نبيا وادم بين الماء والطين وهو سيد النبيين والمرسلين
فانه سيد الناس كلهم كلهم فبشر الله تعالى محمدا صلى الله عليه وآله بقوله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
وما تاخر لعموم رسالته الى الناس كافة وما يلزم الناس رؤية ستحضر فكما وجب في
زمان ظهوره عليا عليه السلم الى اليمن لتبليغ الدعوة كذلك وجه الرسل والانبياء الى اممهم
من حين كان نبيا وادم بين الماء والطين فدعى الكل الى الله فالكل امته من ادم الى يوم
يوم القيمة فبشره الله بالمغفرة لما تقدم من ذنوب الناس وما تاخر منها وكان هو المخاطب
والمقصود الناس فيغفر الكل ويسعدهم وهو اللايق بعموم رحمته التي وسعت كل شيء
ولعموم مرتبة محمد صلى الله عليه وآله حيث بعث الى كافة الناس ولم يقل وارسلناك الى هذه الامة
خاصة وانما اجزانه مرسل الى الناس كافة والناس من ادم الى يوم القيمة فهم المقصودون
بخطاب مغفرة الله لما تقدم من ذنب وما تاخر انتهى اقول ان هذا العارف حيث قال
والمراد منه كما قيل اياك ادعوا واسمعي يا جاره ان اراد انه ليس على الحقيقة بل على المجاز البحت
كما ترى من ظاهر هذه العبارة فليس فيه شيء من المعرفة ولا يشم منه رائحة الصحة والاستقامة
وان اراد منها من الجمع بين الحقيقة والمجاز وان تحمله الذنوب الامة من لدن ادم الى
يوم القيمة انما هو بضرب من الحقيقة يعرفه خواص اهل المعرفة فهذا الكلام منه على الاستقامة
ولصاحبه حظ من سر المعرفة والى هذا الضرب من الجمع بين الحقيقة البحتة والمجاز البحت
من جهة واحدة اشار عليه السلم بقوله ما كان له ذنب ولا هم بذنب ولكن الله حمله ذنوب
شيعته والسر فيه انه صلى الله عليه وآله بموجب كونه النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وبنوره وبنور
تجليه وظهوره سمعه وبصره لكل مؤمن مؤمن ويتجلى فيه بحسب قوته واستعداده
واستعداده وقابليته ويكون كل مؤمن بما هو مؤمن كائنا من كان من الانبياء
والاولياء المعصومين وشيعتهم من السلف والخلف مظهرا من مظاهر جماله وجلاله

ومرآة من مرايا كمالاته وانما البينونة بينه صلى الله عليه وآله وبينهم بتفاوت درجاتهم في الايمان والنور لنيتهم
بمجرد الصفة لا ببينونة العزلة التي يوجب المشاركة والمشابهة والاشتراك في الماهية والحقيقة
فانهم من مراتب نزوله واشعة نوره وشعاع النور هو ذلك النور بعينه ولكن بوجه النزول
ونزول الشيء ابين وادنى من حقيقة ذلك الشيء كما تعاين وتشاهد من مثال الشاخص وظله
تمثيل فيه تكميل الا ترى ظل الشخص في الشمس فهو شيء وليس بشيء والحكم بكون الظل
هو الشاخص بعينه انما هو بملاحظة سلب بينونة العزلة والحكم بكونه باينا عن الشاخص مغايرا
له بحيث لا يشاركه في جهة من الجهات ولا يشابهه في صفة من الصفات انما هو بملاحظة
بينونة الصفة فان ظل الشيء في كل جهة من جهات شيئيته ذلك الشيء يكون حكاية لدفع الجسمية
مثلا يكون حكاية الجسمية وعكسه لا جسما مثله في الجسمية وكذلك يكون في الحركة حركة الظل
حكاية الحركة لا الحركة على الحقيقة ومن هيهنا انما سئل اذا سئل عن بعضهم عليه السلام ما الاظلة قال
شيء وليس بشيء والاثبات والنفي منه عليه السلام هيهنا انما يؤمن من جهة واحدة فهي بحسب بينونة الصفة
ليست بشيء على الحقيقة وبحسب سلب بينونة العزلة وانتفائها راسا فهي شيء بعين شيئية
تلك الاشياء ولكن بوجه من النزول وبينونة الصفة انما هي بعينها سلب بينونة العزلة
وجودا وتحققا والبينونة بينهما انما هي بمجرد المفهوم الوصفي فاذا تحققت بحقيقة ما حققنا
هيهنا وهو من غوامض اسرار الالهية ارتفع الحجاب من عين بصيرتك باذن الله تعالى
وانكشف حقيقة ما ظهرنا من وجه الجمع بين الحقيقة البحتة والمجاز الصرف البحت من جهة
واحدة وهذا من العجائب البالغة في العجوبة فاذا اسندت حكم الظل الى الشاخص بان
يقول مثلا ان الشاخص ظل يكون مجازا بحتا فان الشاخص الجسمي مثلا انما هو جسم على
الحقيقة ليس بحلية الجسمية فهذا انما هو بمقتضى بينونة الصفة والحكم واما بحسب
ملاحظة انتفاء بينونة العزلة ورعاية الوحدة المختصة من هذه الجهة فذلك الاسناد
على الحقيقة البحتة لعدم البينونة راسا من الحكم هذه الجهة ولكن يجب عليك حينئذ

ان تحفظ رعاية المرتبة وتسند حكم الظل الى الحقيقة والاصل وتثبته للاصل فى مرتبة الظل
والفرع ولا فى مرتبة الاصل المنزه عن صفات الظلية واحكامها المخصوصة بها وبمرتبتها
وعند ما تحققت بهذا باذن الله تبارك وتعالى انكشف لك سر قوله ع ولكن جعلنا ذنوب
شيعته فيكون هذا التحمل منه ع فى مراتب نزول دوحة المحيط المنبسط البسيط اى فى مراتب
مظاهره ومراياته ومقامات نزوله واشعة نوره بموجب انبساطه وشموله وزيادة فائدة
وازديا بصيرة وفتح عليه سر الامر بالصلوة عليه وعلى آله عليه وآله الوارثين لكماله فان امر
الصلوة فى عود نفعها وثمرتها الى المصلين مع ان المصلى اذا كان يصلى عليهم صلوات الله
تعالى عليهم ويطلب نزول رحمة الله تعالى وبركاته سبحانه عليهم على الحقيقة بدون وصمة
شائبة من المجازفة لسرمنه انما هو ما كشفناه كلما زاد بالصلوة عليهم ع زيد ترقى السعادة
ويرفع لنا درجة من الزلفى والمنزلة انما يكون هذا الازدياد بزيادة اشعتهم التى تكون
ائمة شيعتهم وحقيقة مائيتهم منها فيتسع دائرة احاطتهم ع ويصير سطوع نور دبانيتهم اشمل
ونور ظهور جمال كمال مرتبتهم وكمال قدرهم وفضلهم اتم واكمل يدفع وهم لتحصيل فهم
واما يتوهم من ههنا ان زيادة سطوع النور يوجب استكمال اصل النور فان زيادة
العكوس بزيادة المظاهر والمرايا لا يوجب زيادة العاكس واستكماله اصلا ورد فى
ادعية المأثورة فى حق الحق الحقيقى تعالى شانه ولا يزيد كثرة العطاء الا كرما وجودا
اذ كثرة المواد المستفيضة القابلة للاستفاضة لا يوجب استكمال حضرة الفياض بل
ولا استكمال الافاضة وازديادها فى حد نفسها فهذا فيما نحن فيه وامثاله من امر الصلوة
وغيرها انما هو الامر بين الامرين واليه ينظر قولهم ع الحسنة بين السيئتين وخير
الامور اوسطها فافهم هذا ان كنت اهله لذا مان فيه غاية مدعاك وقرة عين هى غاية
مبتغاك تفريع   واز كشف اينكونه از معارف وحقايق واظهار اينكونه از
لطايف ودقايق حقيقت حال مقال بحاجت ابتناى خصم بد رسم بد سگال که پى معلوم

معلوم میشود

معلوم میشود که این کسانیکه نقل معجزه بعد از بعثت از او مینمایند چون همان کسانیند که نقل
معجزه از او در زمان جاهلیت مینمایند پس مطلقا بقول ایشان اعتمادی نیست صورت
انکشاف نپذیرفت که محض تحکم ودور واز ساحت اصابه وانصاف ومضغه اراذل هراد
فرهنگ دور است چه بصورت غایت ایضاح وانضاح پیوست که تمامی انبیا واولیاء
ومه معجزات وآیات بینات انها مظاهر جمال کمال آنحضرت ومرایای معجزات وبینات آن
ختمی منزلت ص میباشند وکریمه وکذلک اوحینا الیک امرا من روحنا حسبما کشف عنها ع
حیث قال بل الامر اعظم من ذلك واوجب وبحسب ما اسسنا واصلنا بالبرهان الباهر
القاطعة القاهرة یدل على کون الکتب السماویه والصحف الالهیة المنزلة على سایر الانبیاء
قبل ظهوره ص فى الدورة الختمیة نازلة من عنده والانبیاء کلهم وحلمهم وعلمهم ... سل
من لدنه ومعجزاتهم وحججهم وبیناتهم کلها انما هى براهین باهرة ارسلهم بها الى الامم
باذن الله تعالى من قبله قبل ظهوره ونزوله بصورة شخصه الختمیة وظهور المعجزات منه
قبل بعثته فى زمان الجاهلیة وبعد بعثته بالنظر الى قدره ومنزلته الخاتمیة التى یکون
مقدمة فى عالم النور الربانى على جمیع المراتب النورانیة النبویة والولویة على السواد نعم
انما یتفاوت الحال فیمن یکون عریا عن حلیة الکمال فى بعض الاحیان وغیر مستکمل فى بعض
الاحوال واما المستکملون المعصومون من الانبیاء والاوصیاء فى جمیع الاحوال ولا سیما
الخاتم منهم وامام الائمة فیهم فکیف یتصورون فى حقهم کونهم قبل البعثة عریا عن حلیة الایمان
فضلا عن العصمة والطهارة عن وسمة مطلق الطغیان العصیان وهذا وامثاله ظاهرة
لا حاجة فى اظهارها الى سیر البیان رجم للشیطان واما سخن از بیهوده سرائی دیگر
خصم بد رسم که گفته است دیگر آنکه آنحضرت رواج دادن دین خود را بقوت لشکری نه
بقوت حذاقی چون پیغمبران دیگر که شمشیر واعطای غنایم نداشتند ودیگر آنکه تمام
احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شد زیرا که چون خواهش زن داشت

گفته است که ان اسجل الذی فی السنا، والطیب پس بحسب خواهش خود شریعت خود را

اقرار داد و بجهه خود نه زن مقرر کرد و دیگران را چهار زن و نقل زن زید مشهور است

که باو عاشق شده و موانعی که بود اورا از گرفتن ان بیك ایه رفع نمود و دیگر نقل ماریه

که حفصه او را با ماریه دید و قسم خورد که بعد از ان با ماریه نزدیکی نکند وچون خواهش

بسیار با ماریه داشت ایه اورد و رفع ان قسم را نمود و دیگر انکه زنان او را دیگران بنا

بگیرند بلکه گفتگو با انها نکنند بخلاف باقی مردم و هیچ کس سرزده بخانه اش داخل نشود و

دیگر انکه زنان او با مردان بلطف سخن نگویند و از این قبیل ایات بسیار است که تمامی

انها محض خواهش نفسانی او است و دیگر انکه سلطنت را بخویشان خود واگذاشت

انتهی پس ای صاحب بصیرت بدیده عبرت بنگر و زبان ملامت برین خصم قباحت غرقه

بحر عصبیت و غباوت بگشا و بگو که ای بی قباحت بر بلاحت دستی بچشم عبرت بمال و

بنگر و تماشای شوکت شهوت نفسانی و پیروی هوای نفس شیطانی در خود بنما که

که تمام زبان درازیها و بیهوده سرائیهایت در این مقام از محض خواهش نفسانی بموجب

تقاضای نفس اماره نجش‌هایت برخواسته است وگرنه عاقل معری از مرض غرض نفسانی

مبری از تقاضای نفس اماره نجشا بدین گونه از محاجه و معارضه که صریحا بر خلاف

قانون مناظره است قیام و اقدام نیارد نمود چه بر واضح و بدیهی است و ضروری

و اتفاق است که انحضرت از بدو امر دعوت صاحب اعوان و انصار و لشکر و ناصر

نبوده در ان دیار بت پرستی و ثار شرك ملاذ کفر بدارد صاحب مکنت و ثروت و

توانائی بر تحصیل غنایم بزور بازوی تسلط و سلطنت نبوده بلکه یتیمی بود بی پدر و

مادر از مال و مکنت و جاه و عزت دنیوی عری و از تسلط و زبردستی یکسر بری بود

بمجرد ظهور کرامات عجیبه و خوارق عادات عظیمه از انجناب حتی باب امرش در بدایت

حال در نظرها عجیب اماده بمحامد عادات و محاسن ملکات و مکارم صفات معروف

کشته

کشته تا زد بعثت که با ظهار معجزات باهرات بر طبق دعوت در ان سرزمین کفرستان بایمان

اوردن چندتنی بامر رسالت در عین تحمل شدت ایذا و اهانت مشرکان قریش پرداخته

تا با بجا شدت شد ایذا و اذیت و اهانت رسیده بود که بظاهر مایزای فی الانظار محل بیم

هلاکت گشته از موطن مالوف هجرت اختیار نمود و دیار غربت را محل توطن و مقر معیشت

خود مقرر داشته با هتمام تمام و جد و جهد در غایت انتظام کفار قریش و دیگران با جماعه

انحضرت و معدودی از اصحاب ان کم کشته تهیه اسباب قتال و جدال با انحضرت مصرف

مال و مکنت و ثروت بلکه ببذل جانها و اتلاف جاه و عزت و ملك و سلطنت در راه شیطان

و حفظ و حراست دین و ملت بت پرستی با ستکبار و سرپیچی از حکم و فرمان حضرت یزدان

جل جلاله پرداخته بمرتبه فوق طاقت بعناد و استکبار مجادله و مقاتله را محکم البنیان ساخته

چه جانها در راه شیطان درباخته بودند با اینکه بتاییدات یزدانی و نزول ایات نصرت

اسمانی و ظهور ایات و بینات بر صدق دعوت از دست ربانی امر دعوتش ارتفاع یافته

افتاده ولت رحمانی بر ساحت اقبال ساکنان زمین از اسمان عنایت ربانی تافته صاحب

اعوان و انصار گشته با مداد ربانی و فرمان لازم الاذعان یزدانی مهیای تسخیر دلها براه

ایمان بحضرت حق عز و علا و پیروی دین مبین در راه هدی گردیده و نزد حاجت بشمشیر

بر وفق حکمت بالغه حضرت علیم حکیم و خبیر بر طبق امر و نهی حضرت علام الغیوب چنگ بمسك

بقدر ضرورت بقبضه شمشیر در زده باعلای کلمه علیای توحید پرداخت و لوای نشید

و تایید و تقویت و نصرت ارکان خداپرستی در معرکه قتال و جدال میافراشت و علم

حفظ و حراست بیضه اسلام و تسلیم امر یزدانی میافراخت و از اینجا ظاهر و هویداست

که منشأ و مبدأ قتال و جدال از بدو بعثت تا زمان استقلال انحضرت بغض و عناد

و استکبار اعدای دین مبین بود و بظهور رسید که خصم مفتری مقدمات احتجاج و

مبادی مخاصمه خود را بمقتضی لجاج بدون اثبات مسلم الصحه انگاشته و نتیجه را بر سقمات

غير مسلمة بلكه برهنة البطلان تفريع مينمايد وهذا باطل جدا تكملة واين معنى سابقا براى
باهره صورت كشف وانكشاف پذيرفت وكرد وغبار احتجاب او اختفا از اينه دلهاى
پاك وفطرت رفته ايد كه تو در دادن فرزيش وساير فرق عرب را كه پادشاهان ملك
فصاحت وبلاغت بودند بزير بار كران محاربه واختيار جان باختن وارجاه وجوت
وملك وسلطنت وبزرگى ودولت وتعيش وزندگانى در گذشتن بغير از عجز از معارضه
باتيان مثل قران معجز وتخلص نيست وايمعنى بموجب گذشته از ضروريات فطرى است
وهمين دقيقه اقوى باعث بود از جانب اعداى دين مبين بر افروختن اتش فتنه محاربات
مشهوره وغزوات معروفه اناره فيه اشارة وقطع نظر از اينراتب بوده لطيفه در اينمقام
در نظرهاى هوشمندان روزگار ودانشوران بسيار مستور است كه در نزد اصحاب
دانش وبينش مسلم الظهور است چه منزلت خاتميت مقتضى است كه بموجب حكمت بالغه
وصنعت كامله حضرت يزدانى روى زمين مملو از عدل گشته نور دين حق وظهور حق
مطلق مستولى بر ظلمت كفر وشرك شده جز خداپرستى در روى زمين بمثابه اسمان
واسمانيان يافت نشده تا صفت كامله وحكمت بالغه بجمالها جلوه كر امده امر نظام كلى
بانجام رسيده باشد وهذا لا يتصور الا بقلع اصول الكفر لينقطع دابرها عن
صفحة الارض وذلك القلع انما يكون بعد اقامة الحجة البالغة بارتكاب المحاربة والقتال
بالمقاتلة ليقلع اصول لا يستنتج منها الا ثمرة النكراء والشيطنة كما ستكمل مقتضى الحكمة
البالغة هذه عند ظهور القائم وملئت الارض بنوره عدلا وقسطا بعد ما ملئت ظلما
وجورا واصل هذا الاستكمال ظهر عند بعثة الخاتم وسيظهر تمامه وكماله عند ظهور
خليفة القائم بالامر على وجه الكمال وهذا سر من اسرار هذا المقام عزيز المثال رحم احد
واما سخن از هرزه درائيهاى ديگريش در اينمقام وقصه رغبت وميل نفسانى انحضرت
عيد ... مقدس منسوان وسزن براى حفظ معترف داشتن وغير ذلك مما اسند

الخصم

مما اسند الخصم اللجوج الجحود العنود صهينا اليه بمجرد الدعوى دون اقامة حجة وبينة لكل
ذلك بقانون فن المناظرة ويكون خارجا عن القانون والضابطة وراجعا عند التحقيق
الى المصادرة لان منصب الخصم ههنا الاحتجاج والاستدلال فما لم يقم حجة وبرهان على
كون تلك الامور غير نازلة من عند الله تعالى وكونها بغير امر الله وسبحانه وبدون حكمه
وما لم يثبت كون تلك الامور مقترحة من عند نفسه صلى الله عليه واله ولم يكن من عند الله
عز وعلا لم يتمكن لران يستدل بها ويحتج على كونه متهما بهذه الامور وامثالها كارتكاب
المحاربة والمقاتلة مع الاعداء وكتعيين الخليفة لنفسه من الاقرباء وتفويض الامر والحكومة
الى الاقرباء واختياره لهم الخلافة والوصاية والملك والسلطنة بعد نفسه وغير ذلك
من عند نفسه بمجرد الميل النفساني ورغبة النفس وغلبة الهواء ولم يتمكن من ان يحكم بالبت
واليقين ان تلك الامور انما جاء بها وقررها وعينها من عند نفسه بالميل البهيمي ورغبة
الحيواني وما لم يتم الحجة والبرهان على تلك الدعاوى الباطلة في نفس الامر فقد جاز بها
مقتضى النفس الامارة بالسوء والفحشاء فانتج فيها منه وحجيته والاحتجاج بتلك الامور على
العكس ويكون طريقه احتجاجه ههنا مصادرة غير مستقيمة بقانون المناظرة كيف لا وقد
اطبقت الالسنة على انه اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال وظاهر ان الاحتمال قائم بانه
كان نبيا وجائت الامور المذكورة من عند الله تعالى فعلى الخصم في الاحتجاج بتلك الامور
على بطلان كونه نبيا ومعصوما نفي هذا الاحتمال ومجرد دعوى كون تلك الامور نفسانية
بهيمية في مقام الاستدلال غير مسموع بل نفس هذه الدعوى بلا دليل صريح في كونها
نفسانية شيطانية نكرائية الحمد لله المنان الذي من علينا بجعل حجة الخصم حجة لنا عليه
والحجة من لديه هذا لما هو جدا ومما ينبغي نقله ههنا هو ما قد ورد في الصحاح من الاثار
في ذيل تفسير كريمة واتيناهم ملكا عظيما يعني ال ابرهيم جعل منهم الرسل والانبياء
الائمة وكان ليوسف ملك مصر ولداود ملك عظيم وكان تحته ماة ...

داود ملکا اعظم وکان تحته ثلثمائة مهيرة بالنكاح الشرعي وسبعمائة سرية هذا مما نقل وورد في احوال اولئك الانبياء العظام في مقام وجه تلك المنزلة العظيمة التي وضعها الله تعالى عليهم السلام فمجرد تعدد النكاح الشرعي ولو فرض بحد الكثرة الغير المعتادة كما في الصورتين المذكورتين مع قطع النظر عن كونه من سنن الله السابقة لا يلزم قدح النبوة وفي المثل السائر ليس هذا اول قارورة كسرت في الاسلام والسلام على من اتبع الهدى علاوة في اثارة مع انا بعد ما اقمنا الحجة البالغة على نبوته وخاتميته صلى الله عليه وآله في النبوة واوضحنا سبيل نبوته وخاتميته بالبراهين الباهرة على ما اسلفنا فلا نحتاج الى اثبات كون تلك الامور من عند الله تعالى وبيان انها ليست نفسانية شهوانية وقضية زينب انما كانت بامر الله تعالى وبحكمه وبموجب قضائه الازلي وحكمته البالغة كما هو صريح قوله تعالى فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها الى آخر الآية وفي قصة هذه القضية وامثالها كقصة حديث مارية يجب على طالب الحق ان يراجع الى تفاسير علماء اهل البيت عليهم السلام لا الى تفسير مقاتل وامثاله الذين لم يقولوا بعصمة الانبياء ويجوزون لهم العشق البهيمي بوضع فيه تفضيح وتقبيح وقد ظهر من الخصم مرارا انه في امثال تلك الامور لا يستشهد ولا يحتج الا بتفاسير هؤلاء الذين لم يقولوا بالعصمة وكل ذلك صريح في كونه عدو الحق لا طالبا له والحق ان المقام لغاية سطوع ظهوره لا يحتاج الى مزيد بيان والغرض هو الزام الخصم الجحود العنود واسكاته وفضاء المناظرة لغاية حراسة الاوهام العامية وسد طرق تطرق الشبهة والشرك اليها املاء ومن الله الرجم للشيطان واما سخن از بيهوده سرائيها وهرزه درائيهاى ديگرش كه گفته است و ديگر آنكه ميبينيم قرآن او ملاحظه مينمائيم چيزها بسيار كه دراو است واما بخصوص فصاحت وبلاغتش معلوم است كه بلاغت ندارد زيرا كه نظم وترتيب ندارد وتكرار غير متناهى دراو است وبعضى فقرات محض از براى قافيه است ومعانى بد بعضى بسيار دراوهم ثبت است واكثر قصه هائى است كه هيچ مصرف ندارد زيرا كه ان قصص در توريه وانجيل

وساير كتب

وساير كتب يهود ونصارى مذكور ومشهور است ديگر چيزهاى بى معنى كه دراو هست و بسيار است چنانكه در سوره لقمان والقى فى الارض رواسى ان تميد بكم وديگر در سوره كهف فاتبع سببا حتى اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فى عين حمئة ووجد عندها قوما ودر همين سوره مذكور است كه اسكندر را ايمان آورد وحال آنكه از كتب مصاحبان و قومش وتاريخ او معلوم ميشود كه بت پرست بود وايمان نياورد وديگر اختلافى كه دراو است يعنى در احكام او كه علاجش را بناسخ ومنسوخ نموده اند جملة برواضح است كه هرگاه كسى ببيند اول كتاب را كه اين همه اختلاف دراو است يقين ميكند كه از جانب خدا نيست هرچند در شريعت بشرى جايز است اين اختلاف بسبب عدم علم بمستقبل لكن در شريعت خدائى سبب علم بماضى ومستقبل اينها جايز نيست چنانكه در توريه و انجيل مطلقا ناسخ ومنسوخ يافت نميشود وانجيل ناسخ توريه نيست بلكه تكميل او كرده است وغرض از ايراد اين اقوال اينست كه اگر كسى يقين كند در پيغمبر كسى داشته باشد هرگاه يكى از اين افعال واقوال را دراو ببيند اورا تعديل حواله نمود ليكن كسى كه خارج از دين باشد وتمامى اين افعال واقوال را در يك شخص ملاحظه نمايد يقين كند كه صاحب اين صفات پيغمبر نبوده است وبر فرض محال امر عزيبى از او ناشى شده باشد هم از جانب خدا نخواهد بود انتهى پس اى طالب بصيرت وصاحب اعتبار وعبرت در ايضاح بيهوده بودن اين بيهوده هاى برخواسته از مكمن شيطنت و نكراء وعداوت وبغضاء حقيقة حقه حق جواب لب لباب حق وصواب برسم اجمال اينست كه بعد از اثبات وايضاح رتبه علياى خاتميت آنحضرت صلى الله عليه وآله در نبوت و ولايت وكشف از رتبه والاى خاتميت وانكشاف بافق سمة از خواص اين سر الاسرار ربوبيت والوهيت على ما اسلفنا في هذه الوجيزة ببراهين باهره وبيانات ظاهره بعناية الله تعالى ومزيد منه وحسن توفيقه اكنون مارا حاجتى از نو ببيان حقيقت

حال در دفع اینگونه از توهمات و تعرضات باشد از اغراض نفسانی و امراض نظری خصم

مفتری بینیاشد چه بصورت ایضاح پیوسته بود که حضرت قران مجید چون ختم کلام اللهی

است مجمع جمیع جوامع کمالات کمالیه چه از فصاحت چه از بلاغت چه از حسن نظم عجیب

چه از کمال ترتیب دلکش دلفریب و مرجع تمامی فنون علوم ربانیه و معارف و حقایق

الهیه و مخزن همه بطون و اسرار علوم حقه چه در اصول چه در فروع چه از قصص حقه و حکایات

واقعیه چه از احوال گذشته اشیا چه اینده از انها چه از ضروریات چه از نظریات علمیه چه

از احکام ناموسیه چه غیره بوجه العموم علی وجه اشرف و بضرب الطف و اعلی بموجب صراحت

لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین میباشد پستر بی پایه قصر کمالش و نخستین مرتبه دامن

جلالش از ان برتر که دست در اکرام ضل ناس بحضیض قدر و منزلتش تواند رسید چه

جای انکه دست تعرض و اعتراض ناشی از اغراض و امراض نفسانی هر نسناس معدی

تلبیس و التباس شایسته ان باشد که بجانب ان کشیده اید هیهات هیهات که افتاب

جمالش از فرط پیدائی ناپیدا و اسمان کمالش از فرط اعتلا در اختفا است و صورت

ایضاح و اتضاح پذیرفت که از کمال فصاحت و بلاغت قرانی و عذوبت و جزالت

نظم و ترکیب دلکش دلفریب ان بود الا انوا ان حقانی پادشاهان ملک فصاحت و

بلاغت تا اعلی بسط ید و در این فن و صناعت از شدت عجز از معارضه قران بمحاربه

و مقاتله و در باختن عرض و ناموس بت پرستی عز و مال و جاه و مال و جان با اهمه

ملبند سی النجا جسته بوجهی از وجوه بر معارضه چنانکه سابقا صورت تفصیل پذیرفته

بود دست نیافته حتی بر فرض بقای قدرت بصرف اراده ملزم و محجوج گشته اند بنظر

بیگانه از صناعت نظریه فصاحت و بلاغت بگو که ای بی قباحت ترا با اینهمه مهجوری

و دوری از ساحت این صنعت چه جای صنایع و فضایل علمیه شایعه و لاسیما حلال

علوم حقیقیه و بطون بطون و اسرار اسرار علوم الهیه و انگهی مراتبی که خاصه ختمیه است

چه استحقاق

چه استحقاق سلب فصاحت و بلاغت از قران ختم کمال کلام الهی است اگر نه بدیده عبرت

از روی خلوص عقیدت در طلب حق حقیقت بتفاسیر بسی از علمای جمهوری اسلامی مبین

رجوع نمائی چون تفسیر زمخشری و تفسیر کبیر و نیشابوری و بیضاوی در هر ایه بلکه در

هر فقره و کلمه چنانکه در تفسیر کبیر او معنی بیشتر مرعی است چندان از نکات عجیبه و

لطایف از دقایق غریبه در حوزه طاقت و حوصله فهم و فضیلت بشریه قشریه مشاهده

خواهی نمود که در صمیم سویدای دل ناف اعتراف بر مبین اضاف در تمامیت و کاملیت

قران خواهد سود بدین وجه و باین معنی که منکشف خواهد شد که هر کلمه بموقع خود

در نهایت وقع واقع تغیر و تبدیل موجب خلل کلی بحسب صورت و معنی هر دو خواهد

بود چه جای انکه اهلیت ایمعنی داشته باشی که از بواطن و سرایر از اسرار و بطون

قرانی بموجب اشارات علمای حقیقت بایما و ارشاد علمای اهل بیت نبوت و وارثان

علم و لایت ع که توانی بهره یاب از علوم نورانیه قرانیه کرده باشی و ریشه شجره خبیثه

ظلمت سرشته شک و شبهه و ریب و ریبه از زمین دل خود برکنده باشی و بدیده

بصیرت نورانیه به بینی که مکرر در جلوه جمال کمال ازل چگونه مرغوب و هر مرده

از تجلی بکشف حجاب دیگر و نمایش جمال بوجه احز مطلوب است تعلیل و تحصیل و تکمیل

چه هر کلمه از کلمات مکنونه الهیه ذات رءوس و هر دای ذو وجوه مرتبه از ذلک

نفس اماره کور و مستور و در هر دلی از سرای عرفان را هیئت بعالم نور

و نور النور بصیقل مجاهدات و ریاضات مقدسه شرعیه و پیروی رهبران

ملت بیضای محمدیه و طریقت غرای خاتمیت هر قدر اینه دل از زنگ ظلمات

تعلقات نفسانیه بهیمیه و علایق بشریه زدوده اید بموجب کریمه الله ولی الذین

امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و جهی از وجوه کلمه از کلمات نوریه بموجب

حصول محوی از محاذات معنوی پرده احتجاب از دیده دل برداشته گشته

بشهود پیوسته مشهود باید درجات بطون وحدود ایات بیکمرتبه غیر محصود محصود
دیدن وتکرر بحث معارف معتاد بین الجمهور یافته باشی از کوری است و با
بااینکه از توهمات دوری از عالم نوری است از اینجا بظهور و وضوح پیوست
که وجود ادمیزاده چشم نابینده حاجت واحتیاج بقرائت ایات قرانی مادامت
الحیوة البشریة میباشد بمضمون صدق مشحون ما نور اقرا وارق هرچه بزبان دل بخواند
خود را ببد چه از درجات بطون مرتبه بعضها فوق بعض برسانی از اینجا ظاهر
ایات میباید سر فرموده حضرت امام همام جعفر الصادق وقتی که از انحضرت پرسیدند
که سبب چیست که هرچه از کلامهای فصیح بلیغ غیر قرانی چون اشعار فصحای عرب
وکلامهای فصیحه بلیغه بالغه از معنی وصورت علمای علم وادب خوانده ودیده
میشود تکرار انها ومراجعه بخواندن ودیدن انها موجب کلال نفس وملال بال
وباعث سستی رغبت ومیل انسانی میباشد برخلاف قرائت قران ودیدن و
شنیدن ان که تکرار موجب ازدیاد شوق ورغبت روحانی ومراجعه بعد از
مراجعه باعث مزید میل وشهوت عقلانیست محصل جواب حضرت انکه اینمعنی مناط
ومدارش بر بقای حاجت واستغنا وعدم حاجت است چون حاجت بقران
در فطرت ادمی دائمی است لهذا تلذذ وتبهج از ان نیز دائمی است وغیر قران بر
خلاف اینمعنی است واین کلام معجز نظام بر وجوه بحسب مقامات خوانندگان و
شنوندگان قران مختلف المعانی است مثلا بالقیاس بعوام از قراء دوام حاجت
عبارت استدامت احتیاج ایشان بثواب همان صورت قرائت است وبالقیاس
بخواص اختصاص نظر بدرجات متفاوته مرتبه فواد به از کشف حجابات جلال بتفاوت
درجاتها بالقیاس بخواص بحسب تفاوت مقامات انقلاب قلبیه قرینه است
ومن هیهنا یوجه التکرارات القرانیة علی وجه تکرر الحاجات وتزایدها وهکذا

سنوح

سنوح بواعث نزوله وتجدد موجبات التجلی ببطونه وظهوره هذا وجه اخر
وبیهوده دیگویش که بعضی از فقرات محض برای قافیه است اما اولا پس برملاست
که بیان ان فقره را کرده باشد تا جواب بخصوصها گفته شود وثانیا از ماسبق
جوابش ظاهر وهویدا است که بعد ما اسسنا کل ذلک انما ینشأ من مکمن العداوة
والبغضاء وانکر معانی بدیهی بسیار دارد مثبت است بر مدعی این اثبات مجرد
ادعا خلاف سنن سنیه اداب مناظره بلکه محض افترا است وثانیا از شان جمع الجوامع
ومرجع المجامع از کلام چنانکه معنی بدیهی معروضی از معانی واصول جامع بوده
باشد احتوای قران بران مطابق شان معلای قران است کشف نقاب ورفع احتجاب
وکشف از سر ظلام امر در حقیقت اینست که تعمیم در معانی چه بدیهی چه غیر بدیهی
ملبسان قرانی ضرور روا از جهت جمع الجوامع بودنش قانون ودستور است در غایت
تعمیم در بدیهی باعث انستکه سخن از غوامض مسائل ومعارف گشته باشد مثلا القلم
روح معناه ماینقش فی الالواح وکذا اللوح ما یرتسم فیه نقوش الاشیاء سواء کان
القلم من جنس القصب المعروف ام لا بل کان جوهرا نوریا یعبر عنه بالروح الاعظم
والقلم الاعلی روح ارواح العالم الاکبر وهذا هو سر الاسرار الذی یدور علیه
افلاک المعرفة ویکون مرکز الکرات العلم والحکمة تلاوة اخری وجه اخر وبیهوده دیگوش
که اکثر او قصه هائیستکه هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص در توریه وانجیل
وسایر کتب یهود ونصاری مذکور ومشهور است ایجان برادر صاحب جرئت
بنگر که از فرط غباوت وابلهی یا از فرط بیشرمی وبیحیائی چه بیهوده ها از این
نصرانی میتراود وچه هرزه درایها مینماید چه بر ظاهر است که قصه های مذکوره همه
انها یا قصص اولیا واوصیای انبیا وعلما وعباد وزهاد ویا قصص فراعنه
وائمه ضلال واضداد زهاد وعباد است وغایت ازهمه انها عبرت واعتبار

و از دیاد نور بصیرت و قوة استبصار و برانگیزانیدن سبک کاران خدا کم شده کان بادیه جهالت غرقه لجه شهوت و بهیمیت متحیران تیه نادانی و غفلت است از خواب غفلت و باز داشتن ایشان است براه صواب و استقامت و هریک از این قصص و حکایات را بموجب سایر آیات و کلمات درجات و مقامات و بطون و ظهور بسیار است که خصوص اینها از رموز و اشارات بمراتب بطون و ظهور و درجات و مقامات اینها از جمله آن نوز در غیر کلام ختمی مقام صورت گنجایش نمی‌پذیرد بکرات صورت اتضاح پذیرفت که جامعیت و مجمعیت و مرجعیت خاصه کلام الله ختمی منزلت است چه این نکته ناشی از خصوصیات نظم و ترتیب الفاظ و عبارات و تالیف و ترکیب از حروف کلمات است ولیکن بحسب معنی برخواسته از تمامیت حضرت منزل علیه است که منزلتش ختم مقامات است و از مذکور بودن قصص و حکایات مزبوره در توریه موجوده در نزد یهود و انجیل نصاری چه جای سایر کتب ایشان که هر برای حاجتمندان از اصحاب عبرت و اعتبار نتوانند کشود چه توریه و انجیل اصلی منزل آسمانی که مسلم الصحة بوده باشد و تحریفات یهود و نصاری تغییر نیافته باشد وجودش مسلم نیست و صحت قصص و حکایات مزبوره از زمان نزول قران تا اکنون بلکه صحت نبوت عیسی و موسی و غیرهما بجهة اشتمال قران بر آنها است پس تصدیق نبوت و رسالت پیغمبران سلف که از ارکان ایمان است چه جای قصص و حکایات مزبوره منوط بتصدیق قران است که قران مصدق نبوت ایشان است و از اینجا ظاهر و هویدا شد که اگر قران نمی‌بود بدعوی مجرد یهود و نصاری کسی غیر یهود و نصاری نمی‌توانست که ایمان بمراتب نبوتهای پیغمبران سلف و کتب ایشان آورده باشد و اهل اسلام همیشه از ایام نزول قران تا اکنون مدار ایمان ایشان بمراتب مزبوره و علم و یقین ایشان بآنها بر قران است پس بنهایت ظهور پیوست که وجود قصص و حکایات در قران ضرور و بیهوده سرائی مدعی کور نابینا در اینجا هم مثل سایر

ادعاهای بیجا از ساحت صواب بهزاران فرسنگ دور است تا روة اخوی وجه آخر و بیهوده دیگرش که چیزهای بیمعنی در او هست و بسیار است چنانچه در سوره لقمان و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم و دیگر در سوره کهف فاتبع سببا حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا ایمان آورد و حال آنکه از کتب مصاحبان و قومش و تاریخ او معلوم است که بت پرست بود و ایمان نیاورد پس بگوید در جواب این بیهوده‌ها از اینکه مثل تو کودنی معنی این آیات و صحت و صدق این مقالات را نیافته و در قوة از فرط غباوت و کودنی نداشته باشی تا که بمعنی مقصود از آنها چه بحسب ظهر چه بحسب بطن چه تفسیر چه تاویل پی توانی برد لازم نیاید که اصلا هیچ وجه معنی نداشته باشد مشهور و مسلم و ضروری و مبین است که عدم وجدان شخصی چیزی را دلیل بر عدم وجود آن چیز نیارد بود مثلا در فقره القای رواسی در زمین چون این رواسی و جبال شاهقه ناسوتیه مظاهر و مرایای رواسی و جبال نورانیه روحانیه ملکوتیه میباشد و نسبت رواسی بسایر قطعات اراضی نسبت ملاک و امرا و کلانتران برعایا و برایا است پس بقای زمین و آبادان و نشو و نمای آن بالضرورة باعتراض نورانیه رواسی براستی و درستی میباشد و آن اتصال حسی میان رواسی و اراضی صورت اینه اتصالات روحانیه میانه ارواح موکله بر رواسی و میانه ارواح موکله باراضی چنانکه اینها شد میباشد و در بعضی از احادیث تاویل بوجود ائمه هدی علیهم السلام در زمین شده است و این وجه هم از بطون آیه مزبوره مؤید همان وجهی است که گفته شد چه ارواح موکله بر رواسی حسی مخصوصه از مراتب اشعه انوار ائمه هدی علیهم السلام میباشد و سر و جعلنا الجبال اوتادا از اینجا ظاهر است و تفاوت درجات و مقامات اوتاد از شیعیان ایشان و علمای نواب عام ایشان

در آبادی زمین و عدم هلاکت صوری و معنوی آن همین منزلت را بنیابت از ایشان
و بمظهریت ایشان هم دارند و اما قصه اصحاب کهف پس هیچ امر مستبعد چنانکه ظاهر
بسیاری از اخبار شاید بر صحت است و عدم وجدان ما وجود دلیل بر علم وجود
نمیباشد کجا ما وجود روی زمین را بتمامی سیاحت و مساحت کرده‌ایم و تاویلات بوجوه
موجهه مقبول مرسی و مویدمیباشد و اما قصه کهف و ایمان اسکندر پس بدانکه حسب
مشهور و مسلم دو اسکندر بوده‌اند و مراد از این اسکندر ذو القرنین است که بموجب
اخبار اهل بیت هم بعضی از وجوه قرین حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام
در امت سلف مورد مصایب و بلیات میبود و بزمان وقت مظهری از مظاهر
انحضرت میبود و اسکندر دیگر ظاهرا اینکه از سلاطین بت پرستی و یونانی میبود
و بعد از انصرام دولت مجوسیه دولت اسکندریه و یونانیه بوده بت پرستی
والله یعلم حقیقة الحال والراسخون فی العلم محل اعتماد مراجعه به تفاسیر و اخبار
علمای اهل بیت است که حقیقت حال در اخبار صحیحة الورود از ایشان هم برده
اتم مجرر و مقرر است بلاء و اماثه رحم الله را ما سخن از قصه نسخ و ناسخ و منسوخ
پس باید دانست که نسخ و نسخ هر حکیمی ضرورت عقلی با حجت نقلی داعی نیست بر اینکه
باید ناسخ جاهل یا مور و احوال زمان استقبال بد بمعنی که حکم حاکم چون در
زمانی مصلحت را در حکم بکذائی یافته بموجب یافته خود حکم مزبور را مقرر داشت
و در وقت دیگر بعد از آن یافت که حکم مزبور بر وفق مصلحت حقیقت حالا نبوده
حال خاصه را نیافته حکم کرده بوده درین صورت بمقتضای ادراک خلاف مصلحت
بودن آن حکم از اینان رای برگشته نسخ از امر مقرر داشته باشد و حکم برخلاف
آن کرده باشد و این معنی در غایت ظهور و وضوح ایمان و هویدا است چه
در بسیاری از موارد در استعلاج امراض جسمانی طبیب بشری معالجات را برخلاف

مواد

مورد دیگر مقرر مینماید بلکه در موارد بخصوصیاتها بحسب اختلاف اوقات و
تفاوت امزجه و تغیر و تبدل اخلاط مضره و مواد مضره در امزجه معینه معالجات
متضاده حکم مینماید هر معالجه در حق حال از زمان و مزاج از زمان در شخص واحد
میباشد در زمان دیگر معالجه بضد ان مینماید و علی هذا القیاس حکیم علی الاطلاق
در معالجه امراض روحانیه مهلکه چه مضره بملاحظه قابلیات مختلفه طوایف و امم و
استعدادات متفاوته قبایل بنی ادم و برعایت حال طایفه معینه در اوقات و ازمنه
مختلفه حسب تغیر احوال نفسانی بموجب حکمت بالغه و علم محیط بهمه احوال و اوقات و امزجه
روحانیه و ازمنه احکام مطابق حکمت و مصلحت مقرر میفرماید و جهت نسخ و باعث بر
رفع حکمی امر او نهی او انصرام زمان مصلحت آن حکم و منتهی شدن مدت عمل بموجب آنست
و از اینجا نه جهلی و نه نقصی بوجهی از وجوه لازم نیاید و یافت نشدن نسخ در شرایع
سلف یا در توریه و انجیل الا مجرد ادعای یهود و نصاری است چنانکه نسخهای بسیار
علمای اسلام در الزام یهود در این مقام از توریه محرف مذکور بیرون نوشته و در کتب
مبسوطه در انتقام مسطور و مذکور است خلاصه محصل مطلب این است که وجود نسخ
در شریعت موجب منقصتی در ان شریعت اصلا نیست بلکه در نزد گشوده دیده
بصیرت هنگام اهتمام در اعتبار و عبرت وجود ان دلیل بر تمامیت و کمال ان شریعت
است چه معالجه طبیبی چنانکه در همه امزجه و در مزاج شخص واحد نیز در همه امراض
و در همه اوقات و ازمنه بیک مداوای معینی بعینه بخصوص همیشه باشد و بالمره
معالجاتش مضر و مهلک و غیر معقول و ان طبیب از استحقاق منصب طبابت معزول
و مخذول و تصرفاتش همه بیجا و بی حاصل و نا مقبول است در این صورت واضح است که
که وجود ناسخ و منسوخ در احکام قرآنی از فرط کمال و از جمله متممات و مکملات احکام
قرآنی است و حمل بر منقصت نمودن و موجب جهل و نادانی شارع علیه السلام دانستن

از فرط غباوت و بلادت و جهل و نادانی است و این معنی از جمله بدیهیات اولیه بلکه فطریه انسانی است و شریعت عیسویه ناسخ شریعت موسویه نبوده و مکمل آن بوده

در صورت تسلیم که اصلا بهیچ وجه در احکام فرعیه جزئیه تغییر و تبدیل اصلا صورت نپذیرفته باشد موجب منقصتی در شریعت مقدسه محمدیه ناسخ بسیاری از احکام آنها

چنانکه بدیهی شد نمیباشد و انکار وجود نسخ مناقض و منافی با تکمیل نیست بلکه تکمیل

که در صورت نسخ تحقق یافته که نسخ نسخ تکمیلی است چنانکه شریعت غرای مقدسه محمدیه

ختمیه و ملت بیضای مظهره الیه ختمیه موجب ختمیت متمم شرایع مقدسه سالفه و مکمل ملل

مطهره گذشته میباشد چه براهین باهره و بینات ظاهره اینمعنی بموجب ما اسسنا و اسلفنا

بسر حد وضوح و اتضاح پیوسته است که شرع انور مقدس اقدس ختمی مجمع جوامع

کمالات و مرجع مجامع همه متممات بنحو بر وجه اشرف و اعلی میباشد و این نکته بس لطیفه

بدون نسخ نامتصور و بیوجود و سنوح سخنهای کلی نامیسر است بمرتبه آنکه مدعی آن

و فرط بلاهت و ابلهی غافل از اینمعنی است که تکمیل عیسوی شرع موسوی را بدون

جزئی از نسخ ممتنع الوقوع است کما ولی نسخ آن است که مثلا حکم صادر شده باشد

که دو رکعت نماز بکیفیتی مخصوصه در فلان وقت باید کرده شود و در شرع مکمل

شرع سابق مستکمل مقرر شده باشد که دو رکعت را بهمان کیفیت بعمل آورد و لیکن

رکعتی بر آن بیفزاید بهمان کیفیت سه رکعت شده باشد الحاق الرکعتین المنفردتین

در اینصورت آن دو رکعت فقط بر وجه بشرط لا که مقرر بود نسخ شده بضمیمه رکعت

دیگر بر وجه تکمیل شریعت سابقه بوده باشد بدون جزئی از نسخ متصور و میسر بر ما

عقلی نخواهد بود پس وجود ناسخ و منسوخ در احکام توانند و نسخ همه شرایع سالفه

بشریعت مقدسه ختمیه دلیل ظاهر و برهان باهر بر کمال شرع اقدس ختمی است یک

نکته از این دفتر گفتیم همین باشد و اما سخنی از بیهوده ها و هرزه درائیهای دیگرش

کرده بیهوده

کرده بیهوده کی از همه گذشته ها بمراتب بدتر است و در مقام ابطال کیش و آئین دین

متین مبین اسلام و تحقیق حقیت و بیان و تمامیت و کشف از کمال استقامت کیش

و آئین دین شیطنت و نکرا اساس نصاری صورت صدور از مصدر غباوت

و بلادت حضم بعضنا و عداوت بسم بدو نرفته و گفته است که دیگر آنکه در اسلام

راه نجات را از عذاب اخروی منحصر باین نموده اند که اعمال شایسته با توبه و عفو

خدا اند باشد و هیچکدام از این دو بلکه هر دو با هم نیز سبب نجات نمیشود تا آخر مقال

غباوت و بلادت بنیات شقاوت و ضلالت ابا نش در مقام مزبور تا آخر رساله

نامعقوله اش پس بدانکه جواب از آنها بجهة ضرورت و لزوم مقدم داشتن ابطال

مذهب و ملت نصارا و سایر فرق از مخالفین ملت بیضای الهی ختمی کمال حضرت

نبی وطه صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله بر اثبات حقیت دین مبین اسلام و بر

احقاق حق کما هو حقه در اینمقام لازم الاهتمام در ابتدای رساله از باب تمهید

مقدمه بر وجه بسط و تفصیل برهان و دلیل بعنایة الله تعالی و مزید تاییده و حسن

توفیقه نوشته شد در اینصورت اکنون حاجتی باعاده آن نمیباشد الحمد لله الذی

هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و صلی الله علی النخیمة و

الوديئة الصحية والسلام على تابع الهدى تاريخ الفراغة من

تصنيف الرسالة هذه المسماه بحجة الاسلام فی

سنة ۱۳۳۳ من الهجرة علی هاجرها والمهاجر بتبيع

الدعجی سلام الله الکامل التام التام

العام والسلام والاکرام

وقد فرغت من تسويده

فی یوم اثنا عشر

رمضان

غیر مشهور

المبارک

۱۳۰۹

من الهجرة